ترجمان البلاغه

تصنیف

محمد بن عمر الرادویانی

بتصحیح و اهتمام

پروفسور احمد آتش

و انتقاد

استاد ملک الشعرا بهار



انتشارات اساطیر

۱۴

زبان و ادب فارسی
۲

ترجمان البلاغه

تصنیف

محمد بن عمر الرادویانی

به تصحیح و اهتمام

پروفسور احمد آتش

و انتقاد

استاد ملک الشعراء بهار



انتشارات اساطیر
۱۴

ترجمان البلاغه
تألیف
محمدبن عمر الرادویانی
به تصحیح و اهتمام پروفسور احمد آتش
چاپ اول: ۱۹۴۹ م، استانبول ابراهیم خروس
چاپ دوم: ۱۳۶۲ ه.ش. تهران شرکت انتشارات اساطیر
چاپ: چاپخانه
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

فهرست مندرجات

	صحيفه
ديباچهٔ ناشر كتاب	ط - ى ب
اختصاراتى كه در حواشى دوم متن بكار برده است	ى ج - ى د
تصحيحات واستدراكات	ى ه
كتاب ترجمان البلاغه	١ - ١٣٨
خطبة الكتاب	٢
فصلهاى ترجمان البلاغه : فهرست	٤
آغاز	
١ فصل : فى الترصيع	٧
٢ فصل : فى الترصيع والتجنيس	١٠
٣ فصل : فى التجنيس المطلق	١١
[٤ فصل : فى التجنيس المركب]	١١
٥ فصل : فى التجنيس المردد	١٢
٦ فصل : فى التجنيس الزايد	١٤
٧ فصل : فى المقلوب	١٥
٨ فصل : فى المقلوب المستوى	١٨
٩ فصل : فى المقلوب المجنح	٢٠
١٠ فصل : فى المقتضب	٢٠
١١ فصل : فى المضارعه	٢٥
١٢ فصل : فى المطابقه	٢٧
١٣ فصل : فى المتضاد	٣١
١٤ فصل : فى الاعنات	٣٦

صحيفه

١٥ فصل : فى اعنات القرينه ٣٨
١٦ فصل : فى الاستماره ٤٠
١٧ فصل : فى التشبيه ٤٤
١٨ فصل : فى التشبيه المكنى ٤٩
١٩ فصل : فى التشبيه المرجوع عنه ٥١
٢٠ فصل : فى التشبيه الشرطى ٥٢
٢١ فصل : فى التشبيه المعكوس ٥٢
٢٢ فصل : فى التشبيه المزدوج ٥٣
٢٣ فصل : فى حسن المطالع ٥٤
٢٤ فصل : فى حسن المخالص ٥٧
٢٥ فصل : فى حسن المقاطع ٦٠
٢٦ فصل : فى سياقة الاعداد ٦١
٢٧ فصل : فى الاغراق فى الصفه ٦٢
٢٨ / ١ فصل : فى الجمع والتفريق والتقسيم ٦٤
٢٨ فصل : فى الجمع وحده ٦٥
٢٩ فصل : فى التفريق وحده ٦٦
٣٠ فصل : فى التقسيم وحده ٦٧
٣١ فصل : فى الجمع والتفريق ٦٨
٣٢ فصل : فى الجمع والتقسيم ٧٠
٣٣ فصل : فى التفريق والتقسيم ٧١
٣٤ فصل : فى تنسيق الصفات ٧٢
٣٥ فصل : فى مراعات النظير ٧٥
٣٦ فصل : فى المدح الموجه ٧٦
٣٧ فصل : فى تجاهل العارف ٧٨
٣٨ فصل : فى الالتفات ٧٩
٣٩ فصل : فى تأكيد المدح بما يشبه الذم ٨١
٤٠ فصل : فى ارسال المثل فى البيت ٨٣

صحيفه

٤١ فصل : فى ارسال المثلين فى البيت ٨٤
٤٢ فصل : فى التفسير الخفى ٨٥
٤٣ فصل : فى التفسير الظاهر ٨٧
٤٤ فصل : فى اعتراض الكلام فى الكلام قبل التمام ٨٨
٤٥ فصل : فى الكلام المحتمل بالمعنيين الضدين ٨٩
٤٦ فصل : فى التعجب ٩١
٤٧ فصل : فى حسن التعليل ٩٢
٤٨ فصل : فى الاستدراك ٩٤
٤٩ فصل : فى العكس ٩٦
٥٠ فصل : فى السؤال والجواب ٩٧
٥١ فصل : فى الكنايات والتعريض ٩٩
٥٢ فصل : فى الالغاز والمحاجات ٩٩
٥٣ فصل : فى التضمين ١٠٣
٥٤ فصل : فى المسمط ١٠٤
٥٥ فصل : فى الموشح ١٠٥
٥٦ فصل : فى الملمع ١٠٧
٥٧ فصل : فى المجرد ١٠٨
٥٨ فصل : فى المقطع ١١٠
٥٩ فصل : فى الموصل ١١١
٦٠ فصل : فى المصحف ١١٢
٦١ فصل : فى المكرر ١١٣
٦٢ فصل : فى المدور ١١٣
٦٣ فصل : فى المربع ١١٤
٦٤ فصل : فى الترجمه ١١٥
٦٥ فصل : فى ترجمه الاخبار والامثال والحكمه ١١٨
٦٦ فصل : فى تقريب الامثال بالآيات ١٢١
٦٧ فصل : فى معنى الآيات بالابيات ١٢٥

	صحیفه
٦٧ فصل : فی حسن السؤال وطلب المجاورة	١٢٧
٦٩ فصل : فی الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی	١٣٠
[٧٠ فصل : فی الابداع]	١٣١
٧١ فصل : فی التلاؤم	١٣٣
٧٢ فصل : فی المتنافر	١٣٤
٧٣ فصل : بیان الاسجاع	١٣٦
خاتمة الکتاب	١٣٧ ـ ١٣٨
فهارس الکتاب	
١ فهرست اصطلاحات	١٣٩
٢ فهرست اسماء الکتب	١٤٣
٣ فهرست اعلام	١٤٣ـ١٤٧
فاکسیملهٔ کتاب ترجمان البلاغه	١٤٩ـ٢٦٣

مقدمه بر ترجمان البلاغه

بقلم احمد آتش استادزبان فارسی در دانشگاه اسلامبول که بزبان ترکی بامتن «ترجمان‌ـ البلاغه» که بتازگی پس از هزار سال در اسلامبول پیدا شده چاپ گردیده است.

ترجمان‌البلاغه قدیمترین اثر ادبی ایران بعد از اسلام بفرخی شاعر بزرگ عهد غزنویان منسوب بوده است و کلیه منابع موجود ، این معنی را میرساند . رشیدالدین وطواط متوفی در ۵۷۳ هجری در مقدمه «حدائق‌السحرفی‌دقائق‌الشعر» از ترجمان‌البلاغه بدون ذکر نام مؤلف، یادکرده است وگوید «روزی من بنده را خداوند ملك عادل خوارزم شاه انسز ... که در ایام دولت او عقود فضل منظم بوذ وبنای جهل منهدم طلب فرموذ. برموجب فرمان بشتافتم وسعادت خدمت او دریافتم. کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان‌البلاغه خوانند بمن نمود. نگاه‌کردم ابیات شواهد آن‌کتاب را بس ناخوش دیدم. همه از راه تکلف نظم‌کرده. و بطریق تعسف فراهم آورده و بااین همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود» وبهمین علت برای اینکه دراین زمینه کتاب بهتر و زیباتری بنویسد ، به‌تحریر حدائق‌السحر پرداخته است.

دومین مؤلفی که از ترجمان‌البلاغه سخن گفته جغرافیادان بزرگ یاقوت حموی متوفی در ۶۲۶ است که در « ارشادالاریب الی معرفت‌الادیب » مینویسد:

«وله من التصنیف حدائق السحر فی دقائق الشعر باللغة الفارسیة الفه لابی المظفر خوارزمشاه وعارض به‌کتاب ترجمان البلاغه لفرخی الشاعر الفارسی» از این گفته یاقوت، انتساب ترجمان‌البلاغه بفرخی معلوم و از دومعنای متضادی که در عربی به‌فعل «عارض» داده میشود، چنین مفهوم میگردد که اثر وطواط نظیر و یاانتقادی بر ترجمان‌البلاغه است.

پس ازیاقوت، دولتشاه متوفی‌در ۹۰۰ هجری درتذکرة‌الشعرای‌خود گوید: «صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم‌بن‌العلاء بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کریمان کرمان بود و وزیری بااستقلال بود. شبل‌الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست بآواز سماحت وکرم مکرم از نیشاپورعزیمت کرمان نمود وبمدح وزیر قصیدهٔ انشادکرد که مطلعش اینست:

دع‌العیس تذرع عرض الفلا   الی ابن العلاء والا فلا

صاحب گفت این‌قصیده چندبیت باشد... شاعر گفت‌چهل بیت زیاده‌است.. وزیر خادمی را فرمود تا بدرهٔ زر تسلیم کرد وعذر خواست که هربیت را ازابیات قصیده‌تو بدرهٔ زر صله بباید داد و درخزانه من چهل بدره زرنیست»پس‌دولتشاه سمرقندی درجایی دیگر نیز متذکر میشود که کتاب ترجمان‌البلاغه متعلق بفرخی است.

بعد از دولتشاه، کاتب چلبی و حاجی لطف علی بیك آذر و رضا قلی‌خان هدایت بدون هیچگونه‌توضیح اضافی، از این اثر اسم برده تکرار می کنند که فرخی آنرا نوشته است. در دنبال اینها، درهر کتاب مفصل ویامختصری که‌درباره ادبیات ایران نوشته شده همین‌گفته‌ها مکرر شده است. در این میان میرزا محمد قزوینی درمقدمه «المعجم فی‌المعاییر اشعارالعجم» تألیف محمدبن قیس رازی‌یکی دو سند در این باره گردآورده است ولی هیچیك از این مؤلفین درباره ماهیت ترجمان‌البلاغه اندیشه ویافرضیه‌ئی ابراز نکرده‌اند. برای‌اولین‌باردانشمند بزرگ هندی، شبلی نعمانی در این موضوع حدس زده است و درکتاب خود موسوم

بشعرالعجم گوید «فرخی درصنایع و بدایع شعری کتابی بنام «ترجمان البلاغه» نوشت که رشیدالدین وطواط در «حدائق السحر» خود از آن یاد میکند و آنرا کتابی خالی از فائده میخواند. توجه سخنوران ایران از آغاز شاعری فارسی بصنایع وبدایع، بظاهر اسباب اعجاب است. اما در حقیقت جای شگفتی نیست وعلت همانا علاقه سخن‌سرایان ایران بشعر عربی بوده است. ودرآن زمان صنایع وبدایع درشعرعربی بوجود آمده بود و «کتاب البدیع» عبدالله بن المعتز که نخستین تألیف دراینموضوع است در دسترس همه قرار داشت. اما فرخی صنایع وبدایع را در اشعار خود بکارنبرد...»

عباس اقبال در مقدمه خود برحدائق السحر بمناسبت از بین رفتن ترجمان البلاغه تأسف فراوان میخورد. ومیگوید که این کتاب میتوانست دربارهٔ اشعار ادبیات **اسلامی** ایران اطلاعاتی تازه بدست دهد.

فواد کوپرولو درمقالتی دربارهٔ عروض ایران مینویسد: «ترجمان البلاغه اثر شاعربزرگ ایران فرخی فعلاً دربارهٔ فن شعرایران بعنوان اولین اثرشناخته میشود.» وبعد فرضیات شبلی نعمانی را تکرار میکند.

پیدایش نسخه‌ای از ترجمان البلاغه ومسائلی که این نسخه بمیان آورده است

[نسخه قدیمی از] ترجمان البلاغه تاکنون محفوظ مانده که تاریخ کتابت آن آخر رمضان ۵۰۷ است وبتازگی در کتابخانه فاتح واقع در اسلامبول بدست آمده است ومشکلاتی راکه گفته شد حل میکند و بخشی ازادوار تاریخ ادبیات ایران را روشن میسازد ودرعین حال مشکلاتی تازه بوجود میآورد. نخستین اشکال دربارهٔ مؤلف کتاب است. زیرا برخلاف آنچه تاکنون تصور میشد درصفحه اول نسخه این‌طور قید شده است:

«کتاب ترجمان البلاغه تصنیف محمدبن عمرالرادویانی بالتماس الادیب الرئیس الاجل السید منتجب الملک عمادالدین بن عبدالواحد مظفربن یوسف ادام

اله علوه. چنین گوید محمدبن عمر الرادویانی...»

اگرهم دیگر بودن نام‌مؤلف از ارزش کتاب نکاهد، خواه ناخواه‌این‌مسئله پیدا میشود که آیا آن کتابی که وطواط و یاقوت و دولتشاه ودیگران از آن یاد کرده‌اند همین کتابست یا نه؟ اعتبار این نسخه بدوجهت قابل دقت است. نخست ارزیابی اطلاعاتی که از منابع مختلف در این‌باره بدست میآید. دوم تجسس دلائلی دائر براینکه این نسخه ترجمان‌البلاغه همان اثر مورد بحث است. در نظر اول، اتفاق منابع دربارهٔ انتساب اثر به فرخی باتوجه‌باینکه دولتشاه فقط بانتساب کتاب‌اکتفا نکرده بلکه قطعاتی‌هم اقتباس کرده است هرگونه شبهه و تردیدی را در این باره بیمورد جلوه میدهد. درصورتیکه اثبات شود که منابع دوچار اشتباه شده‌اند دیگر بحث جداگانه‌ئی دربارهٔ نتائج تدقیقات آنان بیمورد خواهد بود.

در ضمن بررسی منابع، اولین‌چیزی که درموضوع ترجمان‌البلاغه جلب نظر میکند اینست که پس از وطواط، فقط لحن دولتشاه حاکی از اینست که وی این اثررا دیده واز آن اقتباس هم کرده است. آیا دولتشاه این قطعه راحقیقة از همان ترجمان‌البلاغه منسوب بفرخی گرفته است؟ این امر در صورتی ممکنست که حادثه‌ئی راکه در قطعه مزبور یاد شده‌است، در آثارفرخی‌نیز بتوان پیدا کرد. و در آثار مسلم فرخی چنین ذکری‌نیامده است‌درحالیکه‌شبل‌الدوله درتاریخ۵۰۵ هجری وفات یافته است ووفات فرخی در ۴۲۹ اتفاق‌افتاده‌است. اما مکرم‌بن‌العلاء ممدوح شاعر معروف ابواسحق ابراهیم‌بن عثمان‌الغزی است که‌درسال۵۲۴مرده است. یعنی همه این اشخاص در اوائل قرن ششم هجری در قیدحیات بودند.

بنابراین اگر فرخی دارای چنین کتابی هم بود، حادثه موردبحث بهرحال ممکن نبود درآن کتاب باشد. بطوریکه عباس اقبال هم در مقدمه حدائق السحر گفته است دولتشاه این قطعه راکه درحدائق‌السحرهم مسطور است، نه‌ازترجمان‌البلاغه بلکه یا بلاواسطه ویا بواسطه از حدائق‌السحر نقل کرده، وسپس دراسامی اشتباه نموده وبخطا آنرا بعنوان نقل از ترجمان‌البلاغه قید کرده است. بنابراین

همین تذکر دولتشاه اثبات میکند که وی مستقیماً از ترجمان‌البلاغه استفاده نکرده است.

اما یاقوت در ذکر حدائق‌السحر وطواط تعبیری بکار میبرد که بعربی دارای دو معنی است. و میگوید که وطواط با این اثر خواسته است با ترجمان‌البلاغه فرخی معارضه کند برای فعل عارض، می‌توان دو معنی پیدا کرد: «ایجاد نظیر و مثل» یا «ایجاد عکس وضد» اگر در اینجا «ایجاد مثل» را منظور کنیم باید گفته یاقوت را چنین معنی کرد که وطواط حدائق را نوشت تا اثری نظیر ترجمان‌البلاغه فرخی بوجود آورد. بمعنای دیگر یاقوت خواسته است بگوید که وطواط این اثر خود را برای انتقاد ترجمان‌البلاغه فرخی نوشت. هر کدام از این دو معنی که فرض شود، ممکن نیست که گفته یاقوت صحیح باشد. زیرا رشیدالدین وطواط، حدائق‌السحر خود را با انتقاد از ترجمان‌البلاغه آغاز میکند. ولی آیا، ترجمان‌البلاغه‌ای که او بدون ذکر نام مؤلف آن بانتقادش پرداخته است کتاب منسوب بفرخی است؟ بسیار مشکل می‌توان به‌این سئوال جواب مثبت داد. زیرا در این صورت لازم می‌آید که وطواط فرخی شاعر را نپسندیده باشد. درصورتیکه در هیچ جای کتاب حدائق‌السحر نمیتوان دید که وطواط نسبت به فرخی جبهه مخالفی اتخاذ کرده باشد. بالعکس فرخی را بیش از همه ستوده است چنانکه در پایان کتاب خود، در بیان صنعت «سهل و ممتنع» میگوید: «در تازی بوفراس را و بحتری را این جنس بسیار ست و در پارسی امیر فرخی را و بلفظ فرخی این کتاب را تمام کردم.»

پس قول یاقوت حموی نیز مانند قول دولتشاه مستند نیست. اما فهم عاملی که وی را به‌چنین اشتباهی انداخته‌است، آسان نیست. همینقدر می‌توان گفت که وی حین گردش در خراسان و خوارزم که در تاریخ ابن خلکان و وفیات‌الاعیان و شذرات‌الذهب بآن اشاره رفته است، از کسی چیزی شنیده و بدون تحقیق آنرا در اثر خود آورده است و فارسی دانستن یاقوت حموی مسلم نیست.

تذکرات کشف‌الظنون و آتشکده و مجمع‌الفصحا نیز جز تکرار منابع پیش

گفته نیست و هیچیك از مؤلفین این آثار ادعا نمیکند که ترجمان البلاغه را دیده باشد. بنابراین انتساب ترجمان البلاغه بفرخی به‌سندی معتبر متکی نیست.

درباره توضیحاتی که رشیدالدین وطواط در مقدمه حدائق السحر خودمیدهد تردیدی نمیتوان کرد زیرا او از مباحثاتی یاد میکند که درباره این اثر با پادشاهی که کتابش را به‌وی تقدیم داشته، بعمل آورده است. ومع الاسف، این یگانه شاهد قابل اعتماد هم، فقط از ترجمان البلاغه بحث می کند ونام مؤلف آنرا نمیبرد.

بنابر آنچه در بالا گفته شد شاهدی در دست نیست که نشان دهد ترجمان البلاغه را محمدبن عمرالرادویانی ننوشته باشد.

اما سئوال دوم که آیا ترجمان البلاغه مورد بحث رشیدالدین وطواط همین اثراست یانه؟ زیرا همچنانکه ترجمان البلاغه اثر فرخی نیست؛ ممکن است آن اثری هم که وطواط ودیگران از آن یاد کرده‌اند این کتاب ترجمان البلاغه نباشد. درحقیقت گو اینکه رشیدالدین وطواط در مقدمه حدائق خودنامی از ترجمان البلاغه میبرد، سخنی از اینکه از آن کتاب اقتباس کرده باشد، نمیگوید واسم ترجمان البلاغه در هیچ جای دیگر حدائق السحر هم بمیان نمی آید. از طرف دیگر قطعه‌ئی را که دولتشاه ادعای نقل آنرا از ترجمان البلاغه دارد، دراین اثر نمیتوان پیدا کرد. در این صورت هیچ اقتباس قدیم دیگری موجود نیست که از طریق مقایسه با آن، بتوان معلوم کرد که این ترجمان البلاغه همان کتاب معروف هست یانیست. بااین وصف فقط یك احتمال می تواند بما کمك کند وآن همانست که پیش از ماعباس اقبال حدس زده است یعنی رشیدالدین وطواط بدون استفاده و اقتباس از اثری دیگر در همان موضوع نمی توانست حدائق السحر خود را بنویسد. باین اعتبار اگر بین حدائق السحر وترجمان البلاغه‌ای که دردست ماست مطالبی مشابه ومشترك وقانع کننده باشد میتوان گفت ترجمان‌ای که وطواط از آن اسم برده، همین اثر

است. اینك مقایسه چند قسمت از آغاز ومیان وپایان دو کتاب:

ترجمان البلاغه

ورق ۲۳۶ب

فی الترصیع ... و تفسیروی بذین جایگه آنست کی دبیرو شاعر اندر نظم ونثر بخشهای سخن خانه‌خانه آرند چنانکه هردو کلمه برابر بوذ ومتفق بوزن...

ورق ۲۳۷آ

رودکی گویذ:

کس فرستاذ بسر اندر عیار مرا

کی مکن یاذ بشعر اندربسیارمرا

ورق ۲۳۸ آ

فی‌الترصیع والتجنیس، هرجند کی این صنعت ترصیع کی یاذ کردیم بتن خویش‌جاهی بدیع دارذ وپایگهی‌رفیع جون باوی عملی دیگر یار گردذ جون تجنیس یا مانند وی پرمایه‌تر بوذ وبلند پایه‌تر شوذ چنانك عنصری گویذ:

فغان‌از آن‌دوسیه‌زلف‌وغمزکان کی‌همی

بذین زره ببری وبدان زره ببری

دیگر گویذ:

بیمارم و کارزار و تو درمانی

بیم آرم و کارزاروتو درمانی

حدائق السحر

صفحه ۳

الترصیع... این صنعت چنان بوذ کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن‌راخانه خانه کندوهر لفظی‌را برابر لفظی آورذ کی بوزن وحروف روی متفق باشند...

صفحه۴

روذکی گویذ:

کس فرستاذ بسر اندر عیار مرا

کی مکن یاذ بشعر اندربسیارمرا

صفحه ۵

الترصیع مع التجنیس، هرچندصنعت ترصیع بزرگست چون بااوعملی‌دیگر مثل تجنیس و غیرآن یار شوذ بلندتر گردذ...

ومتکلفان گفته‌اند.

بیمارم و کارزار و تو درمانی

بیم‌آرم وکارزار و تو درمانی

دیگر

فغان‌من‌همه‌زان‌زلف‌وغمزکان کی‌همی

بدین زره ببری وبدان زره ببری

ورق ۲۴۸ آ

فی المتضاد، بارسی متضاد آخشیج بوذ جون شاعر ودبیر سخنی گویذ اندر او اضداد کرد آیذهم جون شب وروز.. وکشای وبندومانند ایـن عمل را متضاذ خوانند پارسی کویان و امـا دبیران و جلیلان (!) این اصل رامطابق خوانند...

صفحه ۲۴

المتضاذ، بارسی ضد آخشیج باشذ... کی دبیر یـا شاعر درنثر و نظم الفاظـی آرذکی ضد یکدیگر باشذ چون حارو بارد...واین راخلیل احمدمطابقه خوانده است...

ورق ۲۴۸ ب

قمری گویذ:

بدیذارست عدل وظلم پنهان
مخالف اندك وناصح فراوان

صفحه ۲۵

قمری گویذ:

بدیذارست عدل و ظلم بپنهان
مخالف اندك وناصح فراوان

ورق ۲۸۰ آ

فی المدور، ویکی از بلاغتها آنست که شاعر هـرشعر را مدور گوید چنان کی از هرطرف کی آغاز کنی معنی دهد بوزن

صفحه ۸۶

تدویر، پارسی گردانیذن بوذ وشعرا مدور بیتیرا کویند کی از هرطرف کی آغاز کنی بتوان خواندن...

شکلی که در حدائق السحر برای توضیح صنعت اخیر ترسیم شده، وشعری که بعنوان شاهد او آمده عیناً در ترجمان البلاغه هم موجود است.

پس از اثبات اینکه ترجمان البلاغه ایکه بنظر رشیدالدین وطواط رسیده همین کتاب موجود است. دلائل دیگری نیز میتوان پیدا کرد که ترجمان البلاغه را فرخی ننوشته است از آنجمله اینکه درخود کتاب قطعه‌ئی موجود است که بمناسبت مرگ فرخی سروده شده ، و اشعاری هم وجود دارد که باحوادث سالهای بعد از ۴۸۱ ارتباط دارد.

محمدبن عمر الرادویانی و کتاب او:

در تحقیق زندگانی این دانشمند بیش از دیگر موارد اقبال با مایار نیست. از مؤلف تنها در آغاز کتاب ودرصفحه اول آن ثبت شده است درهیچیك از منابع تاریخ ادبیات ایران تاآنجاکه مادسترس داشتیم بهچنین اسمی برنخوردیم. و در کتاب جغرافیائی که ما میشناسیم بهیچ نقطهئی باسم رادویان تصادف نکردیم ودر کتب انساب نیز نسبی بشکل «الرادویانی» مذکور نیست. با اینهمه این نسبت میتواند مارا تاحدی راهنمائی کند. در نسخه فعلی برسم آن زمان حرف«د» ازیك حرکت کوتاه یابلند بشکل» «ذ» نوشته شده. یعنی در زمان تحریر این نسخه تلفظ این حرف بدانگونه بوده است. نسبت «الرادویانی» که دوبار دراین کتاب مذکور افتاده است، درهردوبار «الرادویانی» نوشته شدهنه «الراذویانی» در این صورت این کلمه فارسی نیستویاهنوزدرآن زبان مفرس نشده بوده وبالنتیجهمحل منسوب-الیهباید درخارج از ایران باشد. دراین صورت چنین نتیجه گرفته میشود کهمؤلف درخارج از ایران و در محلی که زبان ادبی آن فارسی بوده تولد وپرورش یافته است ومحتمل است در حیطه تسلط قراخانیها یعنی درخاور ترکستان باشد و واضح است نویسندگانعموماً شواهد را یا از محیطخود ویااز محیطهای نزدیك بخود میاورند ودرچنین صورت اگر مؤلفی بعض حوادث وشخصیتهای کوچك را طوری بیان کند که گوئی برهمه معلوم است اشتباه نخواهد بود اگرچنین نتیجه بگیریم که این حوادث وشخصیتها مربوط بمحیط وی یا محیطهای نزدیك به وی است. در ترجمان البلاغهبچنین اماراتی برمیخوریم: ترجمان البلاغه بسبك «محاسن الکلام» تألیف ابوالحسن نصربن الحسن المارغینانی تحریریافته. مارغینان درحوالی فرغانهاست ونیز یك شعر ازابوالعباس عباس، بعنوان شاهد صنعت معارضهآمده است که شاعر آنرا برای بکزین ملك در فرغانه فرستاد واو درنظر اول آنرا نفهمید دیگر اینکه در زمان رادویانی در نواحی غربی ایران شعرائی ظهور کرده بودند

بااین حال او از اشعار و آثار شعرائی که در خراسان زیسته‌اند مثال و شاهد آورده است. و نیز چون مؤلف از شعری که بمناسبت حبس احمدخان پادشاه قراخانی‌ها سروده شده مانند حادثه‌ای معروف یاد میکند میتوان حدس زد که وی در شرق ترکستان و باحتمال قوی در فرغانه متولد شده و مدتی در آنجا زیسته‌است.

اینک مقدمهٔ کتاب :

« بنام ایزد بخشانیده بخشایشگر . چنین گوید . محمد بن عمر الرادویانی کی تصنیفها بسیار دیذم مردانشیان هر روز کاری را اندر شرح بلاغت و بیان حل صناعت وانچ ازوی خیزذ و بوی آمیزذ، چون عروض و معرفت القاب وقوافی، همه بتازی دیذم؛ وبفایده وی یك گروه مردم را مخصوص دیذم مگر عروضی که ابویوسف وابوالعلای شوشتری بپارسی کرده‌اند. واما اندر دانستن اجناس بلاغت واقسام صناعت وشناختن سخنان باپیرایه ومعانی بلندپایه کتابی ندیذم بپارسی کی آزاده را مونس باشد وفرزانه را غمگسار ومحدث بوذ. وازکاهلی چندبار منتظر بوذم ، گفتم مگر این عمل بردست هنرمندی برآید تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر ناکرده استاذان را بصنف مصنفان ایستاده نیاید . لیکن انتظار را کرانه ندیذم. ایراکی امروز هر گروهی مدعیان این نوع‌اند و خویشتن را از این طبقه شمرند. چون دانش را بسنك کردم بیشتر اندر دعوی غالی دیذم و از معنی خالی. مجازشان از حقیقت افزون وپای ازدائره صواب بیرون. پس دانستم بیقین کی ازین چنین تالیفی بسامان نیزهم نیکو راه نبرند واز دقایق وحقایق نظم و نثر بدرستی وراستی نشان ندهند . گفتم کی بدان قدر کی مرا فراز آیذ ازین علم بذین کتاب جمع کنم وبتصنیف شافی بیارایم واجناس بلاغت را ازتازی بپارسی آرم ومثال هرفصلی علی حده ازگفتار استاذان باز نمایم تا رهنمای باشد هنر آزمای راوسخن پیمارا. وازایزدتعالی جدهٔ توفیق خواستم ودست عزیمت بقلم امضا پیوستم وروزگار اندك را ازپس این شغل صرف کردم وبامسموع ومطبوع خویش بسیار

دیوانها ضم کردم تا یك ره این کتاب را بسر بردم باب بر عقبی باب با شرح . و فصلی جند کی معروف‌تر بود اندر جمله بدایع و نزدیك‌تر بود بعرف طبایع چون ترصیع و تجنیس و تقسیم و استعارت و اشتقاق و اعراق و نظایر و امثال وی بیشتر دیذم و بیشتر آوردم و یك یك بیت هزل و طبیت نیز از وی دور کردم تا همه دواعی انس اندر وی موجود بوذ همچنان کی دل اندر وی بهره دانش بود تن را رامش بوذ. و عامه بابهای این کتاب را بر ترتیب فصول محاسن الکلام کی خواجه امام نصر بن الحسن ــ رضی الله عنه ــ نهاده است تخریج کردم و از تفسیر وی مثال گرفتم و لقبش را ترجمان البلاغه اختیار کردم . ایرا کی هر کتابی را بعنوان باز شناسند و بظاهر حال. وانکه بتدبیر فرخ نسختی سخت کردم برسم مجلس فلان. هر چند کی آن صدر مکرم ــ ادام الله جماله ــ بکمال و هنر و بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه مقصران. ولیکن حکیم گفته است: نگزاید قطره باران اندر دریا اگر منفعت نکنذ. و بموقع از تضاء محل رضا افتاذ و فرموذ ــ اعلی الله امره ــ و دستوری داد تا هر که ازین عمل بهره جویذ ازاین اصل انتساخ کنذ تا نام وی ــ دام عالیا ــ برسر زوانها و میان دیوانها تازه باشذ تا ابداً انشاءالله تعالی».

محمد بن عمر الرادویانی از بزرگواری که کتاب خود را بدو اهداء کرده سخن میگوید ولی نام این ممدوح در نسخه‌ایکه اکنون در دست است ، وجود ندارد. و بجای آن فقط: «برسم مجلس فلان» و « هر جند کی آن صدر مکرم ادام الله جماله » آمده که معلوم میکند که این شخص وزیر بوده است . در این جا دو احتمال بخاطر میرسد: یا در نسخه اصلی نام این شخص مذکور بوده و کاتب آنرا حذف کرده است: و یا اینکه رادویانی کسی را برای اهداء کتاب خود پیدا نکرده است .

عبارت دیگری در صفحه اول کتاب میرساند که این نسخه بالتماس «الادیب الرئیس منتجب الملك عمادالدین بن عبدالواحد بن مظفر بن یوسف» برشته تحریر درآمده است و چنانکه از عبارتی در آخر کتاب مفهوم میشود مستنسخ کتاب

«ابو الهیجا اردشیر بن دیلمسیار النجمی القطبی» که درعین حال شاعرهم بوده نتوانسته است دراین کتاب بجای ممدوح خود که اشعارش را بنام وی کرده بود اسم شخص دیگری را تحمل کند و درعین حال ممکن است وجدان وی اجازه نداده است که بجای اسم اصلی، اسم دیگری بگذارد[۱].

۱- ص ۲۷۹- ۲۸۶ مجله دانش سال اول

انتقاد ترجمان‌البلاغه

بقلم ملك‌الشعرای بهار

هر کس در ادبیات کلاسیك زبان فارسی غور و تأملی کرده است نام کتاب ترجمان‌البلاغه را شنیده و بدون تردید اکثر آشنایان به‌ادبیات کلاسیك فارسی- مخصوصاً آشنای به‌دورهٔ پیش ازهجوم مغول- آرزو کرده‌اند که ای کاش، این کتاب را به‌دست می‌آوردیم. همچنان که همین دم نویسنده آرزو دارد که ای‌کاش کتاب خنگ‌بت- سرخ‌بت عنصری وشاد بهر وعین‌الحیات همو، یا کلیله ودمنه منظوم استاد رودکی را می‌دیدم و یاکتاب التاجی تألیف ابـی اسحق ابراهیم‌بن هـلال الصابی، ویاقسمتهای گم گشتهٔ تاریخ شیخ ابوالفضل البیهقی را می‌یافتم ، و صدها کتب نفیس دیگر که از میان رفته یا نایاب است، همواره مطمح نظرو مأمول اهل کتاب است...

ترجمان‌البلاغه که ما آنرا از «فرخی» می‌دانستیم و اینك معلوم مـی‌شود از محمدبن‌عمرالرادویانی است، دراستانبول به‌همت آقای احمد آتش که از فضلای بی آرام وفعال ترك‌است، به‌طبع رسیده ومقدمهٔ ممتعی به‌ترکی وبه‌خط لاتین‌بر آن نوشته وباحواشی، مورد استفادهٔ اهل فضل قرار داده شده است.

ترجمان‌البلاغه مانند بسیاری از کتب علمی همعصر خود از اعجاز ایجاز که شیوهٔ خاص نثرایرانیان تاعصر مؤلف این کتاب است ودر سبك شناسی‌عنوان خاصی دارد، به‌حد وافر بهره‌مند است، ومی‌توان گفت که دربن‌شیوه قدری‌هم تند رفته واحیاناً به‌ایجاز مخل انجامیده است؛ به‌همین علت مـی‌بینیم کـه این مؤلف توانسته است هفتاد وسه‌فصل را باتعریف وشواهد متعدد در ۱۳۸ صفحه‌بگنجاند.

ای کاش این‌مؤلف ومؤلفان‌دیگر به‌جای خوی گرفتن به‌این صنعت، به‌اطناب خوی می گرفتند تاآثاری زیادتر از سخنان بزرگان معاصر خویش که‌خود ایشان هم از آن‌جمله‌اند برای ما باقی می گذاشتند، که‌هم فرونشانندهٔ عطش بـی‌حد مـا می‌بود وهم از آن جواهر پراکنده و گم شده ، دانه‌های بیشتری باردیگر به کف اخلاف درمی‌آمد...

عیب دیگر این ایجازآن است که درصورت اندك غفلت ازطرف ناسخ یا مصحح، سلسلهٔ عبارت وپیچ ومهرهٔ الفاظ چنان برهم می‌خورد کـه گـاه موجب سقطات زیان بخشی می‌شود واین هردوحالت متأسفانه‌دراین نسخه‌صورت حقیقت یافته است.

بیش ازاین نباید ازاین کتاب بحث کرده شود ، چه‌اگر شنونده اهل نباشد از شنودن‌آن بحثها فایده ولذتی نخواهد برد واگـر شنونده اهل باشد از شنیدن نام‌کتاب ودانستن زمان تألیف چنان است کـه گویی‌آن کتاب‌را خوانده است و برمبتدی نیز واجب است ازهمین اندازه تعریفی که شنید بـه‌شوق‌آید و کتاب را به‌دست آورد وبخواند...

اکنون‌مطالعاتی که مادرآن نسخه کرده‌ایم واختلاف سلیقه‌هایی که بامصحح محترم‌آن آقای آتش‌درپاره‌ای الفاظ‌داریم ودرحواشی‌آن کتاب یادداشت کرده‌ایم؛ یااغلاطی که درمتن پیدا شده وازنظر مصحح نگذشته است، یارجحانی که به‌ظن نگارندهٔ سطور، لفظی‌را برلفظی است ودرحواشی به‌خلاف آن رجحان اشاره‌شده،

یا آن رجحان را متذکر نشده‌اند، دراین مقال ذکر می کنیم، و نیز بعض اشعار نفیس وعزیزالوجود را منباب اینکه‌شاید بدین‌زودی همه‌کس را توفیق خریداری کتاب روی ندهد که از آن اشعار متمتع گردد نقل می‌نماییم. خاصه که آن شعر مطمح نظرما ازحیث انتقاد قرار گرفته باشد. بالجمله امید است که خوانندگان را ازاین زحمت ما فایدتی حاصل آید و دانشجویان را از مطالعهٔ آن منفعت و لذتی عاید گردد.

ص۲–س۲،۳– مردانشایان (به‌طریق اضافی دردوسطر) در حالتی که اصل نسخه «مردانشیان» بوده ومصحح درحاشیه بدین معنی اشاره کرده معهذا به‌خطایی چنین که هیچ معنی ندارد، مبادرت جسته است. اصل عبارت این است:
«تصنیفها بسیار دیدم مردانشیان هرروزگاری را اندرشرح بلاغت..» واینجا «مر» از ادات وعلایم «مفعول‌له» است و «دانشیان» درحال اضافه به«هرروزگاری» مفعول‌این‌جمله‌است..الخ.یعنی‌دانشمندان، جمع دانشی،مکرردیده شده است اما «انشایان!» و «مردانشایان!» باهم دیده نشده است.

ص۳س۱۲– اعراق‌اینجا معنی ندارد وباید اغراق باشد که نوعی‌ازصنایع بدیعیه است.

ص۳س۱۳–اصل عبارت چنین است: «ویك‌یك بیت هزل وطیبت‌نیزازوی دور کردم، تاهمه دواعی انس اندر وی موجود بود همچنانکه دل‌را اندر وی‌بهرهٔ دانش بود، تن را رامش بود.» ازاین عبارت به‌خوبی معلوم می‌شود که در جملهٔ «بیت هزل‌وطیبت از وی‌دور کردم...» دور کردم‌غلط وصحیح« دور نکردم»است، به‌سه دلیل: اول قرینهٔ لفظی ابتدای جمله که عبارت «یك‌یك بیت» باشد می‌رساند که مراد‌آوردن‌واثبات‌است و گرنه‌هرگاه مراد نفی‌آوردن‌ابیات هزل به‌طوراطلاق می‌بود، عبارت یك‌یك بیت ضرورت نداشت... دلیل دوم قراین آخر جمله‌ازقبیل «ودواعی‌انس»وآنجا که گوید:«همچنانکه دل را بهرهٔ دانش‌بود، تن‌را رامش‌بود»

دواعی انس و رامش تن، مربوط به آوردن ابیات هزل و طیبت است نه نیاوردن آنها. دلیل سوم که دلیلی قاطعتر است بودن ابیات هزل و هجو و طیبت است در متن کتاب، منجمله ص ۴۸ و غیره که دیگر محلی برای نزاع و بحث باقی نمی گذارد!

ص۴س۳- «نسختی سخت کردم به‌رسم مجلس فلان...» نسختی در زبان فارسی دیده نشده مگر وصف «سخت» به‌صفت نسخت باز گردد نه به‌نسخت، چنانکه گویی: نسختی سخت بزرگوار، نسختی سخت زود، نسختی سخت‌سره، نسختی سخت خوش خط و بدخط و غیره. اما نسختی سخت بی‌معنی‌است و سخت صفت «نسخت» نمی‌شود و ظاهراً اگر «سخت» را بکلی زاید ندانیم باید آن‌را هم «نسخت» بخوانیم و عبارت چنین باشد «نسختی نسخت کردم...» و این سنخ عبارت در فارسی سابقه دارد هرچند امروز نمی‌نویسند، فردوسی گوید:

خروشی خروشیدم از پُشت زین که چون آسیا شد پریشان زمین

ص۱۰س۱۱- «اندرآب» غلط و «اندراب» درست‌است، و آن نام شهری است به‌قول یاقوت بین غزنین و بلخ که نقرهٔ معدن پنجهیر را در آن شهر ذوب می کرده‌اند. از عبارت متن‌هم این معنی پیداست که می گوید: «بدان وقت که عامل اندراب اورا بازداشت» یعنی‌حاکم و والی اندراب شاعر را حبس کرد... در آذربایجان‌هم شهرکی بدین‌نام بوده که حمدالله مستوفی نام برده است.

ص۱۱س۵- مجانس از الفاظ، نامی بود گردنده میان چیزهای مختلف به معنی. این عبارت غلط است و معنی **مجانس** را نمی‌رساند و بی‌شك دراین‌عبارت افتادگی است و باید چنین باشد... گردنده میان چیزهای متفق به‌لفظ و مختلف به‌معنی ...

ص ۱۴ س ۱۶ - قطعه‌ای است از عسجدی که عیناً ثبت می‌شود -

(در تجنیس زاید) :

تا پیل چویک فریشم پیله | اندر نشود به چشمهٔ سوزن
شاها تو به زیر فریزدانی | بدخواه تو زیر دست اهریمن

که در متن واصل «یزدانی» به یاء خطاب یزدان ضبط شده و در آن صورت وزن شعر به‌هم می‌خورد.

ص۱۷ س۱ - کراتب گیرد ازعشق نگارا. نگاری درست است ونگارا باالف خطاب اینجا بیمعنی است. واین مصراع جزو قطعه‌ای است که درصنعت مقلوب آورده و آن قطعه چنین است:

گر آبم را بریزد عشق شاید | کاز آب دیده به‌عشق مبارك
کرا تب گیرد ازعشق نگاری | چه‌سود ار آب بر ریزد به‌تارك

وبعد گوید « مراد مطلع بیت اول است ، بدان حرفها تمام شود چون باشگونه بخوانی به‌نظر من این عبارت کتاب هم غلط است و هم ایجازی بس مخل دارد! چه اولاً مراد مطلع نیست بلکه مراد «صدر بیت» است ، زیرا مطلع نام بیت نخستین قصیده است و نام جزو اول هر بیتی «صدر» است نه مطلع، و اینجا قصدش عبارت «گر آبم» و «کراتب» است که درصدر دو بیت قرار گرفته ومقلوب «مبارك» و «بتارك» واقع شده‌اند. پس در این صورت می‌بینید که جملهٔ «بیت اول» هم در متن غلط است و صحیح چنان است که می‌نوشت: مراد صدر دو بیت قطعه است که عجز هردو بیت بدان حرفها... الخ. و از عجایب است که مؤلف کتاب به‌جای صدر بیت مطلع بیت آورده است، با آنکه جای دیگر درهمین کتاب صدر را به‌جای خود استعمال کرده است!

بعد ازین یك قطعهٔ دیگر درصنعت مقلوب آورده است که عین آن را رشید وطواط هم درحدائق السحر آورده است، و آن قطعه دراین کتاب مانحن فیه غلط ضبط

شده، و با آنکه در حواشی مصحح به این معنی پی برده است آن را در متن اصلاح نکرده
وحال آنکه خطا بودنش مورد هیچ شبهه نیست.

قطعه از میرعلی پورتکین

میرك سینا لطیف و چابك و برنا	هرچ بگویم ازو خوش آید و زیبا
آن کس باشد کریم و گرنشناسی	زود بخوان باشگونه میرك سینا

وصحیح مطابق ضبط وطواط آن است که مصراع نخستین بیت دوم چنین
باشد: هست انیس کریم ورنشناسی... الخ که «انیس کریم» مقلوب «میرك سینا»
است نه «آن کس باشد کریم...»

نکتهٔ دیگر که اینجا می‌توان یاد کرد نام گویندهٔ قطعهٔ اخیر است. این شخص
چاپهای قدیم حدائق السحر «علی نور مکتبی» ضبط شده بود، بعد درچاپ آقای
اقبال آشتیانی «علی بوزتکین» ضبط شد، و اینجا «میرعلی پورتکین» ونام وی مکرر
آمده است واگر این ضبط روایت باز در کتاب یا نسخهٔ دیگر تغییر نکند، ما را به
یاد امیر پورتکین پادشاه ماوراءالنهر که با سلطان مسعود غزنوی معاصر و بارها با
او صلح وجنگ کرد، می‌اندازد.

ص۱۸س۱۳ـ اینجا قطعهٔ بسیار معقد ورکیك درصنعت مقلوب مستوی آورده
ودر آن غلطی بزرگ افتاده ومن آنرا تصحیح کردم.

دو بیتی در مقلوب تمام

ای شوخی را گنج، نگاری خوشیا	ای شکرِ بار، درد را بر کشیا
ای شهره کلام، مالك هرهشیا	ای شرآور، به ابرو آرشیا

ودر متن ترجمان البلاغه مصراع اول از بیت دوم چنین بود: ای شهر کلام ملك را
هرهشیا!. ومن از روی قیاس وحدس آن را اصلاح کردم. ص۲۱س۱۴،۱۵ـطاهر
فضل در صنعت «مقتضب» که گویا مرادش نوعی از جناس است (؟) گوید:

برمملکت سوار نگشتی تو از گزاف
و آزادگانت بنده نگشتند خیر خیر
ایدون به موقعی (؟) به مدارای روزگار
کزنیش نوش مکی وزباده شیر شیر (؟)

اولاً در متن چاپ استانبول، روی گزاف ضمه نهاده‌اند وحال آنکه در کتب فرهنگ فارسی گزاف را بروزن خلاف به کسروبعضی به‌فتح اول نوشته‌اندو به‌ضم اول دیده نشده است. ثانیاً بعداز آن که مابه‌اصل نسخه مراجعه کردیم، بیت ثانی چنین ضبط شده بود:

ایدون موفقی به مداوای روزگار   کزنیش نوش مکی وزماده‌شیر شیر

واین خود صحیح است وچند غلط دریك بیت چگونه رخ داده و از آن غفلت شده است؟

ص ۲۳س۴-۷- در صنعت مقتضب- که ظاهراً به‌جای جناس زاید آورده- گوید:

«به‌وقتی قراخان اندربند بود احمد منصور گفت:

آن که ترا بند کرد وبندت را نیز   بندی کرده است ناپدیدی و پنهان
بند تو از آهن است وبندمن ازغم   بند تو بر پای وبند بندت برجان»

این قطعه در اصل نسخه نیز همین طور است، اما ظاهراً باید بیت اول چنین باشد:

آنکه تورابند کرده بندت را نیز   بندی کردست نی پدید که پنهان

می‌خواهد بگوید: آنکه تورا حبس کرد بندهٔ تورا نیز بند کرده است. اما بندبندهٔ تو پدید نیست وپنهان است، الی آخر. درمصراع اول معلوم است که واو

عطف پر متن موردی ندارد، زیرا در آن‌صورت بند ناپدید نیز به‌هردوجملۀ عاطفه ومعطوفه باید بر گردد، و حال آنکه بند ناپدید در مصراح ثانی به گوینده مربوط است نه‌به‌مخاطب او. ودرمصراع دوم«ناپدیدی» به کلی تازه است ونظیر آن‌به‌هیچ وجه دیده نشده و گویا بیمعنی است و یا بایدآن را « ناپدید و پنهان » خواند که علاوه‌براستعمال مترادف وحشوشعر را از انسجام می‌اندازد، ویا به طریقی که ما حدس‌زده‌ایم.

ص۲۴س۱- اغلاطی است که درحاشیه به‌تصحیح آن اشاره شده است.

هم دراین صفحه یك قطعه از «محمدعبده» ذکر کرده است که ماعین آن را برای نشر در میان هموطنان و کسب عبرت وپند اینجا نقل می‌نماییم:

گویند مرا چرا گریزی	از صحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هوشیارم	دیوانه بود قرین دیوان

واین محمد عبده از بزرگان نظم ونثر وادب فارسی است، وبه‌قول نظامی عروضی دبیر بغراخان بود ودرعلم تعمقی ودرفضل تنوقـی داشت ودرنظم و نثر تبحری (رك:۱۳ متن و حواشی چهاز مقاله ، طبـع لیدن) و ترجمان‌البلاغه قطعۀ منسوب به‌فردوسی راکه بیت ابوطاهر خسروانی را تضمین کرده،در«ص۱۰۴» به وی نسبت می‌دهد وبه‌همان وزن و روی، بیتی دیگر ازاو در ایـن کتاب آورده که گوید:

سهی سروم از ناله چون نال‌گشته	شهی مانده (؟) از غم سهیل یمانی

باز درهمان صفحه ، دو شعر عسجدی را ذکرمی کند(به‌قراین دیگرحدس زدیم‌که‌درفتح‌خوارزم است) واز این قصیده باز هم ابیاتی در این کتاب هست و یك بیت هم در قابوسنامه دیده شد و ما همه را اینجا گردآوردیم :

۱. خجسته دولت عالی همین کرد ای ملك پیمان
که فتحی نو دهد هر روز از یك گوشهٔ کیهان

۲. فرود آرد سپاهت را بـه گرد کشور عاصی
برآرد گرد از آن کشور به سوی گنبد گردان

۳. برانگیز وزشـادروان سپاه پـادشاهـی را
نشاید یـك غلامـت را برآن شاهـانـه شادروان

. . . . ! . .

۴. هزیمت‌رفتگان چونان همی رفتند روی ازپس
چـواندر رستخیز آن کس کجا گویندهٔ بهتان

۵. دو دست اندرعنان چونان‌چواندرسلسله‌دوزخ
دوپـای اندر رکاب ایدون چواندر کندهٔ زندان

۶. چو بازیگر همی رفتند خـم داده میانك را
به حلق اندر یکی حلقه به‌تن عریان بـه دل بریان

۷. نهاده‌دست چون کوران همه برپشت یکدیگر
عصای یکـدگـر گشته، نژند ازتهمت عصیان

۸. زبس کشته زبس غرقه ز خیل دشمنان گفتی
چه‌شدهامون چه‌شدجیحون که‌آن چونین‌شد این‌چونان

۹. سپهسالار لشکرشان یکـی لشکر شکن کاخر
شکسته شد ازو لشکـر ، و لیکـن لشکر ایشان

این اشعـار از تضاعیف کتاب اقتطاف شد. شعر۴ و۵ را در صفحهٔ ۴۵ به عنصری نسبت‌داده است ولی یك بیت دیگر که درقابوسنامه بالصراحه به‌عسجدی منسوب است وجزو همین قصیده است، دراین کتاب باز به‌عنصری نسبت‌داده‌شده بود: لذا ما این دوبیت وآن یك‌بیت‌راکه بیت ۹ است و از حیث وزن و سبك

۱ــ ظ سپاهت‌ــب.

وشیوه وقدری تکلف، همه به‌هم شبیه وازیك طرازند دراینجاگردآوردیم، تا بعد از این تصفحات وتفحصاتی به‌عمل آید... بیت ۶و۷ نیز درص۲۴ به نام عسجدی بود، ولی شعر ۸ در صفحهٔ ۵۳ به‌اسم «شاعر» ضبط بود وبعید نیست که‌از همین قصیده‌باشد؟ شعر ۹ نیزچنانکه گفتیم در ترجمان البلاغه به‌اسم عنصری است ولی درقابوسنامهٔ فصل سپهسالاری کردن،این بیت به‌همین روایت که ما اینجاآورده‌ایم وقدری با روایت ترجمان البلاغه تفاوت دارد به اسم عسجدی است.

نیز درهمین صفحه قطعه‌ای از غضایری دارد که جزو قصیدهٔ بحر متقارب به‌قافیه الف همواست وچنین است:

به‌دست اندرش برق وزیرش براق — که یـاردش پیش آمدن وزکجا

که نه طعن ژوبینش رد کرد کس — نه‌هر گز شدش زخم خیلی[1] خطا

باوجودآنکه دراصل متن شعر صحیح بوده، به‌سبب غلط‌خوانی درمصراع سوم «نه‌هر گز» به «کی نه کژ» تصحیف گردیده است، و ماآن را مطابق اصل ضبط کردیم ازاین قصیدهٔ غضایری دراین کتاب وحدائق‌السحروالمعجم شعرهای‌متعدد وجود دارد ویکی از معروف‌ترین آنها را در ترجمان‌البلاغه به‌اسم عنصری ضبط کرده استوآن این است:

عصا برگرفتن نه معجز بود — همی اژدها کرد باید عصا

ولی دیگران آن را به‌غضایری نسبت داده‌اند، منجمله شمس قیس که‌مورد اعتماد است.

ص۲۸س۳ـ در این سطر، مؤلف قسم سوم از اقسام مطابقه را در عـوض «ردالعجرالی‌الصدر» آورده‌و گوید:»فامادبیران آن‌را «درالصدرعلی‌الفخذ»خوانند، یعنی پس وپیش (کذا) الی آخره... و درشرح آن قبلا می گوید : «آن است که

۱ـ بافتح «خاء» وتشدید «یاء» نیزهٔ منسوب به«خط» بندری در بحرین ـ المنجد.

لفظ اول به‌صدر بیت مذکور بـود» بدون شك کلمهٔ «صدر» اینجا غلط و صحیح «درحشو» است. شاهدی‌هم که آورده است این معنی‌را تأیید می‌نماید.

ص۲۹س۱۱-این شعر دقیقی در اصل متن‌ونسخهٔ چاپی این‌طور آمده‌است:

من‌جاه دوست دارم‌کازاده‌زاده‌وم(؟)	آزادگان به‌جان نفروشند جاه را

واملای «وم» به‌عوض «ام» جایی دیده نشده است.

ص۳۲س۵،۶- قطعه‌ای از «لبیبی» آورده است که چند موضوع تاریخی و یك مسئلهٔ پسیکولوژی را روشن می‌سازد، وآن قطعه‌این است:

گرفرخی بمرد،چرا عنصری‌نمرد،	پیری بماند دیرو جوانی بـرفت زود!
فرزانه‌ای برفت وزرفتنش هرزیان	دیوانه‌ای بماند وزماندنش‌هیچ سود!

این قطعهٔ استاد لبیبی می‌رساند کـه فرخی زودتر از عنصری مرده است و جوانمرگ شده و نیز ثابت می‌کند که ترجمان‌البلاغه علی‌التحقیق تألیف فرخی نیست، وپس‌از مرگ فرخی تألیف شده و بالاخره می‌رساند که لبیبی با عنصری میانهٔ خوشی نداشته وتنها غضایری نیست که‌از استاد بزرگ رنجش داشته،سایر استادان‌هم از عنصری رنجیده بودند:

بی‌مناسبت‌نیست‌حالا که‌پرده‌ازروی‌قسمت کوچکی‌از حال‌فرخی برداشته‌شد، استفادهٔ دیگری که ازشعر مظفری شاعر به مناسبت لغت (خـی = خیك) منقول از لغت فرس اسدی، شده است ولقب فرخی‌را که «تاج‌الشعرا» بوده است‌یاد کند:

بگشای به‌شادی و فرخی	ای‌جان جهان آستین خی
کامروز به شادی فرارسید	تاج‌الشعرا خواجه فـرخی

ص ۳۳س۱۱،۱۵- دراین کتاب اشعاری از قصیدهٔ معروف عنصری که در فتح خوارزم سال ۴۲۰ هجری گفته (چنین نماید شمشیر خسروان آثار) آورده که

بعضی از آنها در دیوان، از نسخ چاپی وخطی، نیست. از آن جمله دوبیت دراین صفحه برای صنعت متضاد شاهدآورده و ما اشعاری که باید مقدم براین قطعه باشد و درآنجا یافته‌ایم نقل کرده وبعداز آن قطعه‌را نقل می‌نماییم که دانشجویان آنها را به‌دیوان خود ضمیمه کنند.

بعد از بیت پنجم (رودچنانکه...) گوید:

بـه پیش آن سپه کـوه صف سیل صفت
سپهر تـافتن و مـار زخـم و مـور شمار
مبارزانش بـه نیروی پیل و زهـرهٔ ببر
بـه پاس آهو و کبر پلنگ و قـد چنار
همه‌سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکـن و دیـو بند و شیر شـکار

وقطعهٔ مزبوربعداز شعر «به‌دولت ملك شرق و...» باید باشد ومؤلف گوید: «هم اوراست اندر فتح گرگانج»، واین‌شهر همان است که بعدها «اورگنج» شد واعراب آن را «جرجانیه» می گفتند وپایتخت خوارزم بوده است.

رکاب عالـی بگذشت و لشکر از پس او
چنان کجا برود فوج فوج مـوج بحار
فزونشان همه کم کرد و رویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار

ص۳۴س۶- دراین صفحه شعری آورده که وزن درستی ندارد ومعنی آن‌هم متزلزل است، وشعر این است، شاکر گوید:

برادیش راد ماند به‌زفت   به مردیش مرد ماند به زن

و گمان من آن است که تحریفی در این شعر شده و اصل چنین بوده است از بحر متقارب :

برادیش رادماند به‌زفت　　　بر مردیش مرد ماند به زن

ص۳۵س۸،۹- دراین صفحه یك قطعه از زینتی آورده است. واین کتاب به خلاف عوفی نیز این شاعر را به جای زینتی[1] زینبی آورده ، و من‌الاتفاق مرحوم ادیب پیشاوری‌هم در تصحیح تاریخ بیهقی وی را زینبی خوانده است.

مادرلباب الالباب از یك قصیدهٔ زینتی ۵ بیت سراغ داریم به بحر متقارب، وقطعه‌ای که دراین صفحه آمده شعر پنجم و شعر قبل از آن را دارد، و در اوراق قبل‌هم ابیاتی ازهمان‌قصیده دیده شدوهمه‌را ما اینجا نقل خواهیم کرد، وبیت‌اول را ازحدائق‌السحروالمعجم افزودیم.

هـرآنگه کجـا آورد پـارسیها　　　نماند همی بـا کسی پـارسایـی
نوای تو ای خوب تـرك نو آیین　　　در آورد در کار مـن بینوایـی
رهی‌گوی‌خوش‌ورنه برراهوی زن　　　که هرگز مبادم ز عشقت رهایی[2]
هوای تو را زان گزیدم ز عـالم　　　که پاکیزه‌تر از سرشك هوایی
گر آیی و این حـال عاشق ببینی　　　کنی‌رحم‌ودروقت،زی‌وی گرایی
مـن و آشنا اندران جـام بـاده　　　ازآن پس که افتادم این آشنایی
ایـا شهریاری کـه گـرد سپاهت　　　همی چشم دین را کند توتیایی
ایا داد تـو مـر جهان را همیشه　　　چو اندام آزرده را مومیایی

۱- عوفی گوید:

«زینتی زینت زمان ونادرهٔ کیهان واورازینتی علوی محمودی نام‌داده-لباب‌الألباب، ج۲،ص۳۹» واز متجانساتی که‌عوفی در تعریف رجال کتاب مراعات می کند می‌توانیم‌ظن قریب به‌علم پیدا کنیم که از زینت زمان قصدش‌آوردن جناس بازینتی بوده نه زینبی...ب.

۲- در اصل: رهی گوی‌خوش یا بزن خوب راهی... از سایرکتب اصلاح‌شد.-ب.

ز خون عدو گرد فتنه نشانی — به تیغ هدی زنگ بدعت زدایی
چگونه است کز حرب سیری نیایی — چگونه که برجای هرگز نپایی
مگر نذر کردی که هرمه که نوشد — شهی را به بندی وشهری گشایی
مگر عهدداری که همچون سکندر — ملوك زمین را تو قدرت نمایی[1]
زوصفت رسیده است شاعر به شعری — ز تحت گرفته است راوی روایی

ص۳۷س۳- زیر هر پیچی از انگشت غلط است، و اصل نسخه «پنجی» صحیح است. عنصری گوید:

خواسته بخش که خواهنده چنان داند که هست
زیر هر پنجی از انگشت تو گنجی شایگان

زیر هر پنجی از انگشت تو، یعنی زیر هریك از پنج انگشت تو، و انگشت پیچ ندارد!

ص۳۸س۴- اینجا سه بیت از یک قصیدهٔ منجیك را آورده وبیت سوم اغلاطی دارد که ما آنهارا طبق نسخهٔ اصل که غلط خوانده شده بود اصلاح کردیم.

منجیك گوید (فی الاعنات[2]):

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی
ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آنجا که سوی تو همه برزن به زیر سنگ
وآنجا که روی تو است همیشه برهمنی

۱- مجمع الفصحا: ملوك زمین را متابع نمایی، این بیت و بیت «زخون عدو» را ازلباب ومجمع اضافه کرده‌ام، ومن درجنگی که در تهران دیدم، تمام این قصیده را یافتم اما دیگر آن کتاب به‌دست من نرسید. -ب.

۲- اعنات بروزن اذعان، (خودرا به رنج افکندن)، یا «التزام»، یا «لزوم مالایلزم»، درعلم بدیع، تکرار یك یا چند حرف یاحرکت پیش از «روی» که قافیه یا سجع بی آن خود تمام باشد. (مانند شعر بالا)- دائرة المعارف فارسی.

اندر فرات غرقم تـا دیده با من است
و اندر بهار چینم[2] تـا تـو بـرمنی

بیت ۷ همان صفحه، قافیه «یاقوت» است نه باقوت.

و در صفحهٔ ۵۰ دو بیت دیگر از این غزل آورده:

ار انگبین لبی سخن تـو چراست تلخ
وریاسمین بری تو به دل چون که آهنی
ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت
ای صبر بر فراق بتـان نیك جوشنی

ص۴۲س۷- اینجا سه بیت از لامیهٔ «منجیك» را آورده که مغتنم است چون قسمت بزرگی از این قصیده درمجمع الفصحا و غیره نقل شده، ما از نقل قسمت زیادی که دراین کتاب است خودداری کردیم وتنها همین سه بیت را اینجا آوردیم.

منجیك گوید (فی الاستعاره):

فغان من همه زان زلف کاندر اونقش است[3]
«منم از طراز ملاحت بـرآستین جمال»
چرا به صبر نکوشم کـه صبر دوست بود
کسی که بسته بود عقل او کمر به کمال
هگرز[4] چشم مخالف به باغ دولت خویش
بلند سرو نبیند ز نـو نشانده نهـال

۱- اصل: به این است-ب.

۲- اصل: بهار حسنم، لیکن از نسخهٔ اصل چنین خوانده می‌شود و بهتر است، وبهار چنین یعنی بتکدهٔ چنین وبهار حسن اینجا جایش نیست.-ب.

۳- دراصل: چنین بوده ولی درطبع **نقشی** است» شده.-

۳- دراصل: چنین ولی درطبع «**مگر** زچشم» شده.-ب.

ص۴۳س۱- اینجاهم مانند بیت بالا «هگرز» را غلط خوانده «مگرز»طبع کرده‌اند.

عنصری گوید:

هگرز چشمهٔ خورشید روز دولت‌تو

ندبد خواهد تا روزگار حشر زوال

س۶-۱۲- اینجاهم بازسه بیت از لامیهٔ «منجیك» راآورده و در بیت اول، دوغلط مجمع‌الفصحا ودیگران را اصلاح می کند.

منجیك گوید درصفت اسب:

به گاه شانه بر او برتذروخایه نهد   به‌گاه شیب بدرد کمند رستم‌زال

درمجمع‌الفصحا در بعضی نسخ دیگر، به‌جای شانه، فارسیِ قشو،و به‌جای شیب،فارسیِ قمچی و شلاق- که هرسه مغولی است- «پویه» و «شیهه» آورده‌اند، والحق تصرفی جاهلانه شده است. مراد شاعر آن است که اسب هنگام شانه کردن به‌قدری آرام وساکت است که تذروبراو بیضه می‌نهد (این‌راهم می‌دانید که تذرو- قرقاول- به‌سهولت همه‌جا تخم نمی گذارد، مگر دربیشه‌های ساکت و بی‌رفت و آمد) و بازهنگام تازیانه کمندرستم‌زال را پاره می کند!

ص۴۵س۱- اینجا وصفحهٔ ۲۸ «عمّاره» را به‌تشدید ضبط کرده‌اند، و حال اینکه عماره به‌ضم عین و فتح میم بدالف زده است، چنانکه در ادبیات پارسی و تازی همه‌جا عماره بدون تشدید میم آمده، از آن جمله در هجای علی‌بن حمزة‌بن عماره که از بزرگان عرب است گفته‌اند:

یاعلی‌بن حمزة‌بن عماره !   انت واللہ ثلجة فی الخیاره !

خرد عمارهٔ مروزی شاعرهم دراین غزل گوید:

سوگند خورم کز تو برد حورا خوبی
خوبیت عیان است، چرا باید سوگند
(ص۲۸)

جای کمرت شعر «عماره» است همانا
کز یافتنش خیره شود وهم خردمند!
(ص۴۵)

س۱۵-۱۶- دراین دوسطر بیتی است که مانند سایر جاها «چن» به‌ضم اول ضبط کرده‌اند ودراصل نسخه‌هم چنان است، و گویا این رسم الخطی بوده است درآن روزگار که مقبول نیفتاده ودرایران وافغانستان وهندوستان متروك‌شده‌است، وبه‌جای لفظ «چون» که دراین کتاب «چن» ضبط شده در ایران «چو» می آورند، یعنی هرجا بتوانند نون‌را اثبات کنند، اثبات می کنند وهرجا نتوانند نون‌راحذف می کنندنه واو را،ونون درلفظ چون ومن وبسیاری لغات دیگر، نون غنه است و به‌اندك بهانه ودستاویزی درزبان پارسی حذف می‌شود، چنانکه درافغانستان به‌جای من گویند «مه» بفتح میم وهاء غیر ملفوظ، ودرخراسان غربی گویند «مو» به‌ضم‌میم و واو مجهول، وهمین‌طور است«چون» که درتنگنای شعر نون را از کف‌می‌دهد، ولی دراین کتاب همه‌جا واو را حذف ونون را ابقا کرده‌اند.

درهمین شعر لفظ «رستخیز» در اصل به‌ضم اول ضبط بوده و در طبع هم رعایت شده است، ولی باید دانست که این کلمه به‌فتح‌اول است ومرکب‌است از «رست» و«خیز» یعنی برخاستن اموات، چه‌رست و رستك در پهلوی به‌معنی مرده است و «خیز» از فعل خیزیدن است.

ص۴۶س۴- اینجا چهار بیت از یك غزل عنصری در صفت زلف آورده است که در دیوان ملکی من ونسخهٔ چاپی نیست، و دربیت اول به‌جای «باد» که اصل هم‌چنین است «یاد» چاپ شده است.

عنصری گوید (درحسن تشبیه):

«اگرچه باد ندارد ز نقش و عطر خبر
به تابش اندر نقاش گردد و عطار
گهی بگستردش همچو مشك بر لاله
گهیش توده کند چون بنفشه‌بر گلزار
گهش چوسلسله داردشکسته برپیوند
گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار
ازوست‌رونق آن‌روی‌واین چنین نشگفت
که ابر تیره بود رونق شکفته بهار

س۱۵،۱۶- قطعه‌ای از استاد کسائی آورده است که نقل آن از لحاظ نفاست شعرضروری است، کسایی گوید (درتشبیه):

دو دیدهٔ من واز دیده اشك‌دیدهٔ من میان دیده ومژگان ستاره‌وار پدید
به‌جزع‌ماند، یك‌برد گرسفیدوسیاه[1] به‌رشته کرده‌همه‌گردجزع‌مروارید

ص۴۷س۸- دوبیت هزل وطیبت آورده وصدر بیت اول «یاراست» غلط و «باراست» صحیح است.

باراست همه خلق را به‌جزمن در باغ امیر بلند پایه
. . . .

س۵۰س۶،۷- دوبیت از منجیك آورده که ما دراین‌مقاله آن دورا باقسمتی ازهمان تغزل آوردیم. ودو مصراع را چنین ضبط کرده:

۱- دراصل «سیاه و سپید» و این اشتباه است وشعرا درمیان غزل، ابیات مصرع (بانافیه) نمی‌آورده‌اند.-ب.

ار انگبین لبی سخن تلخ مر چراست؟ بنگر به ماه نورش خیره شود ز مشك؟

که هردو غلط است واز روی نسخ دیگر اصلاح شد.

ص۵۳ س۶ـ اینجا مصراع «چه شد هامون چه شد جیحون که این چونین شد آن چونان» غلط است وصحیح باید چنین باشد «چه شد هامون چه شد جیحون که آن چونین شد این چونان» یعنی هامون از خون کشته جیحون شد و جیحون از اجساد غرقه شدگان هامون گردید. این بیت را ما در این مقاله نقل کرده‌ایم.

س۱۲ـ یك غزل از منصور منطقی در فن تشبیه المزدوج آورده و ماعیناً نقل می کنیم:

یك نقطه آید از دل من وز دهان تو یك بوی خیزد از تن من وز میان تو
شاید بدن که آید جفتی کمان خوب زین خم گرفته پشت من وز ابروان تو
شیز و شبه ندیدم و مشك سیاه و قیر مانند روزگار من و زلفکان تو
ماناعقیق نارد هرگز کس از یمن هم رنگ این سرشك من و دو لبان تو

ص۶۳ـ در این صفحه شعرهای خوب آورده است در صنعت اغراق:

منجیك:

به چابکی برباید چنانکه نازارد ز پوست روی مبارز به نوك پیکان خال

عنصری:

چون حلقه ربایند به نیزه تو به نیزه خال از رخ زنگی بربایی شب یلدا

شهید:

به تیر از چشم نابینا سیاهی نقطه بردار که نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد

احمد آشنائی:

گشتم جهان و دیدم میری را برنیم نان دو جای زده مسمار

کز بیم بخل او به دو صد فرسنگ گنجشك بـرزمین نـزند منقار

خسروی گوید، کثیر احمدرا:

تـا بـدیـدم کثیر احمد را این جهان نامدم به چشم کثیر
کز فـروغ مکارمش هزمـان مـورچـه بشمرد ز دور ضـریر

ص۶۴س۴- از شعر احمد منشوری:

دهان خشکی نهیبت را به خشم ار تشنگی یابد
همه طوفان یکی شربت همه دریا یکـی ساغر

مصرع اول غلط است وباید چنین باشد: دهان خشکی نهیبت‌را به‌چشم‌از آید... الی آخر.

ص۶۸س۱۵،۱۶- فی‌الجمع والتفریق:

من و تو هردو از گل زردیم جز من ازرنگم وتوازبویی
من ورا پویم ار تورا جویم تو مرا بین گر ورا جویی

که صحیح شعر دوم چنین است من ورا بویم... تو مرا بینی‌ار...

ص۶۹س۷- در جمع و تفریق یك قطعه از بهاریهٔ قمری را که بسیار نفیس است ذکر کرده، وما آن را بااصلاح دوغلط از اغلاط نقل کردیم:

بوستانا توچو من گشتی ومن گشته چو تو
تو مگردشتی شدی همچون من‌ازابردگر(؟)
توچنان تازه به ابری مـن چنان تازه به ابر
جز که ابرتو دگرسان است و ابر من دگر
ابر مـن هنگام رادی شادمان و خند خند
ابر تو هنگام رادی سوگوار و دیده تـر

ابر تو گهگاه بارد و آنچ بـارد آب ناب

ابر من پیوسته بارد و آنچ بارد سیم و زر

ابر تو چون رفت تو بی‌بهره‌ور[1] مانی از او

ابر من هرجا که باشد من زجودش بهره‌ور

تو ندانی خواند مدح ابر باران بـار هیچ

مـن زنور ابر مدح خویش برخوانم زبر

ص۷۴س۹- بیتی از عنصری دارد که «سپرتن» را «شیرتن» تصور کرده و طبع شده است.

همه سپرتن و شمشیر دست و تیر انگشت

همه سپه شکـن و دیـو بند و شیر شـکار

ودراین صفحه قطعهٔ‌عجیبی‌از ابوالعلاء شوشتری آورده که مصراع چهارمش وبقیه‌اش‌از نسخهٔ اصل افتاده است، وما بانهایت تأسف هدان سه مصراع رابه‌امید پیداشدن بقیه نقل می‌نماییم، درصفت‌شب:

شبی چگـونه شبی آفریده از پولاد

به‌رنگ کفر ودرازی امید وهول‌نیاز!

نسیم مرگ ودم ز مهریر وتف سعیر

. . . . !

ص۷۵س۱۲،۸- خسروی در مراعـات النظیر قطعه‌ای دارد کـه تصحیح شده‌اش این است:

مرده است زمی، ابر براو دست مسیحا

بیمار، جهان ، بـاد صبـا داروی بیمار

۱- کذا وقیاس نفی صفات به «نا» است نه «بی» و باید «نابهره‌ور» باشد.ـ ب.

تـا ابـر مسیحا شد بلبل همه انجیل
بـر خواند و برکوه پدید آید زنار

ص۷۶س۱۰- شاعر گوید:
برق چیلیپا وبانگ تندر ناقوس (اصل: تندزناقوس)
باران عیسی و ابرجامهٔ رهبان

ص۸۱س۴-۷- یك قطعهٔ نفیس پراز احساسات از رابعه بنت کعب:

کاشك تنم بـاز یـافتی خبر دل! کاشك دلم باز یافتی خبر تن!
کاشك‌من از تو برستمی به‌سلامت! آی!فسوسا، کجا توانم‌رستن!..

ص۸۳س۵،۱۴- ازعنصری پنج بیت شعر آورده و آن از قصیده‌ای بوده است که در دیوان اونیست ومطلع آن را درصفحهٔ ۱۳۱ آورده به‌طریق زیر:

زراستی‌وبلندی که‌مرترابالاست به‌وصفت‌اندرمعنی،بلند گرددوراست

وهشت‌بیت ازاین‌قصیده دراین کتاب‌دیده‌می‌شود،رك: صفحات ۸۳، ۸۸، ۹۶، ۱۳۱.

س۱۵- قطعه‌ای از شهید بلخی:

عذر باهمت تو نتوان خواست پیش تو خامش و زبـان کوتـاه
همـت شیر ازان بلندتـر است که دل‌آزار (آزرده) گردد از روباه

ص۸۴س۱۵،۱۷:

نان ناکس بتر از مرگ فجی ذل تهمت بتر از ذل نیـاز
هرکـه بشتافت باز پس‌تر ماند زود بی تیر ماند تیر انداز

وبرای اصلاح این دوقطعه، باید دوالف: از مـرگ فجی و از ذل نیاز را

۱ـ اصل: تاابر مسیحا شد وبلبل همه انجیل برخواند، برکوه... الخ-ب.

حذف کنیم تاقطعه با بحر خفیف راست آید.

ص۹۰س۱- در محتمل الضدین، از عنصری بیتی معروف را غلط آورده است:

ای برسر خوبان جهان‌بر، سرهنگ (برسرجنگ- اصل)
پیش دهنت، ذره نماید خرچنگ!

واصل معنی ندارد، زیراکسی چگونه برسرخوبان جهان برسرجنگ باشد، مگر آنکه برسرخوبان بادیگران جنگ کند. و عنصری چنین نمی‌خواهد، بل می‌خواهد بگوید معشوقش برسرخوبان سرهنگ ومقتدای آنهاست...

ص۹۵س۹،۱۲- دوقطعهٔ هجو از منجیك:

ای خواجه مرمرا به‌هجا قصد تو نبود
جز طبع خویش را به‌تو برکردم آزمون!
چون تیغ نیك، کش به‌سگی امتحان کنند
وان سگ بود به‌قیمت آن تیغ رهنمون!

دگر گوید:

قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم
از دهن بیرون کردم به‌سرکارد زبانش
بند برپای نهادمش و سیه کردم روی
وز درازا بکفانیده‌همه پشت و میانش

ص۹۸س۱- از سؤال وجواب بائیهٔ عنصری سه بیت آورده در بیت مطلع روایت بهتری ازدیوان دارد و گوید:

دوش کردم همه بداد جواب — هرسؤالی کز آن گل سیراب

و اینجا گل سیراب از لب سیراب بهتر است، ولی شعر بعدرا غلط ضبط

کرده (گفتمش خور به‌شب نشاید دید) در صورتی که بدون تردید نسخهٔ دیوان صحیح است که گوید:

گفتمش جز شبت نشاید دید گفت پیدا به شب بود مهتاب

ص۱۰۰س۱،۵- یك قطعهٔ زیبا درصنعت لغز آورده است:

کشتی

تاکی گویی مدار علم به من گشت جان ودلم علم راگزیده‌وطن گشت
چیست یکی ماده‌ای که بی‌نرپیشت روزی ده ره بزاد و آبستن گشت

در این صفحه وصفحهٔ بعد سه قطعه ازامیر علی‌پورتکین- که معلوم نیست آیا همان علی پورتکین حدائق‌السحر یا پورتکین بیهقی است - آورده است در صنعت لغز ومعما که بهتر باشد قارئین به‌کتاب رجوع کنند.

ص۱۰۴س۱،۲ از«محمد عبده» در صنعت تضمین دوبیت از آخر قطعه‌ای منسوب به‌فردوسی راآورده است بدین‌صورت:

به‌یاد جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بوطاهر خسروانی
جوانی به بیهودگی یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

ص۱۰۵س۴- درمسمط، بند اول خزانیهٔ منوچهری را آورده ودو مصراع آن مورد توجه است، درهردو،روایت تازه‌ای‌است که گوید«گویی که یکی کارگه رنگ رزان است» به‌جای: که مگر پیرهن رنگ رزان.

دیگر در مصراع اخیر که‌گوید: «کاندر چمن باغ نه‌گل ماند و نه گلنار» به اضافهٔ چمن به‌باغ ؟...

ص۱۰۷س۶- در صنعت ملمع ، یك غزل ملمع عربی و فارسی از شهید بن‌الحسین دارد ومتأسفیم که بعضی تازیهای آن مغلوط است. و نیز درین غزل‌بعد

از هر بیت تازی نوشته‌اند (ترجمه) وسپس فارسی را نقل کرده‌اند در صورتی که پارسیها ترجمهٔ تازیها نیست.

ص۱۰۹س۱- درصنعت (مجرد)- یعنی شاعر ودبیر حرفی یاچند حرف را از قصیده ونامه بیرون کند- تغزلی ازحسین ایلاقی آورده است درحذف الف وچه خوب از عهده بر آمده است!

قطعهٔ بی الف

زلفین بـرشکسته و قـد صنوبـری
زیر دو زلف جعدش، دو خط عنبری
دو لـب عقیق و زیرعقیقش دو رسته در
نرگس دوچشم و زیر دو نرگس گل طری
چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبدند
وز یکدگـر گـرفته همه سحر و دلبری
خلد برین شده‌ست نگه‌کن به‌کوه و دشت
صدگونه گل شکفته بـه هرسو که بنگری
سرخ وسپید و لعل وکبود و بنفش و زرد
نوروز کـرد بـرگل صد برگ زرگـری
خیره شود دو چشم که چـون بنگری بدو
کوشی کـه بگذری نتوانـی که بگذری

«بنگر که الف بدین نیکویی طرح کرده است که هیچ اثر تکلیف اندروی پیدا نیست والف از حرفهای دیگر بایسته‌تر است.» (ترجمان البلاغه ص۱۱۰)

ص۱۱۹س۶- در صنعت ترجمه، در ترجمهٔ حدیثی از احادیث نبوی، بدون ذکر قائل، قطعه‌ای آوره که به‌اشعار رودکی می‌ماند.

هر که را بهره داد ایزد فرد   دانش وامن وتندرستی وخورد

زین جهان بهرهٔ تمامی یافت   گـو بـه گرد در فضول مگرد
کآرزو را کرانه نیست پدید   آز را خـاك سیرداند کـرد

دیگر در ترجمهٔ: «لایلسع المؤمن من جحر مرتین» بیتی بسیار محکم آورده است :

هر که را مار زسوراخی یك بار گزید   گر دگرباره گزد وی زدردار بود!

ص۱۲۱ـ فصلی به‌نام «فی تقریب الامثال بالابیات» دارد و در آن فصل امثال فارسی را به‌نام «افسانه» آورده، عبارات قرآن‌را بدان منطبق می‌سازد.

س ۷ـ افسانه : هر که به کش ترد به‌نخشب ترد ، (در متن نخشب به‌نخشت تصحیف‌شده‌است) قوله تعالی: «وهوالذی فی‌السماءاله وفی‌الارض‌اله»

ص۱۲۴س۱۲ـ افسانه: اسب‌را به‌پایان عقبه (به‌فتحتین یعنی کریوه - درمتن عقبه به‌ضم عین) جودهی سود ندارد ... قوله تعالی: «یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً ایمانها.»

ص۱۲۷س۲،۶ـ درمعنی آیات به‌ابیات‌قطعاتی بدون ذکر نام قایل آورده که همه از استادان بزرگ است و ما دوقطعه را نقل کردیم : درترجمهٔ: افحسبتم انما خلقناکم عبثاً.. الآیه

نزپی بـازی آفرید تورا   چـه کنی بیهده حدیث دراز
بازگشتت به‌سوی یزدان‌است   چند بـاشی اسیر آز ونیاز

در ترجمهٔ: «بل‌یرید‌الانسان لیفجر امامه»:

زندگانی دراز خواهد مرد   از پی خفت وخیزوازپی خورد
تـامزه بیشتر تواند یافت   تـابزه بیشتر تـواند کـرد

س۱۱،۲ـ نماندی یکی زنده براین زمین... الخ صحیح است‌ومصراع‌بعد مغشوش به‌نظر می‌رسد...

ص۱۲۸- قطعه‌ای از ابوالحسن آغاجی درحسن طلب دارد که اینجا ثبت می‌شود، چه ازاین شاعر بزرگ گمنام شعری ، جزچند شاهد مختصر- در دست نیست ومغتنم است :

قطعه از ابوالحسن آغاجی

دوچشم عبرتم از قدرت تو چند فراز
دو گوش فکرت من چند سال مانده‌زپند

گناه چند کنم ، چند عهد تـو شکنـم
بزرگواری تو چند و این وفای تو چند

کنون خدایـا عاصیت بـا گناه گران
سوی تو آمد و اومید را ز خلق بکند

نه محنتی و نه‌دردی نه‌سختیی‌است براو
که‌روزگارچو شهداست و زندگانی‌قند

ص ۱۲۹ س ۶،۷ - اینجا قطعه‌ای است لطیف درحسن‌طلب که‌قایل معرفی نشده و غلطی دارد که باید اصلاح شود، و نیز به‌اشتباه مصحح ، آنرا «رباعی» نامیده است[1]

شه را سخن من شنود باید — وز دو رد یکـی نمود باید!
من برچه نشینم، اگر بیابم، — وایدرچه‌خورم گر ببود باید!

مصحح مصراع ثانی‌را از وزن (مفعول مفاعیل فاعلاتن) غیر موزون گرفته و کلمهٔ (من) برآن افزوده است ، این‌طور: وز دورهٔ (من) یکی نمود باید ... در صورتی که اصل شعر صحیح است منتها باید «یکی» را به تشدید کاف - چنانکه

۱- این قطعه از جنس رباعیات که در بحر هزج است نیست و عروض‌آن. اخرب مکفوف از بحر «قریب» است (راك: المعجم ص ۱۳۶ س ۱۴: ۱۵ طبع لیدن)

بین متقدمان مرسوم است ـ خواند وواو «دو» را به اشباع ... وباافزودن (من) برشعر، هم وزن شعر خراب می‌شودهم معنی. قطعهٔ بعدهم اصلاحی مـی‌خواهد اما قابل بحث نیست...

ص۱۳۰س۵ـ اینجااز ابوشکور بلخی شعر بسیارخوبی داردکه در شفاعت یکی از بزرگان در نزد امیر سروده وازنفایس اشعار فارسی است:

شعر شفاعت از ابوشکور

یکی رهی است که میرمرا[1] گنهکار است
گناه او را باعفو میر پیکار است
گناه چیره‌تر از عفو میر، زشت بود
که عفو میر فزون از گناه بسیار است
مرآدمـی را زآدم گناه، میراث است
عجب مدارکه فرزند بـاپدر یـار است
نه مـن رسول گنهکارم و نـه نیز شفیع
نه مرمرا به چنین جای جای گفتار است
ولیکن آنکه بـه‌جـای امیر زلت کرد
به‌جـای بندهٔ میرش مزار کردار است

ص۱۳۱ـ قطعه‌ای در مدیحه ضمن کلام‌الجامع از رودکی آورده کـه تیمناً نقل می‌شود:

آنکه نماند به‌هیچ خلق خدای است
تونه خدایی به‌هیچ خلق نمانی
روز شدن[2] را نشان دهند به‌خورشید
باز مراورا بـه‌تو دهند نشانی
هرچه برالفاظ خلق،مدحت‌رفته است
یابرود،تا به‌روز حشر، توآنی!

۱ـ اصل: امیرمرا... اصلاح قیاسی شد.ـب.

۲ـ متن، زیر روز کسرهٔ اضافه غلط است.ـب

ص۱۳۲- دراین صفحه قطعهٔ عجیبی به بحر بسیار ثقیل از خسروی دارد ، و درسطر ۱۲- ۱۳ یك بیت را که شمس قیس در المعجم صفحهٔ ۳۳۰، به رودکی نسبت داده وچنین روایت کرده‌است:

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع　　همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

ترجمان البلاغه به‌عنصری نسبت داده وبه‌روایتی مغلوط ضبط کرده:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع　　همی بدادی تا آدمـی نماند فقیر

واز حیث معنی برارباب بینش روشن است که «آدمی» به‌یاء تنکیر درهردو مصراع غلط افتاده است، زیرا «آدم» نام ابوالبشر است و متقدمان «آدم» را مثل امروز به‌معنی فرزندان آدم استعمال نمی کردند و به‌جای آن «آدمی» بـایاء نسبت می آورده‌اند. ودراینجا برفرض که این روایت‌را درست بشماریم باید حرف «ز» قبل‌از آدمی بیفزاییم تایاء آن هردو ازحال تنکیر به‌حال نسبت باز گردد. وبه عقیدهٔ نویسنده بعداز این اصلاح بازهم ازحیث معنی، شعر مزبور خـالـی از رکاکتی نخواهد بود، برای آنکه درسپاه شاه ومیان دوستان او مردم شجاع فراوان‌بوده‌اند و میان اعدای او نیز مردمی فقیر بسیار بایستی که می‌بودند، و این اغراقی هست نامطلوب که امثال رودکی یاعنصری پیرامون‌آن نمی گردند وروایت شمس قیس به‌صحت اقرب است.

۱- مجله یغما سال دوم شماره ۷ صفحه ۲۹۴- ۳۰۰ و شماره ۸ ص ۳۵۳-۳۵۹ و شماره ۹ص ۴۰۷-۴۰۴ (نقل از کتاب بهار وادب جلد اول ص۳۷۵- ۳۹۵)

بقلم آقای احمد آتش

در حق متن ترجمان البلاغه

در نسخ اخیر مجلهٔ «یغما» بامضای استاد بزرگوار ملک‌الشراء بهار دومقاله راجع بمتن «ترجمان البلاغه» دیدم و آنهارا فنی وانتقادی یافتم وبابی‌صبری منتظر دیدن بقیهٔ آنهاهستم. محذوری نمی‌بینم که درحال پاسخ این انتقادها رابدهم. بلکه این مناقشتی را که بین بنده واستاد وادیب بزرگوار آقای ملک‌الشعرا بهار راجع بدین متن منحصر که اولین بار بدست آوردم و نشر کردم سرزده است ، وسیلهٔ فخر میسازم.

قبل از جواب باید عرض کنم نسخهٔ «ترجمان البلاغه» راهرچند که شاعری استنساخ کرده است پرازغلط وافتادگی است وکسیکه متنی مثل این متن‌منحصر بفرد را نشر میکند مجبور است که دوطریق را تعقیب کند، یابفرضیه‌های خودمتن را تصحیح کند ویا کتابهایی‌راکه راجع بدین موضوع است ویا منبع این کتاب قرار گرفته است جمع وباآن متن مقابله کند وبتصحیحش بکوشد. درصورت‌اول بایدکه مرد صاحب ذوق در زبان وادبیات متن باشد ودرصورت دوم‌بایدکه‌شکیب بسیار دارد . اولی آن باشد که‌مرد دارای هر دو مزایا باشد . ولی زبان فارسی زبان مادری بنده نیست‌وایران را ندیده‌ام. حتی فارسی راکم شنیده‌ام. ازآن‌سبب راه نخستین را کـه رفتار درآن آقای بهار را آسانترست نرفتم و حتی‌الامکان از

فرضیات اجتناب جستم. اکنون میبینم که کاری درست کرده‌ام زیرا استاد غلطهایی را یافته وبیقین درست کرده‌اند که برای بنده یافتن ودرست کردن آنها دشوار بود.

لیکن این هم باید در نظر باشد که کلمه‌ای را که ما امروز بسلیقهٔ زمان خود غلط می بینیم ممکن است که خود مؤلف آنرا استعمال کرده باشد و از دشواری چاپ کردن متنهای قدیم یکی این است. زیرا در چاپ تنقیدی منظور آنست که متنی بیابیم که ازقلم خود مؤلف صدور یافته باشد. لهذا خاصه درمتنهای کهنه‌مثل «ترجمان البلاغه» صداقت بنسخه اصلح است وبنده گمان میبردم که اگر مداخله بسیار در متن بکنم مورد انتقاد واقع شوم.

دیگر اینکه انسان از خطا رهائی نیابد. آرزو میکردم که غلطهایی که‌درمتن است واضح شود. حتی سهوی کرده‌ام که درانتقادهای آقای بهار میخواهم که‌ببینم وخود مرا از ارتکابش نمی‌بخشم وآن اینست: ص۳، سطر۷: «ازایزد تعالی حدة توفیق خواستم» ولی باید که «از ایزد تعالی جده» بوده باشد، چنانکه در قرآن مجید درآیهٔ شریفهٔ «وانه تعالی جدربنا» ودر حدیث «تبارك اسمك و تعالی جده» آمده است. چون درمتن «تعالی» درسطر اول مانده و«جده» حده نوشته شده‌بود، درآن زمان این غلطرا درنیافتم. بعدازین مقدمات بجوابها شروع میکنم:

ص۲، سطر- ۳: «مردانشایان». ترکیب «مردانشیان» که در اصل موجود است وبسهولت معنی میدهد، ازآن سبب‌بدین شکل چاپ شد که کلمهٔ «دانش» بمعناهای عالم وعارف وعلمی میآید واینجا تنها معنای اول شایان قبول مینماید، لیکن کلمهٔ «عالم» وترجمهٔ فارسی آن دانشی درکتابهایی که تا بعصر پنجم هجری نوشته‌شده، اکثراً صفت محدثین وفقها واحیاناً نیزحکما باشد. آنان که بادبیات یا بنظریات ادبی مشغول‌بودند بعض‌از علماءنبودند. از قدامة بن‌جعفر تا رشیدالدین وطواط، نویسندگان دراین طریق نه‌ادیب ومنشی‌بودند ونه‌عالم، میتوانیم‌بگوئیم که مرادالرادویانی دراین‌جمله این‌ادبا ومنشیان‌باشد. لیکن‌این‌نظر اگردرحضرت ادیبی‌چون بهارقبول نیاید، اصرار روانباشد. ازآنجاکه بنظر بنده کلمهٔ «دانش»

موافق‌مراد مؤلف‌نیست، باید بطرز «مرمنشیان» تصحیح شده باشد.

ص۳، سطر۱۲: «اعراق» همچنان که استاد بهار میگویند اینجا معنی ندارد وغلط چاپست ودر صفحه‌ی ه ضمن تصحیحات واستدراکات آمده‌است.

ص۳، سطر۱۳: «ویك یك‌بیت هزل‌وطیبت نیزاز وی‌دور کردم...» بنظر استادمحترم بهاراینجا «دور کردم» غلط وصحیح دورنکردم» است. بنده‌گمان برم که‌مؤلف کتاب الرادویانی، قبل‌از شروع بتألیف شواهد و لوازم کتاب راگرد آورده است. اگر ماوقع این‌باشد فهمیدن عبارت فوق آسان است. الرادویانی میگوید که «ازین شواهد» بیت‌هزل وطیبت را یك‌یك دور کردم. اگرباوجود این حال‌در کتاب یك‌چند ابیات‌هزل وطیبت موجوداست از روی‌ضرورت است والا درین‌جمله «یك‌یك» بی‌معنی باشد.

ص۱۴، س۱۶: دراصل ومتن یزدانی نیست ویزدان است.

ص۱۷، س۱: «نگارا». اینجا الف آخرالف‌خطاب نیست باید که‌الف‌زائده باشدنظائرش دراشعار قدیم‌هست.

ص۱۷، س۵. میرعلی‌پور تکین شاعر که نامش درین‌جای مذکور است، پادشاهی‌از خاندان‌قراخانیان یاایلك خانیان ومعاصر سلطان مسعود غزنوی است. بنده، بگمان‌خود، درصفحه‌های ۱۰۲ تا۱۰۶ ازحواشی بزبان ترکی‌علت‌اختلاف املاء این‌اسم راتوضیح داده‌وترجمهٔ حال‌او رانوشته وچندغلطی درحق اوتصحیح کرده‌ام.

ص۱۸، س۱۳: اینجا مصراعی بود که تصحیحش راقادر نبودم. استادبهار ازروی قیاس‌وحدس آنرا «ای‌شهره کلام مالك‌هرهشیا» اصلاح کرده‌اند وبنظربنده این‌اصلاح درست ومکمل است.

ص۲۱، س۱۴: «گزاف». این کلمه‌بضم‌کاف‌فارسی‌دربرهان‌قاطع آمده است.

ص۳۵، س۷: «زینبی». نسبهٔ عبدالجبار العلوی که در زمان سلطان محمود و مسعود غزنوی‌زیسته است، بخلاف افاده‌عوفی «زینبی» نه، بلکه « زینتی است.

اولین بار آقای عباس اقبال در حواشی حدائق السحر صفحه ۱۰۱ این مدعا را بدلائل علمی اثبات کرده است و متن ترجمان البلاغه بظن بنده این معنی را تأکید میکند.

ص۳۸س۷.«باقوت». استاد محترم بهار میخواهند که این کلمه را بشکل «یاقوت» اصلاح کنند. بنظر بنده این اصلاح ممکن نیست زیرا که درین قطعه که متشکل از دو بیت است قافیهٔ مصراع اول «یاقوت» است. شعرا در دو بیت و دو قافیه یك کلمه را مکرر نکنند. گمان برم که اعتراض استاد بهار از آنجا روی نموده است که معنای «باقوت» معلوم نیست. همچنان که درصفحه ۵۰ از مقدمهٔ ترکی و فهرست لغات کتاب یاد شده باید که کلمهٔ «ماقوت» باشد که بقول صاحب برهان قاطع نام نوعی از حلوا باشد و آنرا «ماقوت هم میگویند». تبادل میم با با در همه السنه موجود است.

ص۴۵، س۱: «عماره». ضبط اسم ابومنصور عمارة المروزی که از شعرای بنام دورسامانی وغزنوی بوده سبب اختلافات و مناقشه‌های بسیار است. در اروپا بعد از یك مقالهٔ اته H. Ethe (۱۸۷۰م) شکل عماره بضم عین و فتح میم بالف زده که استاد بهار نیز تکلیف کنند، قبول شد. (رجوع کنید به حواشی ترکی ص ۱۲۰) وحتی یك بیت شاعر مؤکد این ادعا می‌نماید. لیکن بنده شکل عماره بفتح عین و تشدید میم مفتوح بالف زده را ترجیح دادم. زیرا در نسخهٔ اصلی ترجمان البلاغه، در دو جای واضحاً بدین شکل نوشته شده است و باید که مستنسخ کتاب شاعر ابوالهیجا اسم شاعری را که بزمان او بسیار قریب بود و آنرا بگوش خود بسیار شنیده درست ضبط کرده باشد. ظن بنده آنست که در آن بیت که اسم شاعر میاید، بضرورت شعری میم را بدون تشدید بخوانیم.

ص۹۰۶،س۱: در این بیت عنصری:

ای برسر خوبان جهان برسر جنگگ   پیش دهنت ذره نماید خرچنگگ

استاد بهار خواهند که کلمهٔ « سرجنگگ »را بشکل سرهنگگ اصلاح کنند و این را از جهت معنا می‌خواهند. لیکن این کلمه بمعنی سرهنگگ است (برهان:

سرجنگک باسیم ابجد بروزن و معنی سرهنگک است که الخ...) بناء علی ذلک در روایت ترجمان‌البلاغه معنی بیت همچنان است که ایشان ایضاح کنند.

امید بنده آن است این جواب مقدمهٔ مبادلهٔ فکری درمیان ما باشد و تعاون علمی‌راکه تاکنون مهمل مانده است احیا کند.[1]

۱- مجله دانش سال اول ص ۵۸۲-۵۸۴

ترجمان البلاغه ـ برای اطلاع آقای احمد آتش

بقلم ملك الشعرای بهار

در شمارهٔ ۱۰-۱۱ مجلهٔ دانش، صفحهٔ ۵۹۲، به‌نامهٔ دانشور محترم ترك آقای احمد آتش، که درنتیجهٔ زحمات و تتبعات اخیر خود دربارهٔ تصحیح و نشر کتب فارسی، منتی برعموم هموطنان من، بل برقاطبهٔ آشنایان به‌زبان پارسی دارند، برخوردم، معلوم شد آقای آتش مقالات اصلاحیهٔ مراکه درتصحیح بعضی‌ازاغلاط نسخهٔ چاپ شدهٔ ترجمان البلاغه نوشته بودم، و درچند شماره علی التوالی، مجله یغما آنرا چاپ کرده بود، مرور کرده واین نامه را در قبال آن مقاله به‌مجلهٔ دانش نوشته‌اند.

مجلهٔ دانش ازمن خواست چیزی درپاسخ آن نامه بنویسیم. من نیز باوجود باقی‌بودن بقیتی از کسالت زمستان وحال نقاهتی که هست، محض انجام تقاضای آن مجله وبرای تکمیل سپاس ازآقای آتش که مانند همه عشاق علم وادب دامن همت برمیان استوار کرده، کتابهای نایاب ومفید فارسی‌را، که خداوند آنها را از چشم ودست بدان تاامروزمحفوظ داشته است، به‌حلیهٔ طبع می آرایندودردسترس اهل ادب می گذارند، چیزی نوشتم و درضمن شبهتهایی که باقی بود به‌گمان خود برطرف ساختم، ومن‌الله التوفیق.

نویسندهٔ محترم، در مقدمات نامهٔ خویش ذکری از «مناقشه» فرموده‌اند، که

گویا میان ایشان و من روی داده است ، و آنرا از لطف وشفقت خود به خوشی پذیرفته‌اند، درحالی که‌نه، من قصد مناقشه‌ای نداشتم بلکه به‌قصد انتقادوعیب‌جویی هم نبوده ونیستم، ودر برابر زحماتی که مردی دانشور از روی کمال پاکی‌طینت و نیك فطرتی متحمل می‌شود، وموتای ادب‌را عیسی صفت احیا می‌نماید، جز امتنان و سپاس از جانب خود وهرفارسیخوان وفارسیدانی وظیفهٔ دیگر ندارم. و اصلاح بعضی اغلاط‌هم برای استفادهٔ دانشجویان وجوانان بوده است، ورنه اهل فضل و خداوندان تتبع، خود دربادی نظر صحیح را از سقیم تمیز توانند داد.

اما در متن مقال‌آقای آتش دربارهٔ اغلاطی که در کتاب ترجمان‌البلاغه یافته می‌شود حجتی بسیار قوی آورده‌و گوید: «به‌تصحیح کتب منحصر به‌فرد، خاصه که پراز‌غلط وافتادگی است، یکی از دو راه را باید تعقیب کند، یابه‌فرضیه‌های‌خود، متن‌را تصحیح کند ویاکتابهایی راکه راجع بدین موضوع است یامنبع این کتاب قرار‌گرفته‌است، جمع‌وباآن متن مقابله کند... درصورت اول باید که مردصاحب ذوق‌درزبان و ادبیات متن‌باشد، ودرصورت دوم باید که شکیب بسیار به‌کاردارد، و اولی آنکه مرد دارای دومزیت باشد...» سپس عذری بجاآورده و گوید: «ولی زبان فارسی زبان مادری بنده نیست.. وفارسی‌راکم شنیده‌ام، از آن سبب به‌راه نخستین نرفتم وحتی‌الامکان ازفرضیات اجتناب جستم...»

من بعد چنین می گوید: «... این‌هم باید درنظر باشد که کلمه‌ای را که‌ما امروز به‌سلیقهٔ زمان خود غلط می بینیم، ممکن است که خود مؤلف آن‌را استعمال کرده باشد...» بدیهی است این هم صحیح است، و ماحق نداریم کلمه‌ای را از روی ذوق خود وطبق رسم زمان خویش تغییر بدهیم، هرچند این تغییر وتصحیح زیباتر ودرنظرِ مردم امروز صحیح‌تر به‌نظر آید...

اما گاهی کتابی دچارمحذوراتی می شود، مثل تاریخ‌سیستان‌ومجمل‌التواریخ والقصص که اینجانب تصحیح کرده، یاهمین کتاب ترجمان‌البلاغه، تصحیح آقای

آتش، که نسخهٔ منحصر به‌فرد است، ومنابع اصلی آن دردست نیست، یااگرهست از عربیهایی اخذ شده کـه آنهاهم عیناً موجودنیستند، ومفاد بعضی از آنها در کتب تازی پراکنده است. شکی نیست که درین موارد ناچار مایه وذوق و کثرت تتبعات مصحح لازم وملزوم عمل است، والا نمی‌توان آنرا تصحیح نام نهاد.

نکتهٔ مهمی که نویسنده اشاره کرده است، که ماحق نداریم کلمات راازروی ذوق خود اصلاح کنیم، بسیار بجاست ویکی ازعلل فساد کتب خطی قدیم فارسی ما ازهمین راه نشأت کرده است، که هر کاتبی یاهرقاریی هر کلمه‌ای راکه‌نمی دانسته وفهم نمی کرده یاازوضع آن خوشش نمی آمده است، به‌میل وذوق خود تراشیده وکلمهٔ دیگر به‌جایش‌نهاده ونظم ونثر متقدمان را ازاین راه فاسد کرده‌اند. به‌همین سبب درتصحیح انتقادی وفنی امروز حتی‌الامکان سعی مـی‌شود. لفظی از **الفاظو** لغتی ازلغات متون تاحد امکان دست نخورد، ومصحح هرچه ازهرجا برای اصلاح کلمه‌ای به‌دست می آورد، درحاشیه قید کند. مگر به‌ندرت ودربدیهیات که آن‌هم بازبایستی نسخهٔ متن‌را درحاشیه به‌هرشکلی ووضعی که دارد قید وثبت نمود.

اخیراً در دانشگاه ایران، برای تربیت طلاب زبان فارسی. علمی‌وفنی‌نو که درسینه‌های استادان موجود بوده ولی به کتاب نیامده بود به‌وجود آورده شد، ونام آن راسبك‌شناسی نهاد، وتابه‌حال سه‌جلد از آن فن‌نو ـ که تنها مربوط به‌نثروتاریخ تطور نثر فارسی را از ازمنهٔ بعید تاامروز دربردارد ـ ازچاپ خارج‌شده است و جلد چهارم که خاصه سبك شعر فارسی است. دردست تألیف است ، و اگر عمر باشد تاسال آینده به‌مطبعه داده خواهد شد. و سالهاست این فن جدید برای تشحید اذهان طلاب در دانشکده ادبیات درس داده می‌شود. این فن برای‌همین است که دانشوران من‌بعد از روی ذوقهای شخصی، مثل ادوار قدیم، کتب استادان ماضی را مسخ نکنند وبه‌شعر و نثر قدما دست نزنند. و اگرهم خواستند کتابی‌را برای چاپ آماده سازند، شیوه وطرزهرعصری را از عصور تاریخ بازشناسند وبه‌لغات

غالب واصطلاحات معمول هرزمانی واقف گردند، وسبك وطرز هرشاعرونویسنده را ازطرز وسبك دیگری تاحد امکان وتاجایی که قابل تمیز و تشخیص باشد جدا کنند، تادچار محذوری که اشاره شده است نشوند.

بعد وارد متن تصحیحات شده‌اند. دربارهٔ «دانشیان» شرحی غیرغابل قبول نوشته‌اند، که تذکارش کرانکند. باید بدانند که اولا لفظ «دانشمند» تا قرون ۵-۶ اغلب به‌معنی «فقیه» یا «محدث» استعمال می‌شده، ولی‌خود «دانش» وصیغهٔ وصفی آن که «دانشی» باشد دردومورد براهل علم وفضل وشعر از ادباوشعراو کتاب وغیر هم، ازهمان قبیل اطلاق می‌شده، واگر به‌مؤلفان ودانشورانی که «درشرح بلاغت وبیان‌حل صناعت وعروض وامثال ذلك...» کتاب تألیف کرده‌اند «دانشی» نگوییم یك نوع بدعتی است، ومنع لقب «دانشی» واطلاق کلمهٔ «منشی» برمثلا «عبدالله بن‌معتز» یا «خلیل بن احمد» نوعی بزرگ از اهانت است، خاصه که مردی چون «شمس‌قیس‌رازی» درمقدمهٔ قسم ۲، ص ۱۶۶، طبع بیروت، گوید «شعر در اصل لغت، دانش است» بالخصوص که درخود متن خطی «مردانشیان» ضبط شده است. و آقای آتش در مقدمه می گوید: نباید متن را به‌ذوق شخصی تغییر داد، معذلك در اینجا پافشاری می کند و مدعی است که «دانشی» خاص علماست نه ادبا و منشیان!

در ص ۳ سطر ۱۳- که درمقاله، من مدلل داشته بودم که عبارت «ویك یك بیت هزل و طیبت نیز از وی دور کردیم...» درست نیست، و «...دور نکردم» درست است، به‌دلایلی کـه آنجا ذکر شده بود، و مهمتر ازهمه‌آنکه ابیات‌هزل و طیبت درکتاب موجود است، واگر آنهارا دور کرده بود- چنانکه مصحح کتاب معتقد است- ابیات هزل وطیبت درکتاب موجود نبود، عجب آنکه عبارت «دور نکردم تاهمهٔ دواعی انس‌اندروی موجود بود، همچنانکه دل را اندروی‌بهره‌دانش بود، تن‌راآرامش بود» که بازدلیل دیگری برآوردن و دورنکردن یك یك ابیات هزل وطیبت است، به‌هیچوجه مورد توجه نویسندهٔ محترم قرار نگرفته است، با

آنکه درك معنی مستلزم انس و آشنایی زیادی به زبان فارسی، که زبان مادی ایشان نیست، نخواهد بود. استدلال ایشان در اینکه «مؤلف ترجمان البلاغه، شواهد کتاب را قبل از شروع به تألیف گرد آورده است...» با دلایل صریحی که در مقابل و خود کتاب است قابل توجه نیست، و لفظ «یك یك» در متن که به اصطلاح امروز «تك تك» معنی می دهد، با «دور نکردم» ملایمتر است تا با «دور کردم». خواه شواهد قبلا گرد آمده باشد خواه بعداً... فتأمل

ص۱۴، س۱۶- نوشته‌اند: «در اصل و متن یزدانی نیست و یزدان است» آری من هم به همین جهت نوشته‌ام که یزدان غلط است و «یزدانی» درست است. زیرا قطعه:

تا پیل چو یك بریشم پیله	اندر نشود به چشمهٔ سوزن
شاها تو به زیر فر یزدان	بدخواه تو زیر دست اهریمن

بر وزن «مفعول مفاعلن مفاعلین» است، یعنی «بحر هزج مسدس اخرب» و مصراع سوم باوجود «یزدان» چنین تقطیع می شود: «مفعول مفاعلن مفاعیل» و این قسم زحاف جایز نیست، یا باید آن را «یزدانی» به یاء خطاب خواند، یا باید «یزدان زی» خواند. تا وزن مصرعها درست باشد...

ص۱۷، س۱- در شعر زیر:

کرا تب گیرد از عشق نگارا	چه سود ار آب برریزد به تارك

گفتم لفظ «نگارا» در مصراع اول غلط است، خواه آن را الف خطاب حساب کنید، خواه الف زاید، و اینکه می گویید «باید الف زایده باشد و نظایرش در اشعار قدیم هست» اشتباه می کنید، الفهای زایده که آن را الف اشباع یا اطلاع گویند، در ضرب ابیات و مطالع، یعنی در قوافی می آید نه در آخر مصراع او یا عروض شعر، مانند:

مرغی که شکار او همه جانا مرغی است خدنگ تو عجب دیدی
تا بچه‌ش را برد به‌مهمانا داده پر خویش کرکسش هدیه

ودر آخر مصاریع اول، یعنی درعروض شعر ، هیچ حرف زاید نمی آید، مگر درقوافی آن الف آمده باشد ، فلذا الف نگارا غلط است، و اصل، نگاری، نگارین، یاچیز دیگر بوده است.

ص۱۷س۵- کاش حواشی۱۰۲-۱۰۶ به زبان فارسی بود، که مانیز از آن استفاده‌می کردیم، چه‌تاریخ ازاین شخص به‌استقلال وبه‌تفصیل ذکری‌ننموده‌است، و درتاریخ بیهقی وبعضی کتب دیگر شذراتی ازوی‌آمده، که ممتع نیست، و حتی اسم او در کتب به‌اختلاف آمده، در حدائق‌السحر، چاپ طهران قدیم «علی نور-مکتبی» ودرچاپ طهران آقای اقبال، دامت افاضاته: «امیرعلی یوزی تکین» ضبط شده، ودرحواشی نوشته‌اند: معلوم نشد کیست. ودرعین کتاب همو«میرعلی پور-تکین» ضبط شده است. واین‌مرد ظاهراً همان است که بامسعود می جنگیده و در جنگ بااو بود، که التونتاش پادشاه خوارزم زخم برداشت و به‌قتل رسید، و در آخرهم با سلجوقیان برضد مسعود اول غزنوی ساخته آنان را به‌فساد و شورش تحریك مـی کرد . و از این پس من شخصاً تحقیقاتی دربارهٔ او ندارم . و ایکاش تحقیقات آقای آتش‌را به‌فارسی می دیدیم وبرای نامهٔ دیگر، مارا از مطالعهٔ آن برخوردار می نمودند.

ص۲۱ص۱۴- گزاف درزبان فارسی، به کسروبه‌فتح همزه، معروف است و «برهان» که‌اعتمادی به گفته‌هایش نیست، ضم اول را نیز آورده.ولی کسر آنرا مقدم داشته واز فتح سخن نگفته است.

ص۳۵س۷- زینتی، این شخص در تمام تذکره‌ها زینتی از ماده «زینت» تخلص دارد و او را «علوی زینتی محمودی» نام می برند ، وچنانکه در مقالات

مجلهٔ یغما اشارت رفت، قدیمترین جایی ومعتبرترین کسی که ازاین شاعر و تخلص وی بااین املا به‌صراحت نام برده است، کتاب معتبر و مفید لباب الالباب تألیف شاعر ونویسندهٔ بزرگ عصر خود، نورالدین عوفی، صاحب جوامع الحکایات ولوامع الروایات ودوجلد لباب الالباب و غیره است، که به‌قرینه توصیفی وی را «زینتی» دانسته است. فاضل محترم آقای اقبال، درحواشی حدائق السحر، ص ۱۰۱– ۱۰۲ اورا زینتی ازمادهٔ «زینت» دانسته، وباوجود صراحتی که درلباب الالباب راجع به‌زینتی دیده‌اندوخود نیز می گویند «تمام تذکره نویسان... زینتی ضبط کرده‌اند» فقط به‌اعتماد نسخهٔ اصلی حدایق السحر که مبنای کتاب حاضر ایشان بوده، و در ۶۶۸ هجری تاریخ دارد، باوجود تصریح عوفی که به‌مراتب ازکاتب نسخهٔ حدایق السحر معتبرترش باید شمرد وی‌را زینبی ازمادهٔ «زینب» شمرده‌اند، ولی‌ما به‌خلاف سلیقه آقای اقبال، ضبط عوفی را باصراحتی که دارد، برضبط نسخهٔ حدایق السحر و چهارمقاله هرقدر تاریخشان قدیم‌باشد (چون کاتبان به‌املای اصلی این لفظ مثل عوفی تصریح ندارند) رجحان می‌نهیم واین رجحان نهادن ازآن است که به‌ضبط کاتبان، هرقدر قدیمی باشند، نمی‌توان اعتماد کرد، چه به تجربه دیده‌ایم که در نسخه‌های بسیار قدیم فارسی وعربی اسامی و القاب به‌غلط ضبط شده است. یکی از شواهدصدق وحاضرما همانا نام «امیرعلی یوزی‌تکین» است که درهمان نسخهٔ حدایق السحر قدیمی ۶۶۸ آقای اقبال ضبط گردیده، وآقای آتش درنسخهٔ ترجمان- البلاغه خودکه قدیمتر ازآن است «امیرعلی پورتکین» خوانده‌اند، ودرنسخهٔ‌چاپی دیگرکه قدیمی است علی‌نور مکتبی است.

پس ضبط نسخه‌های خطی، بدون تصریح به‌املای حقیقی، محتمل غلط بودن هست اما ضبط صریح عوفی وتمام تذکرة الشعراها، این‌احتمال را ندارد مگرآنکه دلیل مسلم وضبط مصرحی، که نشود احتمال خطا و سهو درآن داد به‌دست آید. آن وقت حق داریم بگوییم عوفی که خود درقرن ششم می‌زیسته و درخراسان و حتی درغزنین وهندوستان وسند باشعرا ودانشمندان واهل ذوق حشر داشته‌است،

نشنیده یاشنیده وعمداً اورا به‌جای آنکه زینبی ازمادهٔ زینب ضبط کند، زینتی ازمادهٔ زینت ضبط کرده است. از فاضل واستادی عجب است که به‌اعتماد دونسخهٔ کتاب بگوید «به‌عقیدهٔ نگارنده این سطور وبه‌شهادت نسخه‌های قدیمی (یعنی لابد نسخهٔ حدایق ۶۶۸ وچهارمقاله، نسخهٔ قسطنطنیه) زینبی صحیحتراست» وپس ازاین بگوید «نساخ به‌واسطهٔ پس وپیش شدن نقطه‌ها زینتی را زینبی خوانده وعوفی که‌عادتش آوردن استعارات رکیك بوده. باعبارت «زینتی زمـان...» این غلط را در اذهان رسوخ داده است(!) ...»

هر گاه چنین منطقی کافی است‌ماهم می گوییم به‌عقیدهٔ نگارندهٔ این سطورو به‌شهادت تصریح نورالدین عوفی، که بعداز اسم زینتی باجملهٔ‌وصفی بسیارشیرین «زینتی زینت زمان ونادرهٔ کیهان..» املای حقیقی زینتی را مکشوف ساخته است، زینتی صحیحتر از زینبی است. لابد نساخ دونسخهٔ مزبور به واسطهٔ پس و پیش شدن نقطه‌ها وعدم دسترسی به کتاب نفیس لباب‌الالباب عوفی، وبی اطلاعی‌عمومی که دراین مردم معهود است، زینتی را زینبی خوانده وضبط کرده‌اند...وهدابذا. درنسخه‌های خطی بیهقی که یکی درتصرف‌نگارنده‌است وچند نسخهٔ دیگر که‌دیده شد، طبق تصریح عوفی «زینتی» است . و شمس قیس رازی نیز وی را همچنین ضبط نموده است(رك:المعجم، طبع اوقاف گیب، ص۳۵۹). از همهٔ اینها بگذریم، زینبی منسوب به‌کدام زینب است؟ زیرااین شاعر خود نسبت «علوی» دارد.دیگر نسبت‌زینبی چه‌معنی خواهد داشت؟ به‌قول آقای اقبال تنها دربغداد خاندانی بوده است موسوم به‌زینبی، والا در تمام دنیا دیگر چنین نسبتی موجود نیست ، وجای حیرت است که چگونه مردی خراسانی شاعر که نسبت علوی‌هم دارد، منسوب به خانواده زینبی بغداد که‌علوی‌هم نیست تواندشد، وهرصاحب‌ذوقی بعدازمکشوف شدن تصریح عوفی ومعروف بودن زینتی.طبق‌همان تصریح، می تواند قسم‌یاد کند که تخلص این شاعر زینتی است نه‌زینبی...

از مسامحهٔ دیگری که‌من‌الاتفاق درضمن شرح‌حال زینتی درحواشی حدایق-

السحر استاد بزرگوار عباس اقبال بدان برخوردم، یکـی از ابیات اوست کـه
به‌صورت عجیبی ضبط کرده‌اند، وضبط ایشان چنین است:

تهی نکرده بدم جام می هنوز ازمی   که کرده[1] یاسمن از خون دیده مالامال

ودر حاشیه برابر علامت ۱ نوشته‌اند: یعنی کرده بودم.

در مجمع الفصحاء مرحوم هدایت شعر بالا چنین ضبط شده، وعلی التحقیق
صحیح است، وهی هذه:

تهی نکرده بوم جام می هنوز ازمی   که کرده باشمش از خون دیده مالامال

وشکی نیست که ضبط آقای اقبال (که کرده یاسمن) واو به‌زعم ایشان «کرده» را
«کرده بودم» بگیریم وبااین حذف رکیك وغلط موافقت نشان دهیم، درست نیست
و تازه لفظ «یاسمن» چه‌معنی خواهد داشت؟ این شاعر می گوید: «جام می را
هنوز به‌تمام ننوشیده باشم که آنرا ازخون دیده مالامال کرده باشم» و فعل درهردو
مصراع ماضی مشکوك است.

ومن تعجب می کنم فاضل استادی. باوجود صراحتی که در ضبط نورالدین
عوفی دیده‌اند، وبالاخره معترفند که تمام تذکره نویسان او را مطابق باهمین ضبط
یعنی زینتی یاد کرده‌اند، وتنها دوتن ازنساخ که قدیمتر از عوفی نبوده‌اند، او را
زینبی نوشته ولی مثل نورالدین عوفی تصریحی در ضبط مزبور ندارند، و بقول
خود آقای اقبال محتمل است. درحین کتابت نقاط پس و پیش شده باشد، ومثل
غالب اغلاط کتابی دیگر آنهم غلطی باشد، وبالجمله باوجود دلایل استحسانی دیگر
که اشاره کردیم، باز اصراری در صحت همان ضبط دوگانه داشته و برای سست
کردن ضبط عوفی نسبت رکاکت (عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیك بوده...)
به‌عبارات آن مردفاضل بدهند؟ درحالی که رکاکت عبارات وی (به‌فرض تسلیم)
دلیلی برغلط بودن عقیدهٔ او دربارهٔ املای زینتی نتواند بود.

همچنان در مورد ضبط قطعهٔ لامیهٔ این شاعر ـ در صفحهٔ ۱۰۳، از حدایق السحر ـ چگونه آقای اقبال ملتفت فساد شعر دوم نشده، ولااقل به مجمع الفصحا که بدون تردید از لحاظ مطالعهٔ ایشان گذشته بود، رجوع ثانوی نفرموده‌اند؟ شاید گناه مجمع‌الفصحا هم این است که در اشعار مردم دخل و تصرف کرده، یا در شرح حالات شعرا اشتباهات زیاد نموده است. با اعتراف به این نقایص هر گاه شعری در مجمع الفصحا درست ضبط شده باشد، روا نیست ما غلط دیگران را بر صحیح وی رجحان نهیم؟ یا دست کم حق آن است که روایت مجمع الفصحا را در حاشیه ذکر نماییم تا نگویند که ما ملتفت غلط بودن و فساد شعر نشده آن را صحیح پنداشته‌ایم.

ص ۳۸ س ۷ ـ در اینجا قطعهٔ زیبایی در صفت انار از شاعری نقل شده است به طریق زیرین:

صدفی گرده گرد پر یاقوت	طبع را قوت و روان را قوت
زاندرون صدف به صنع خدای	زر و بر زر پخته بر ، باقوت

به عقیدهٔ من قافیه شعر دوم «باقوت» غلط و صحیح آن «یاقوت» است. آقای احمد آتش در برابر این اصلاح چنین مرقوم داشته‌اند: «... استاد محترم بهار می‌خواهند که این کلمه را به شکل «یاقوت» اصلاح کنند. به نظر بنده این اصلاح ممکن نیست، زیرا که درین قطعه که متشکل از دو بیت است قافیه مصراع اول «یاقوت» است. شعرا در دو بیت و دو قافیه یك کلمه را مکرر نکنند.. الخ».

آقای آتش درین مدافعه اشتباهی کرده‌اند آنجا که گویند: شعرا در دو بیت و دو قافیه یك کلمه را (که ظاهراً مرادشان یك قافیه باشد) تکرار نکنند.. چه در صورتی این معنی که تکرار قافیه در دو بیت متوالی باشد، از عیوب شعر محسوب می‌شود که در آخر ابیات آمده باشد و اینجا تکرار از آن قسم که گمان برده‌اند نیست، بلکه تکرار قافیه‌ای که در مصراع اول مطلع آمده باشد، در بیت دوم جزء محسنات می‌آید، و دواوین استادان شعر فارسی پر است از این قسم و آن را استادان

صناعت نوعی از «ردالعجز الی الصدر» شمارند . از آن جمله مسعود سعد سلمان گوید:

طاهـر ثقةالملك سپهر است و جهان است
نه راست نگفتم که نه این است ونه آن است
نی‌نی نه‌سپهر است که خورشید سپهر است
نی‌نی نـه‌جهان است که اقبال جهان است

وغالب قصاید امیر معزی ورشید وطواط ازین صنعت آراسته است، و در قطعهٔ مانحن فیه نیزیاقوت باقافیهٔ مصراع اول مطلع یکی است و از جملهٔمحسنات آن قطعه است.

شکی نیست که بادانستن این نکته ، دیگر جای انکار باقی نماند کـه قافیهٔ مزبور نه «باقوت» به‌باء ابجد است، نه«ماقوت»، بلکه باتحقیق گذشته ومراجعه به تشبیه انار ودانه‌های سرخ آن، و اوراق‌زردی که برزبردانه‌ها وطبقات زرین دیگر که زیردانه‌هاست، معلوم می کند که شاعر طبقات و الیاف زرین انار را به‌زر پخته تشبیه‌کرده ودانه‌های نار را به‌یاقوت... نه‌به ماقوت وباقوت! چه‌ماقوت، یابه‌قول بی‌اساس «برهان» باقوت، حلوایی است از نشاسته و مغز بادام‌که در افطاری‌های قدیم رسم بوده است، ورنگ آن حلوا سفید یازرد است، و مثل «لرزانك» چیزی است شل، وحتی قابل بریدن چون لرزانك‌هم نیست، و دانهٔ انار را هیچ اعجمی به‌ماقوت تشبیه نکرده ونخواهد کرد تاچه‌رسد به‌اساتید زبان فارسی.

ص۴۵،س۱- دربارهٔ عمارهٔ مروزی- چنانکه اشاره کردیم- عماره به‌تشدید میم نیست‌ونامها درفارسی‌وتازی وهمهٔ‌زبانها قواعدی دارد که‌از آن تجاوز نمی‌شود، خاصه که درشعر خود این شاعرهم به‌سکون میم آمده نه به‌تشدید میم، و استدلال آقای احمد آتش در اینکه «محرر کتاب ترجمان‌البلاغه، ابوالهیجا اسم شاعری‌را که به‌زمان او بسیار قریب بوده و آن را به‌گوش خود بسیار شنیده درست ضبط

کرده‌است...» کافی ومقنع نیست، خاصه که خود ایشان و آقای استاد اقبال تصریح بالکنایه نورالدین عوفی را دربارهٔ «زینتی زینت دوران» باقرب عهد قبول نمی کنند و می گویند عوفی اشتباه کرده است. وحق هم این است که ضبط نام یا شعری باوجود قرب عهد محرر به‌صاحب نام یا شعر، به‌تنهایی دلیل صحت ضبط نامبرده نتواند برد، چه می‌بینیم که همین ابوالهیجا اسامی والفاظ دیگری راهم به غلط ویا تصحیف ضبط نموده است. پس تنها ضبط او بدون سند و دلیل دیگری نمی‌تواند مقنع محسوب گردد.

ص ۹۰۶، س ۱ــ دراین بیت عنصری که گوید:

ای برسرخوبان جهان برسر جنگ   پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

دراین شعر قافیهٔ نخستین، بدون شبهه «سرهنگ» است، به‌چند دلیل:

۱. عین این شعر در نسخه‌های مختلف حدایق‌السحر که لابد از روی‌همین کتاب ترجمان‌البلاغه گرفته شده است، قافیه مطابق اظهار من «سرهنگ» است نه «سرجنگ».

۲. سرجنگ به‌جیم به‌معنی سرهنگ، که لقب سرخیل وپیشوای عیاران و فتیان بوده، وبعدها یکی از مناصب نظامی در ایران قرار گرفت، در هیچ یك از اسناد نظمی و نثری فارسی دیده نشد، و همه‌جا سرهنگ باهای هوز ضبط شده، وضبط برهان ــ چنانکه همه بر آنند ــ برای احدی سند نخواهد بود، چه‌این کتاب درهند تدوین شده، و در هند اگرهم‌چنین استعمالی موجود باشد، برای اصلاح شعر عنصری کافی وسندنخواهد گردید.

۳. هرگاه چنین لغتی‌هم وجود می‌داشت، باز به‌دلیل عیبی که درتصحیف خوانی «سرجنگ» موجود می‌باشد، مانع از آن بوده است که شاعری بزرگ از آن غفلت کند وبه‌جای سرهنگ، سرجنگ استعمال نماید. توضیح آنکه هرگاه

«سرجنگ» استعمال گردد، مصراع چنین معنی می‌تواند داد که: ای برسرخوبان جهان برسرجنگ... یعنی «برسرجنگ و نزاع» وشعر غیر از مقصود شاعر معنی می‌دهد...

من از دانشمند گرامی مکرر شکرگزاری کرده‌ام، که وقت شریف خود را دراحیای کتب ذیقیمت پارسی صرف می‌فرمایند ، و به‌عالم فضل و ادب و ترویج مدنیت و آداب مشرق که خود ایشان‌هم در آن‌شریك سود وزیانند، مساعدت‌وبذل جهد می‌نمایند، ودراین قبیل تحقیقات‌هم که برای نوباوگان ودانشجویان ضروری است، باز از وجود گرانبهای آقای احمدآتش که مسبب نشر و بسط این مقالات هستند تشکر می کنم.

۱ــ نقل از کتاب بهار و ادب فارسی جلد اول ص ۳۹۵-۴۰۴

دیباچهٔ ناشر کتاب

ترجمان البلاغه اولین کتابی است که در اواخر دورهٔ تدوین وتثبیت مبانی ادبیات ایران بعد از اسلام در باب صنایع ادبی تألیف شده است. کلیهٔ مؤلفین منابع تاریخ ادبیات ایران وتدقیقاتی که بدان منابع مبتنی است این کتاب را از آن فرخی شاعر بزرگ دورهٔ غزنوی دانسته اند. از لحاظ قدم ومؤلف راجع باین کتاب تا کنون فرضیاتی زیادی اظهار شده است. وتا آنجا که میدانیم، با آنکه ذکر این کتاب در اکثر منابع گذشته است، رشیدالدین وطواط شاعر ومنشی خوارزمشاهیان آخرین کسی است که هشتصد سال قبل این کتاب را دیده است.

پارسال در جزو نسخ خطی کتابخانهٔ فاتح، در ضمن مجموعه‌ای به نسخه‌ای ازین کتاب بر خوردیم. تاریخ استنساخ این کتاب ۵۰۷ = ۱۱۱٤، یعنی محتملا قبل از تولد رشیدالدین وطواط است. واز غرایب تصادف انکه مستنسخ این کتاب، یعنی اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر، در عین حال مشوّق ومسبّب تحریر کتاب لغت فرس اسدی طوسی است که کتاب اخیر در نوع خود گنجینهٔ گرانبهای لغت وشعر فارسی دورهٔ اول ادبیات ایران بعد از اسلام می باشد.

در بادی امر خواستیم بیدرنگ فاکسیمیلهٔ کتاب را با مقدمهٔ مختصری طبع ومنتشر کنیم. ولی پس از مطالعهٔ دقیق آن با مسائلی مواجه شدیم که طبع ونشر کتاب را بصورت مذکور مناسب ندیدیم: این نسخه با وجود قدمت آن، مثل اکثر نسخ خطی، حاوی اغلاط ونواقص، همچنین سقط اوراق بود. وبالطبع بواسطهٔ مرور

زمان قرائت خط آن نیز بسهولت امکان پذیر نبود . وبعلاوه متن کتاب متضمن مسائل ومشکلاتی چند بود : مثلاً کلیهٔ منابع ما این کتاب را بفرخی منسوب داشته اند ، حال آن که در نسخهٔ خطی بجای نام مؤلف اسم محمد بن عمر الرادویانی دیده میشود که این شخص در تاریخ ادبیات ایران کاملاً گمنام وبیسابقه است . نیز متن کتاب بواسطهٔ اشتمال بر اسامی بسیاری از شعرا مشکلاتی چند فراهم میاورد . ما در ضمن نشر متن کتاب تماس بکلیهٔ مسائل مذکوره را ضروری دانستیم وتطبیق اصولی را که جهت طبع ونشر نسخ منحصر بفرد موجود است ، با وجود دشواریهای آن ، بر این کتاب واجب شمردیم ، تا بدین وسیله مشکلاتی را که در اثنای مطالعه وقرائت آن حاصل خواهد شد تا اندازه‌ای مرتفع سازیم .

در مقدمه وحواشی وتوضیحات (ص 87 — 160) بسیاری از مسایل موجوده را در حدود متن کتاب ترجمان البلاغه مطالعه کردیم واز تدقیق آن بمعنی اعم خودداری نمودیم . ولی ناگفته نماند که با وجود تنگی دائرهٔ مقصود ، ناشر ، با مسائل ونتایج جدید مواجه شد . مثلا از زمان نگارش دو مقاله ، یکی از آن I. Kratchkovsky ، دیگری از آن دانشمند نامی مصر آقای دکتر طه حسین الی الآن ، منشأ علم بدیع وبلاغت از یونان قدیم دانسته میشد واین امر بصورت احکام متعارفه در آمده بود (رک : L. Massignon, *Comment ramener à une base commune l'étude des deux cultures: l'arabe et la gréco-latine, Lettres d'humanité* (G. Budé) ، دفتر دوم (۱۹۴۲) ، ترجمه آن بترکی بقلم A. Dilâçar ، مجلهٔ Tercüme ، جلد ۷ (۱۹۴۶) ، ص ۶۵) . در اثنای تفحص در باب منابع ومآخذ این کتاب ، نتیجه‌ای که کاملاً بر عکس آن بود بدست آمد وبدینوسیله نشان دادیم که بلاغت وعلوم مربوطه بدان کاملاً مولود تفکر اسلامی است . تصحیح پاره‌ای از مسائل تاریخ

وتاریخ ادبیات ایران نیز لازم دیده شد واز منابعی که تا کنون استفادهٔ کافی ووافی نشده بود در حدود امکان معلومات جدید جمع آوردیم .

با وجود این ما مدعی قطعیت ودرستی نتایج مزبور نیستیم وبالطبع تقدیر این قسمت با منقدین گرامی ما خواهد بود .

پس از طبع ونشر کتاب سندباد نامه استاد علامه حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی ضمن نامهٔ ملاطفت آمیزی خواستند که ما تتبعات خود را ، در این زمینه ، بزبان فارسی منتشر کنیم . ما بسیار آرزومند بودیم که خواهش استاد بزرگ را بجای آوریم . ولی صعوبتی که در طبع ونشر آن موجود است متأسفانه حصول این آرزو را فعلاً ممتنع می سازد . مطالعین ومتتبعین ایرانی برای اطلاع از رؤس مطالبی که در مقدمهٔ ترکی کتاب مذکور است می توانند به *Tarcumān al-balāġa, das früheste neupersisehe Werk über rhetorisehe Figuren, Oriens*, Vol. I, No. 1, p. 45 — 62 و *Etude sur le T. B. et la manière dont la poésie persane s'est conservée jusqu'à nos jours, Türk dili ve edebiyatı dergisi*, Vol. III, p. 257 — 265 رجوع کنند . اکنون فقط در فروع مسائل این دو مقاله تغییراتی داده شد . مثلاً ماهیت اساس وسرمشق کتاب ترجمان البلاغه یعنی کتاب محاسن الکلام تألیف نصر بن الحسن ، بعد از نشر این دو مقاله معین شد . مؤلف این کتاب ابو الحسن نصر بن الحسن المرغینانی مشهور است ونسخهٔ منحصر بفرد این کتاب در کتابخانهٔ Escurial در اسپانیا موجود بود . پس از تدقیق ومطالعهٔ کتاب که بهمت ومساعدت آقای پرفسور E. G. Gomez صورت گرفت ، بدین نتیجه واصل شدیم : هرچند الرادویانی این کتاب را سرمشق گرفته ولی خود تماماً مستقل بوده است . بدینوسیله دومین مأخذ کتاب حدائق السحر رشیدالدین وطواط نیز متعین شد : چنانکه از مقابلهٔ چند صفحهٔ این کتاب پیداست ، کلیهٔ امثلهٔ عربی که رشیدالدین وطواط

ذکر کرده است ـ البته غیر از اشعار خود ـ ماخوذ ازین کتاب است (در مقدمهٔ ترکی، ص ۴۱ ، حاشیه ۱، برای نمونه چند مثال ذکر شده است).

در فهرستی که برای ترجمان البلاغه ترتیب داده شد، برؤس مسائل مذکور در حواشی وتوضیحات اشارت شده است که در صورت رجوع بمنابع آن تخمین نتایجی که بدست آوردیم دشوار نخواهد بود.

در خاتمه تشکرات صمیمانهٔ خود را باقای پروفسور E. G. Gomez که تقاضای ما را راجع بارسال میکروفیلم نسخهٔ کتاب محاسن الکلام را از راه لطف و کرم قبول فرمودند تقدیم میدارم. ونیز از آقای تورخان گنجه‌ای که این مقدمه را بفارسی ترجمه کردند سپاسگزارم.

بنگاه تدقیقات شرقی دانشکده ادبیات

(دانشگاه استانبول)

İstanbul, Şarkiyat Enstitüsü

احمد آتش

تصحیحات واستدراکات

ص	سطر	الخطأ	الصواب
٣	١٢	واعراق	واغراق
٤	٥	تنبیه	تنبیهٖ
٧	٢	المحاوره کذا فی اصل والصواب المجاورة	
٩	١٣	برم	بزم
١٦	١٠	حزؤی	جزؤی
١٦	١٢	ونو	وتو
٥٠	٧	لی	لبی
٥٠	١١	حند	چند
٥٣	٩	کک	یکک
٦٤	٩	بش از ین	بیش ازین
٦٩	١١	ادر	اندر
٧١	١٣	نسوار	نسور
٩٤	٣	بناز	چنان
١١٧	٧	فِتْیَةِ	فِتْیَةٍ
١١٨	١١	٤٢	٦٥
١٢١–١٢٤	در فوق	بالابیات کذا در اصل والصواب بالآیات	
»	٩		
»	١٧	الآل	اللآل
١٢٣	١٢	لحا	بجا
١٢٥	٢	ملامت کذا در اصل وله وجه ولعل الصواب وملالت	
١٣٥	١٦	بذبن	بذین
١٣٦	٢	قِبَل	قِبَل

ترجمان البلاغه

تصنيف

محمد بن عمر الرادویانی

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

چنین گویذ محمد بن عمر الرادویانی کی تصنیفها بسیار دیذم مردِ انشایانِ هر روزگاری را اندر شرح بلاغت، وبیانِ حلِّ صناعت، وانچ از وَی خیزذ وبوَی آمیزذ، چون عروض ومعرفتِ القاب وقوافی. 3
همه بتازی دیذم؛ وبفایدهٔ وی یک گروه مردم را مخصوص دیذم: مگر عروضی کی ابو یوسف وابو العلای شوشتری بپارسی کرده‌اند. واما اندر دانستنِ اجناسِ بلاغت واقسامِ صناعت وشناختنِ سخنانِ 6
باپیرایه ومعانیِ بلندپایه کتابی ندیذم بپارسی کی آزاده را مونس باشذ، وفرزانه را غمگسار ومحدث بوذ. واز کاهلی چند بار منتظر بوذم، گفتم: مگر این عمل بر دستِ هنرمندی بر آیذ؛ 234 a 9
تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر ناکرده استاذان را بصِنف مصنّفان ایستاده نبایذ. لیکن انتظار را کرانه ندیذم. ایراکی امروز هر گروهی مُدّعیانِ این نوع اند، وخویشتن را ازین طبقه شمرند. 12
چون دانش را بسنگ کردم، بیشتر اندر دعوَی غالی دیذم، واز معنی خالی؛ مجازشان از حقیقت افزون، وپای از دائرهٔ صواب

---

2 انشایان: انشیان ـ اصل || 5 عروضی: عروصی ـ اصل || 6 اندر: اندرین ـ اصل

بیرون . پس دانستم بیقین کی ازین چنین تألیفی بسامان نیز هم نیکو
راه نبرند ، واز دقایقِ وحقایقِ نظم ونثر بدُرُستی وراستی نشان
3 ندهند . گفتم کی بذان قدر کی مرا فراز آیذ ازین علم بذین کتاب
جمع کنم ، وبتصنیفِ شافی بیارایم . واجناسِ بلاغت را از تازی
بپارسی آرم ، ومثالِ هر فصلی علی‌حده از گفتارِ استاذان باز
6 نمایم ، تا رهنمای | باشذ هنرآزمای را وسخن‌پیمای را . واز ایزدِ 234 b
تعالی جِدّهٔ توفیق خواستم ، ودستِ عزیمت را بقلمِ إمضا پیوستم ،
وروزگارِ اندک را از پسِ این شُغل < صرف > کردم ؛ وبا
9 مسموع ومطبوعِ خویش بسیار دیوانها ضم کردم . تا یک ره این
کتاب را بسر بُردم باب بر عقبِ باب باشرح . وفصلی چند کی
معروف‌تر بوذ اندر جملهٔ بدایع ، ونزدیک‌تر بوذ بعُرفِ طبایع ،
12 چون ترصیع وتجنیس وتقسیم واستعارت واشتقاق وإعراق ونظایر
وأمثالِ وی بیشتر دیذم وبیشتر آوردم . ویک یک بیتِ هزل
وطِیبت نیز از وَی دور کردم ، تا همه دواعیِ أُنس اندر وَی
15 موجود بوَذ ؛ هم چنان کی دل را اندر وَی بهرهٔ دانش بوَذ ، تن
را رامش بوَذ . وعامّهٔ بابهای این کتاب را بر ترتیبِ فصولِ
محاسن الکلام کی خواجه امام نصر بن الحسن ا ـ رضی الله عنه ـ 235 a

---

1 بسامان : نسامان ـ اصل || 2 نظم : ونظم ـ اصل || 6 نمایم : نمایم ـ اصل || 8 صرف : ـــ اصل || 9 بسیار : بسیا ـ نصل || 10 باب : ناب ـ اصل || عقب : عقبی ـ اصل

نهاده است تخریج کردم، واز تفسیرِ وَی مثال گرفتم. ولقبش را
ترجمان البلاغه اختیار کردم؛ ایرا کی هر کتابی را بعنوان باز شناسند
وبظاهرِ حال. وانگه بتدبیرِ فرّخ نسختی سخت کردم برسمِ مجلسِ 3
فلان. هرچند کی آن صدرِ مکرَّم ـ ادام الله جماله ـ بکمال وهنر
وبزرگی وعلم مستغنی است از تنبیه مُقصِّران، ولیکن حکیم گفته
است: نگزایذ قطرِ باران اندر دریا اگر منفعت نکنذ. وبموقعِ 6
ارتضا، ومحلِّ < رضا > افتاذ، وفرموذ ـ اعلی اللهُ امرَه ـ ودستوری
داذ تا هرک ازین علم بهره جویذ ازین اصل انتساخ کنذ، تا نامِ
وَی ـ دام عالیًا ـ بر سرِ زوانها ومیانِ دیوانها تازه باشذ تا ابدًا، 9
إن شاء الله تعالی.

فصلهای ترجمان البلاغه

فهرست 12

235 b

۱ فصل: فی الترصیع	۲ فصل: فی الترصیع والتجنیس
۳ فصل: فی التجنیس المُطلَق	٤ فصل: فی التجنیس المُركَّب
٥ فصل: فی التجنیس المُردَّد	٦ فصل: فی التجنیس الزاید
۷ فصل: فی المقلوب	۸ فصل: فی المقلوب المُستَوی

15

---

3 نسختی: بسختی ـ اصل || 7 رضا: ــ اصل || اعلی: اعلاه ـ اصل ||
11 فصلهای: فضیلهای ـ اصل || 16 المقلوب: المغلوب ـ اصل

٩ فصل : فی المقلوب المُجنَّح
١٠ فصل : فی المقتَضَب
١١ فصل : فی المضارَعه
١٢ فصل : فی المطابَقه
١٣ فصل : فی المُتَضادّ
١٤ فصل : فی الاِعْنات
١٥ فصل : فی إعنات القرینه
١٦ فصل : فی الاستعاره
١٧ فصل : فی التشبیه
١٨ فصل : فی التشبیه المکنی
١٩ فصل : فی التشبیه المرجوع عنه
٢٠ فصل : فی التشبیه الشرطی
٢١ فصل : فی التشبیه المعکوس
٢٢ فصل : فی التشبیه المزدوج
٢٣ فصل : فی حُسْن المطالع
٢٤ فصل : فی حسن المخالص
٢٥ فصل : فی حُسْن المقاطع
٢٦ فصل : فی سیاقة الاعداد
٢٧ فصل : فی الاغراق فی الصفه
٢٨ فصل : فی الجمع وحده
٢٩ فصل : فی التفریق وحده
٣٠ فصل : فی التقسیم وحده
٣١ فصل : فی الجمع والتفریق
٣٢ فصل : فی الجمع والتقسیم 237 a
٣٣ فصل : فی التفریق والتقسیم
٣٤ فصل : فی تنسیق الصفات
٣٥ فصل : فی مراعات النظیر
٣٦ فصل : فی المدح المُوَجَّه
٣٧ فصل : فی تجاهل العارف
٣٨ فصل : فی الاِلتفات
٣٩ فصل : فی تأکید المدح بما یشبِهُ الذَم
٤٠ فصل : فی إرسال المثل فی البیت

4 اعنات : المراعات ـ اصل || 6 المرجوع : مرجوع ـ اصل || 9 سیاقه : مساقة ـ اصل || 11 التقسیم : التفسیر ـ اصل || 13 تنسیق : التسنیق ـ اصل || 14 النظیر : النظر ـ اصل || المدح : مدح ـ اصل || 17 بما یشبه : بشبه ـ اصل

٤١ فصل : فی ارسال المَثَلَین فی البیت — ٤٢ فصل : فی التفسیر الخفی

٤٣ فصل : فی التفسیر الظاهر — ٤٤ فصل : فی اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام 3

٤٥ فصل : فی الکلام المُحتَمل بالمعنیَین الضِدَّین — ٤٦ فصل : فی التعجّب 6

٤٧ فصل : فی حسن التعلیل — ٤٨ فصل : فی الاستدراک

٤٩ فصل : فی العکس — ٥٠ فصل : فی السؤال والجواب

٥١ فصل : فی الکنایات والتعریض — ٥٢ فصل : فی الالغاز والمُحاجاة 9

٥٣ فصل : فی التضمین — ٥٤ فصل : فی المُسَمَّط

٥٥ فصل : فی المُوَشَّح — ٥٦ فصل : فی المُلَمَّع

٥٧ فصل : فی المُجَرَّد — ٥٨ فصل : فی المُقَطَّع | 12

236 b ٥٩ فصل : فی المُوَصَّل — ٦٠ فصل : فی المُصَحَّف

٦١ فصل : فی المُکَرَّر — ٦٢ فصل : فی المُدَوَّر

٦٣ فصل : فی المُرَبَّع — ٦٤ فصل : فی الترجمه 15

٦٥ فصل : فی ترجمة الاخبار والامثال والحکمة — ٦٦ فصل : فی تقریب الامثال بالاخبار

---

5 الکلام : کلام ـ اصل || 6 بالمعنیین : بمعنی ـ اصل || 7 الاستدراك : استراك ـ اصل || 16 ترجمة : الترجمة ـ اصل || تقربب : التقریب ـ اصل

۶۷ فصل : فی معنی الآیات بالابیات
۶۸ فصل : فی حسن الجواب وطلب المحاورة
3 ۶۹ فصل : فی الکلام الجامع الموعظة
۷۰ فصل : فی الابداع فی المعانی والحکمة والشکوی
۷۱ فصل : فی التلاؤم
۷۲ فصل : فی المتنافر
5 ۷۳ فصل : فی بیان الاسجاع

آغاز

۱ فصل

فی الترصیع

9 پارسی ترصیع گوهر برشته کردن بوَذ. وتفسیر وی بذین جایگه آنست کی دبیر وشاعر اندر نظم ونثر بخششهای سخن
12 خانه خانه آرند، چنان کی هر دو کبد برابر بوَذ، ومتّفق بوزن وحرفی از اوّلِ وی همچون آخر بوذ. هم چنانک ابوالطیِّب مُصعَبی گفت.ا (هزج):

15 شکّرشکنست یا سخن گوی منست   337 a
عنبرذقنست یا سمن بوی منست

---

1 الآیات : الابیات ـ اصل || 6 بیان : البیان ـ اصل || 14 مصعبی : در اصل بفتح میم

اندرین بیت هر دو کلمه برابر افتادند ویکسانند بوزن چون شکر با عنبر ، وشکن با ذقن ، وسخن با سمن ، وگوی با بوی . وچون اقسام سخن بذین مثال بوذ کی یاذ کردم آن را ترصیع خوانند . واین قسم 3
را اندر بلاغت درجهٔ بلندست ومنزلتی شریف ، از ایرا کی بدام هر خاطری اندر نیاید ، ودست هر خرذی بوی نرسد .

مثالِ دیگر عنصری گوید (مجتث) : 6

گره گذاشته از قیر بر صحیفهٔ سیم زره نگاشته از مشک بر گلِ باذام

روذکی گوید (رمل) :

کس فرستاذ بسر اندر عیار مرا کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا 9

عبدالجبار زینبی گفت (رمل) :

روز بزمت نامدارا فخته انبازِ باز

روزِ رزمت کامکارا شیر شاگردِ شبان 12

237 b

عنصری گوید (متقارب) :

بدیدار ماهی بکردار شاهی بفرهنگ پیری بدولت جوانی

بفرمان قضایی بمیدان بلایی بنعمت زمینی بقدر آسمانی 15

---

11 باز : باذ ـ اصل || 15 a قضایی ـ اصل : کتابی ـ دیوان || بلایی ـ اصل : قضائی ـ دیوان

---

9 کس البیت : حدایق ، ص : || 14 ـ 15 بدیدار البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۲

بیتی سراسر مرصّع بر سبیلِ دعای پایانِ قصیده قَوَیِ جرُجانی گوید (هزج) :

3 غلو تختت کفو تختت فری گارت پری یارت
کزین(؟) مشکین گزین مسکن قرین خوبان معین یزدان

عنصری گوید (هزج) :

6 از دولت وعشقست بمن بر دو موکّل
هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا
این وصفِ دلارام تقاضا کند از من
9 وان باز کند مدح جهاندار تقاضا
بایسته یمینِ دُوَل آن قاعدهٔ مُلک
شایسته امینِ مِلَل آن خسروِ دُنیا

12 مراد بیت آخرینست . منجیک گفت (قریب) : 238 a
نگداشت چو تو هیچ رزم رستم ناراست چو تو هیچ برم دارا

هم منجیک گوید (مجتث) :

15 بروی شمع فروزی مرا بگِردِ سرای بموی عنبر سوزی زفرق تا بقدم
ونظیرِ این بسیار توان یافت ، ولیکن بدین قدر اختصار کرده آمد ، تا کتاب از غرضِ خویش بیرون نشود .

4 کزین : کرین ـ اصل || مشکین : مشکن ـ اصل || 13 b برم : رزم ـ اصل

۲ فصل

فی الترصیع والتجنیس

وهرچند کی این صنعت ترصیع کی یاذ کردیم بتنِ خویش 3
جاهی بدیع دارذ وپایگهی رفیع ، چون با وی عملی دیگر یار
گردذ چون تجنیس یا مانندِ وی پرمایه‌تر بوذ ، وبلندپایه‌تر شوذ .
چنانک عنصری گویذ (مجتث) : 6

فغان ازان دو سیه زلف وغمزگان کی همی
بذین زره ببری وبذان زره ببری

238 b دیگر گویذ (هزج) : 9

بیمارم وکار زار وتو درمانی ‌ ‌ ‌ بیم آرم وکارزار وتو در مانی

بذان وقت کی عامل اندر آب ورا باز داشت بتهمتِ جاسوسی احمد
واتکی (؟) گویذ (مضارع) : 12

آن کس کی اندر آب شوذ او بی آشنا
گویی کی اندر آب شوذ او بی آشنا

اندر صفتِ اسب منجیک گویذ (هزج) : 15

طور است بنوبت اندرون زرین ‌ ‌ ‌ طیر است بزحمت اندرون پرّان

---

7 فغان ... زلف ـ اصل : فغان من همه زان زلف ـ حدایق

7 ـ 8 فغان البیت : حدایق ، ص د || 10 عیارم البیت : حدایق ، ص د

آن صنعت ولفظ ومعنی نغزتر بوذ ، وبگوش ، دل اندر آینده‌تر آن کی
از عَیب وتکلّف خالی بود . بذین اندازه ختم کردم .

۳ فصل 3

فی التجنیس المطلق

مجانِس از الفاظ نامی بوَذ گَردنده میانِ چیزهای مختلف بمعنی .
6 چون بیتی بوَذ بذو اندر دو یا سه لفظ بحروف واعراب ونُقَط یکسان
گردنده هر لفظی ازان لفظها بمیان چیزهای مختلف بمعنی آن بیت را
238 a مجانس خوانند . وبعضی پارسی گویان مُتَشابِه > . . . . <

9 (خفیف)

برهمه نیکوانِ شهر شهی نیست با دو لبانت شهد شهی

شاعر گویذ (هزج) :

12 از بکتورَم بر آلِ جَزو آن آمد کز بو مسلم بر آلِ مَروان آمد

عنصری گویذ (رمل) :

آن چی رویست آن شگفته گردش اندر گلستان

15 وان چی جرّارہ‌ست خُفته سال ومه بر گل سِتان

---

5 مجانس : مجانش ــ اصل || 8 متشابه : دراصل بعد ازین که یک ورق ساقط شده است

---

14 ــ 15 آن چی البیت : اینجا . ورق ۲۶۲ ب

دوقی گوید (متقارب) :

کجا نام اصحاب دانش برند ابو الفتح بستی سر دفترست
هر آن کو نیاید بفضلش مقر بدانم کی او را سر دف ترست 3

زینبی گوید (مضارع) :

نام نکو بمان تو بهر برزن تا فضل تو پدید شوذ بر زن

سؤال وجواب (مضارع) : 6

گویند هفت مردست در چهیر بذ زان هفت دو مسلمان وآن پنج هیربذا
من چهیر دیده وان پنج هیربذ از پنج هیربذ نشوذ چهیر بذ 239 b

هزل بستی گوید اندر آن وقت کی دختر آورد وآن دختر بمرد (متقارب): 9

چو دختر بیامذ من اندر هزیمت گه آمل گزیدم گه از شرم ساری
برفت آخر آن مصلحت بر طریقی کی رست او ز طعنه من از شرمساری

۵ فصل 12

فی التجنیس المردد

ویکی از اقسام صناعت آنست کی پیوسته قافیت کلمهٔ مانند وی
بیاری و صورت و اعراب و معنی مختلف . چنانک یزدانی گوید 15
(متقارب) :

شهی وقف کرده بر آمال مال چن او نی بمردی کسی زآل زال

8 دیدم : دیذ - اصل

غضاری گویذ (رمل) :

این غم دل بُرد یک‌ره چون هزیمت گشت بُرد

3 فَرّخُجَسته فرِ فرودین پدیذ آورد ورد

240 a

کسایی گویذ (مضارع) :

دانم کی هیچ کس نکند مرتبت مرا

6 دانم کی مرده بر دلِ میراث‌خوار خوار

فرّخی گفت (مضارع) :

جایی کی بر کشند مصاف از پسِ مصاف

9 وآهن سلَب شوَند یلان از پسِ یلان

چون بر کشیده تیغِ تو پیذا شوذ زدور

از هر تنی شوذ سُوِ گردون روان روان

12 هم درین شعر گوید (مضارع) :

روزی دُرُخشِ تیغِ تو بر آتش اوفتاذ

آتش زبیم گشت بسنگ اندرون نهان

---

8 پس ـ اصل : بر ـ دیوان || 9 وآهن ـ دیوان : واهل ـ اصل || 11 روان : روان دوم در اصل بضم راء مهمله || 14 گشت ... اندرون ـ اصل : تیغ تو در سنگ شد ـ دیوان

8 ـ 9 ، 13 ـ 2 جایی الابیات : دیوان فرخی ، ص ۳۳۲ (از قصیدهٔ که در مدح ابو المظفر چنانی گفته است) بیت 10 ـ 11 در دیوان موجود نیست

اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی
آسیمه گردذ وشوذ اندر جهان جهان

٦ فصل 3

فی التجنیس الزاید

ویکی از اقسام بلاغت آنست کی دبیر وشاعر دو لفظ بیک معنی بیاورند، وبآخر لفظ آخرین یک حرف زیادت کنند، چون. نام 240 b 6
ونامه. واین قسم بتازی ستوذه‌اند تا بغایت، چنانک عنصری گویذ (مضارع):

آبست وزعفران حسد تو کی حاسدت 9
بر چشم چشمه داردْ وبر چهره زعفران

مراد چشم وچشمه است. شاعر گویذ (هزج):

از جام بجامه چه شبانگاه — وزجامه بجام چه تو شبگیر 12
شیرست غذای کوذک خرد — شیره‌ست غذای مردم پیر

عسجدی گویذ (هزج):

تا پیل چو یک فریشم پیله — اندر نشوذ بچشمهٔ سوزن 15
شاها تو بزیر فر یزدان — بذخواه تو زیر دست اهرمن

1 اکنون ـ اصل : واکنون ـ دیوان || بسر ـ اصل : زبر ـ دیوان

دهقانِ خوزی گویذ (مضارع) :

تا پیل مر سپه را بر توذ توذه کرد

3 بنگر کی زوذ مر همه را پاک زوذه کرد (؟)

241 a بخشِ زمانه بُذ علمِ جان جلیل را

ببرید تار وپوذِ همه پاک پوذه کرد

6 این پاذشا بتاختنِ سوذ رفته بوذ

مر تا زننده را طمعِ سوذ سوذه کرد

عنصری گویذ (مجتث) :

9 شذه‌ست کامِ تو بر کامهٔ عطا صورت

شذه‌ست نامِ تو بر نامهٔ ظفر عنوان

محمّدِ عَبدَه گویذ (متقارب) :

12 سهی سروم از ناله چون نال گشته نُسها مانده از غمِ سُهَیلِ یمانی

مراد سُها وسُهَیل وناله ونالست .

۷ فصل

15 ### فی المقلوب

مقلوب باشگونه بوذ ، وچون شاعر لفظی را اندر شعر باشگونه

---

1 دهقان : دهقان ـ اصل (مراجعت کنید . انجا بحواشی) || 3 زوذه ـ کذا در اصل || 6 پاذشا : پاذسا ـ اصل || 12 b سها : سمی ـ اصل || 13 سها : سمی ـ اصل (بفتح سین)

بیارذ ، وآن را از جملهٔ بلاغت دارند . واین عمل بدو قسمست .
یکی قسم از وی آنست کی قلب بر بعضی حروف اوفتذ . چون
241 b شاعر | وعاشر ، وساخته وخاسته . ودیگر قسم از وی آنست کی بهمه 3
کلمه افتذ ؛ چون درم ومرد ، وزار وراز وانچ بذین ماند . مثالِ
قسمِ اوّل چنانست کی زَینَبی گوید (رمل) :

عهد وقوّت را مداری سعد نُصرت را مُراد 6
عزّ ودولت را مکینی مُلک وملّت را مکان .

عنصری گوید (مضارع) :

جُزوی وکلّی از دو برون نیست آنچ هست 9
خزوی همه تو بخشی وکلّی همه خذای
من از خذای واز تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهذ وتو مرا قبای 12

شاعر گوید (هزج) :

گر آبم را بریزذ عشق شایذ کز آب دیده به عشق < مبارک >

---

2 فلب : قلت ـ اصل || 9 جزوی ~ کلی ـ مجمع || برون ـ اصل والمعجم : بدر ـ مجمع || انچ ـ اصل : هرچه ـ المعجم ومجمع || 11 همی ... چیز ـ اصل : بخواهم همی کنون ـ المعجم ومجمع || 14 مبارک : اصل ندارد

9 ـ 12 جزوی البیتین : در ایجا ، ورق ۲۸۶ ب ؛ المعجم ، ص ۱۹۰ ؛ مجمع ، ج ۱ ، ص ۲۱۸ (در هر دو جای آخر بدیلمی اسناد شده مراجعت کنید بحواشی این صفحه)

کرا تب گیرذ از عشق نگارا چی سوذ ار آب بر ریزذ <بتارک>

<مراد> مطلعِ بیتِ اوّلست، بذان حرفها تمام شوذ چون باشگونه

3 بخوانی. | وقسمِ ثانی شاکر گویذ (هزج): 242 a

گر رای کنذ یار بآرایش <و> پیرای

مراد رای ویارست. میر علی پورِ تکین گویذ (منسرح):

6 میرکِ سینا لطیف وچابک برنا هرچ بگویم ازو خوش آیذ وزیبا

آن کس باشذ کریم وگر نشناسی زوذ بخوان باشگونه میرکِ سینا

عنصری گویذ (متقارب):

9 یکی پاذشا بوذ در نیم‌روز کی از داذ دیذی بزرگی وروز

بگنج اندرش ساخته خواسته بجنگ اندرش لشکر آراسته

واندرین بیت مثالست هر دو قسم را.

---

1 بتارک : — اصل || 2 مراد : — اصل || بیت : در اصل میان دو سطرست || 6 a سینا ... وچابک ـ اصل : سیناست نیک چابک و ـ حدائق || b بگویم ... آیذ ـ اصل : بکویذ ظریف کویذ ـ حدائق || 7 a آن ... وگر ـ اصل : هست انیس کریم ور ـ حدائق

---

6 ـ 7 میرک البیتین : حدایق ، ص ۱۶ ـ ۱۷ || 10 بگنج البیت (این بیت فقط) : حدایق ، ص ۱۶

۸ فصل

فی < المقلوب المستوی

معنی وی آن بوذ کی بیتی سراسر مقلوب باز توان خواندن 3
با معنی تمام . واین عمل بر دو قسم است . یک قسم ازوی آنست کی
اندر قلب سخن از حال بحالی نگرذد ، ومقلوب همان آیذ کی بر راه
راست خوانده باشی . وقسم دیگر آنست کی سخن اندر قلب دیگر 6
گردذ بوزن وبمعنی درست . | مثال قسم اوّل فی المقلوب 242 b
المستوی (رمل) :

زیرکا کبکا گریز   زیت را نان آر تیز 9

دیگر (صغیر) :   مراد رای یکی یار دارم

دو بیتی در مقلوب تمام (هزج) :

ای شوخی را گنج نگاری خوشیا   ای شکّربار درد را بر کشیا 12
ای شهر کلام مُلک را هر هُشیا (؟)   ای شر آور بأبرو آرشیا

مثال قسم ثانی واین بغایت غریب بوذ چنانک شاعر گوید (رمل) :

---

2 المقلوب : — اصل || 4 با : تا ـ اصل || 5 اندر : اند ـ اصل ||
نگردذ : بگردذ ـ اصل || 12 نگاری : نگار ـ اصل

---

9 زیرکا البیت : حدایق ، ص ۱۷

رامشم درمانِ دردم گرمِ یار

چون این مصراع باشگونه خوانده آیذ مصراعی دیگر بیرون آیذ

3 چنین (رمل):

رای مرکم دردِ نامردم شمار

هر چند کی بمعنی رکیک است بصنعت باریکست . وهیچ راوی

6 وحافظ این نوع را بیش از چهار بیت یاذ نتواند گرفت ونه یاذ

تواند کردن از ضعیفیِ نظم ورا . ومن دیدم بیتی چند بتازی ازین

243 a نوع بکتابِ زُهره | اندر کی تصنیفِ خواجه محمّد بن داود

9 الاصفهانی است ، هرکی خواهذ کی این فصل را نیکوتر بداند بذان

کتاب باز گردذ . چنان کی گفت گفته است (متقارب) :

أَرَاهُنَّ نادمَنَهُ لَیلَ لَهْوٍ وَهَل لَیلُهُنَّ مُدانٍ نهارا

12 دیگر شاعر گویذ (رمل) :

عَجْ تَنَمْ قُربَكَ دَعْدَ آمِنًا اِنَّما دَعْدٌ کَبَرْقٍ مُنْتَجِعْ

---

1 رامشم : رامسم ـ اصل || 2 دیگر : یکر ـ اصل || 5 بصنعت : بصنیعت ـ اصل || 8 زهره : کذا بضم زاء در اصل || 11 a أراهن نادمنه ـ حدایق : اراد منه ـ اصل || 11 b مدانٍ ـ حدائق : مدار ـ اصل || 13 عج تنم ـ حدایق : عجنتم ـ اصل

---

11 اراهن البیت : حدائق ، ص ۱۷ || 13 عج البیت : حدایق ، ص ۱۷

۹ فصل

فی المقلوب المجنح

ویکی از صنعتها آنست کی شاعر لفظی را بصدرِ بیت یاذ کرده 3
باشذ، همان لفظ را باز بعینه باشگونه قافیت گرداند. شاعر
گویذ (رمل):

زان دو جاذو نرگسِ مخمور با کشّی وناز 6
زار وگریان وغرایونم همه روزِ دراز

۱۰ فصل

فی المُقتضب 9

ویکی از جملهٔ بلاغت مُقتَضب گفتنست کی پارسی وَی باز بُریذه
باشذ. چون شاعر ودبیر اندر نظم ونثر الفاظی بیارند، مانندِ 243 b
آن لفظی بیارند دیگر، آن عمل را اِقتضاب گویند پارسی گویان. 12
وأمّا دبیران وعامّه اهلِ فضل این عمل را مُجانس دارند برین
مثال کی زَینبی گویذ (رمل):

---

3 صنعتها : صفتها ـ اصل || کی : کی نوعی را ـ اصل || 7 وگریان وغریوانم ـ
حدایق : گریان وغرانم ـ اصل

---

6 ـ 7 زان البیت : حدایق، ص ۱۷

تیر وتیغت تازه دارذ دینِ تازی را همی
چون کمین دارذ کانت بر کمانِ بذگمان
زَهره در تن زهر گردذ بی گره گردذ زره
3 زُهره گویذ زِهْ امیرا چون بزهْ کردی کمان

یزدانی گویذ (مضارع) :

6 آن شاهِ با کفایت آن میرِ بی کُفُو
ارزاق را از ایزذِ کافی کَفَش کفیل
شاهی کی پیشِ سایل وزایر فرستد او
9 پرسش بشست منزل مالش بشست میل

مُنجیک گویذ (مجتث) :

خذایگانا فرخنده مهرگان آمذ زباغ گشت بتحویلِ آفتاب أحوال
12 بسانِ ماهیِ زرّین کنون فرو ریزذ زبیذ برگ بیک زلزله برآبِ زُلال

244 a

طاهرِ فضل گویذ (مضارع) :

بر مملکت سوار نگشتی تو از گُزاف وآزاذگانت بنده نگشتند خیر خیر
15 ایذون بموقعی بمدارای روزگار کز نیش نوش مکی وزباده شیرِ شیر

---

1 a وتیغت : وتیعت ـ اصل || 12 b برآب ـ اصل : بآب ـ مجمع || 15 a بموقعی : موقعی ـ اصل

---

11 ـ 12 خذایگانا البیتین : مجمع الفصحاء ، ج ۲ ص ۵۰۸ ؛ لباب ، ج ۲ ص ۱٤ (تنها بیت 11)

عنصری گفت در صفتِ تیغ (رمل) :

تا بدستِ شاه باشد تازه باشد بی فسون
کشتنِ بدخواهِ او را تیز باشد بی فسان 3

دهقانِ خوزی گوید (مجتث) :

جمالِ تو چو کمالِ من آید از درِ رحم
همیشه سوی بلا روی وسوی بالا رای 6

کسایی گوید (رمل) :

تا تو آن خیش ببستی بسر اندر پُسرا
بر دلم گشت فزون از عددِ ریشهٔش ریش 9
ماه رویا بسرِ خویش تو آن خیش مبند
نشنیدی کی کند ماه تَبَهْ جامهٔ خیش

روذکی گوید (مجتث) : 12

اگرتْ بدره رساند همی ببدرِ مُنیر
مُبادرت کُن وخامُش مباش چندینا

---

4 خوزی : حوری ـ اصل

---

13 ـ 14 اگرت البیت : حدایق ، ص ١٤

یزدانی گوید (هزج) : ا

244 b از جود بسایل دهد اقلیم ز دشمن همواره بنوکِ قلم اقلیم ستانی

3 بوقتی کی قراخان اندر بند بوذ احمدِ منصور گفت (منسرح) :

آن کی ترا بند کرد وبندهٔت را نیز
بندی کردست نا پدیذی وپنهان
6 بندِ تو از آهنست وبندِ من از غم
بندِ تو بر پای وبندِ بندهٔت بر جان

زینبی گفت (متقارب) :

9 هر آنگه کجا آورَذ پارسیها
نماند همی با کسی پارسایی
بنا رحمت ای خوب ترکِ نَوآیین
12 در آورد در صبرِ من بی‌نوایی

a 2 دهذ : لعله دهی || بنوک : بنوگ ـ اصل || 4 آن کی ـ اصل : انچ ـ حدائق || وبندهٔت ـ اصل : بندهٔت ـ حدایق || 5 نا پدیذی و ـ اصل : نه بدیذ جه ـ حدایق || 11 بنا رحمت (؟) ـ اصل : نوای تو ـ حدائق والمعجم || ترک ـ اصل وحدائق : جهر ـ المعجم || 12 صبر ـ اصل وحدایق : کار ـ المعجم

4 ـ 7 آن البیتین : حدائق ، ص ۷۷ (در فصل بیان جمع با تفریق وتقسیم) ||
4 ـ 11 بنا الابیات : حدایق ، ص ۱۳ والمعجم ، ص ۲۵۵ (بلا عزو)

رهی کوی خوش یا بزن خوب راهی
کی هرگز مباذم زعشقت رهایی
3 زوَصفت رسیذست شاعر بشعری
زنعتت گرفتست راوی رُوایی

محمدِ عَبده گویذ (هزج) :

6 گویند مرا چرا گُریزی از صُحبت وکارِ اهلِ دیوان
گویم زیرا کی هوشیارم دیوانه بوَذ قرینِ دیوان .

عسجدی گویذ < در > صفتِ لشکر (هزج) : |

245 a 9 چو بازی‌گر همی رفتند خَم داذه میانک را
بحَلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل بریان
نهاذه دست چون گوران همه بر پشتِ یک دیگر.
12 عصای یک دیگر گشته ، نژند از تُهَمتِ عصیان

غضایری گویذ (منقارب) :

بدست اندرش برق وزیرش بُراق کی یارَذش پیش آمذن وز کجا
15 کی نه طعنِ ژوپینش رد کرد کس کی نه کژ شذش زخمِ خطّی خطا

---

1 یا ... راهی – اصل : ورنه بس (بر – المعجم) راهوی زن – حدایق والمعجم || 8 در : — اصل || 13 غضایری : عصایری – اصل || 15 b کی نه کژ : نه کهر (؟) گز – اصل

۱۱ فصل

فی المضارعه

3 معنیِ مُضارَعه مانندگی بوَذ بصورت . چون شاعر الفاظی بیارذ اندر بیت نبشتن وحروف یکسان ، وبخواندن ونقطه وإعراب وبعروض مخالف ، چون تاریخ ونارنج ، وچیره وخیره ، وماننذِ این عمل را
6 مضارعه خوانند . چنانک ابو العبّاسِ عبّاس گویذ (رمل) :

بگُزین مُلکا بگزین مَلِکا   پاک طبع تو بسانِ مَلَکا

چنین گویند کی ابو العبّاسِ عبّاس این قصیده را بفرغانه فرستاذ
9 سوی بگزین ملک . مَلِک گمان بُرد کی نامِ وی دو بار نبشته است، 245 b
گفتا : باری این شعر نیست . تا پسری از پسرانِ وی آنجا ایستاذه بوذ ، بر خواند این بیت را چنان کی باشذ ؛ این سخن را
12 مُستحسَن دانست ، وصِلَتِ نیکو فرستاذ . مثالِ دگر پیروزی گویذ (متقارب) :

مگر غیب وعَیبست کایزذ نداذت   دیگر هرچ بایست دانی وداری

15 روذکی گویذ (منسرح) :

نیلِ دمنده تویی بگاهِ عطیّت   پیلِ دمنده بگاهِ کینه‌گُزاری

---

5 تاریخ ونارنج : ناریخ وتارنج - اصل

زینبی گویذ (رمل) :

کَی بتابذ تا نیابذ مشتری از تو جواز

کَی بر آیذ تا بخواهذ توأمان از تو امان 3

توأمان جَوْزا بوَذ. بو المُؤَیّد گویذ (مضارع) :

لب عقیقَینش بوس ومی عقیقَین نوش

عنصری گویذ (مجتث) : 6

یکی بدندان پیکان همی کشیذ از دست

یکی بدست همی کنذ خنجر از حنجر

بو شکور گویذ (متقارب) : 246 a 9

درشتست پاسُخ ولیکن دُرُست درستی درشتی نمایذ نخُست

عنصری گویذ (هزج) :

چشمم بوَذ ار بادیه قلزم گردذ جسمم بوَذ ار خیال مردم گردذ 12

روذکی گویذ (مجتث) :

زمانه اسب وتو رایض برأی خویشت تاز

زمانه کوی وتو چوَگان برای خویشت باز 15

---

5 عقیقینش : عقیقش ـ اصل || بوس : نوش ـ اصل || 10 a پاسخ : پاسح ـ اصل || 10 b درشتی : درستی ـ اصل

دقیقی گویذ (هزج):

اگر بتگر چو تو پیکر نگارذ   مریزاذ آن خجسته دستِ بتگر

3 اگر آزر چو تو دانست کردن   دروذ از جانِ ما بر جانِ آزر

۱۲ فصل

فی المطابقه

6 معنی مطابقه آنست کی دو چیز بهم آرند، چون شاعر لفظی را باوّلِ بیت یاذ کنذ، وباز همان لفظ را بآخر قافیه گرداند، آن را پارسی‌گویان مُطابق خوانند. فامّا دبیران آن را ردّ الصدر 9 علی العجز خوانند، یعنی پس وپیش. ومطابق آن را خوانند این 246 b گروه کی پارسی‌گویان آن را مُتَضادّ خوانند. واین باب مقسوم گردذ بر شش فصل.

12 اوّل قسم از وی آنست کی لفظی را باوّلِ بیت آورده باشد وهمان لفظ را بعینه قافیت کنذ بذان بیت.

---

2 a چو تو ـ اصل : جناز ـ حدایق || 3 a اگر آزر : اکر آن ـ اصل، وکر آزر ـ حدایق || چو تو ـ اصل : جنو ـ حدایق || 3 b ما ـ اصل : من ـ حدایق || 9 پس وپیش : لعل الصواب «پیش را بر پس باز گردانیذن» || 10 باب : یاب ـ اصل

---

2 ـ 3 اگر البیتین : حدایق، ص ۲۱ (بلا عزو، در میان امثلهٔ رد العجز علی الصدر) ومقابله کنید مجمع، ج ۱ ص ۸۳ (در اینجا بابو بکر قهستانی اسناد شده)

وقسمِ دوم هم برین حدّ بوَذ، ولیکن بمعنی مخالف. واین قسم بلیغ‌تر وپسندیده‌تر بوَذ.

وقسمِ سُوُم آنست کی لفظِ اوّل بصدرِ بیت مذکور بوَذ.

وقسمِ چهارم هم برین حدّ بوذ، ولیکن بمعنی مخالف.

وقسم پنجم چنان بوَذ کی < در اوّل وآخر دو لفظ آورده شوذ کی هر دو از یک کلمه مشتق باشند اما > میانِ هر دو لفظ اندک مایه تغییر بوَذ.

وقسمِ ششم هم برین حدّ بوَذ، ولیکن بمعنی مخالف.

مثالِ قسمِ اوّل چنانک عمّاره گویذ (مضارع):

سَوگند خورم کز تو برذ حَورا خوبی
خوبیت عیانست چرا بایذ سَوگند

عنصری گویذ (متقارب): |

عصا بر گرفتن نه مُعجِز بوذ همی اژدها کرد بایذ عصا

---

3 بصدر بیت : والصواب بحشو مصراع اول || بوذ : بوذ وایکن بمعنی مخالف ـ اصل || 5 ـ 6 در اول ... اما ـ حدایق : ـــ اصل || 7 تغییر : تعبیر ـ اصل || 12 عنصری : کذا در اصل والصواب غضایری

13 عصا البیت : حدایق، ص ۱۹ ؛ المعجم، ص ۲۵۲ (در هر دو جا این شعر بغضایری نسبت شده است وغالباً این صحیح است، مراجعت کنید، حدایق، ص ۱۹، حاشیهٔ نخست)

مثالِ قسمِ دوّم غضایری گویذ (متقارب) :

چرا نایذ آهوی سیمینِ من کی بر چشم کردمش جای چرا

3 زینبی گویذ (متقارب) :

هوای ترا زان گزیذم زعالم کی پاکیزه‌تر از سرشکِ هوایی

گر آیی واین حالِ عاشق ببینی کنی رحم در وقت زی وی گرایی

6 مثالِ قسمِ سوّم عنصری گویذ (مجتث) :

اگر نه تیمار از بهرِ عاشقت بوذی برامش تو زگیتی برون شذی تیمار

شاکر گویذ (متقارب) :

9 همه عِشقِ وی انجمن گردِ من همه نیکویی گردِ وی انجمن

دقیقی گویذ (مضارع) :

من جاه دوست دارم کازاده‌زاده وم

12 آزاذگان بجان نفروشند جاه را

---

1 غضایری : عصایری ـ اصل || 2 a سیمین : نسیمین ـ اصل || 4 a زعالم ـ اصل : بعالم ـ حدایق || 5 a عاشق ـ اصل : چاکر ـ حدایق || 5 b در ـ اصل : ودر ـ حدایق || وی ـ اصل : من ـ حدایق || 7 a عاشقت ـ اصل : دشمنت ـ دیوان || 9 a وی ـ اصل : او ـ حدایق

4 ـ 5 هوای البیتین : حدایق ، ص ۲۰ || 7 اکر البیت : دیوان عنصری، ص ۷۹ || 9 همه البیت : حدایق ، ص ۲۰ (بلا عزو)

رودکی گویذ (مجتث) :

247 b اگر چی چنگ‌نوازان لطیف‌دست بوَند

فدای دستِ قلم باذ دستِ چنگ‌نواز 3

مثالِ قسمِ چهارم زینبی گویذ (متقارب) :

من وآشنا اندر آن جامِ باذه ازان پس کی افتاذم این آشنایی

عنصری گویذ (هزج) : 6

گویم زدلِ خویش دهانت کُنم ای دوست

گویی نتوان کرد زیک نقطه دهانی

گویم زتنّ خویش میانت کنم ای ماه 9

گویی نتوان ساخت زیک موی میانی

مثالِ قسمِ پنجم شاعر گویذ (هزج) :

خذاوندا مرا معزول کردی سرانجامِ همه عُمّال عزلست 12

بتَوقیعِ تو ایمن بوذم از عزل نداستم کی توقیعِ تو هزلست

---

7 دوست : دست – اصل || 9 کنم : اکنم (؟) – اصل || 12 a خذاوندا – اصل : امیرا کر – حدایق

---

12 – 13 خذاوندا البیتین : حدایق ، ص ۲۲ (بلا عزو)

مراد بیتِ اوّل است . عنصری گویذ (رمل) :

تا جهان بوذست کس بر باذ نفْشاندست مشک

3 زلفِ او را هر شبی بر باذ مشک‌افشان بوَذ

248 a

مثالِ قسمِ ششم عنصری گویذ (مجتث) :

گرت زمانه نیارذ نظیر شاید از انک

6 تو از خذای برحمت زمانه را نظری

۱۳ فصل

فی المتضاد

9 پارسیِ مُتَضادّ آخشیج بوَذ. چون شاعر ودبیر سخنی گویند اندر او اضداد گِرد آیذ ، هم‌چون شب وروز وگشای وبند . ومانندِ این عمل را مُتَضادّ خوانند پارسی‌گویان . وأمّا دبیرانْ وخلیلِ

12 احمد این اصل را مُطابق خوانند . چنانک شاعر گویذ (؟) :

---

1 اول است ـ حدایق (ص ۲۲ ؛ سطر آخرین) : آخرست ـ اصل || 3 او را ـ اصل ودیوان : یارم ـ حدایق || 5 زمانه ... نظیر ـ اصل : زمانه نداند نظیر ـ حدایق ، نظیر ندارد زمانه ـ دیوان || 6 از ـ اصل وحدایق : وز ـ دیوان || نظری ـ دیوان وحدایق : نظیری ـ اصل || 9 متضاد ـ اصل : ضد ـ حدایق || 11 ـ 12 خلیل احمد ـ حدایق : جلیلان ـ اصل ولعله خلیلیلان

---

2 ـ 3 تا جهان البیت : دیوان عنصری ، ص ۱٤ : حدایق ، ص ۲۳ ||
5 ـ 6 گرت البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۸ ؛ حدایق ، ۲٤ (بلا عزو)

بتِ تُرکِ خوب‌روی گرفته بچنگ چنگ
همه ساله می کُنذ زدل او با رهیش جنگ
قد وتنش سرو وسیم ورُخ وزلف روز وشب 3
لب وغمزه نوش وزهر بر ودل پرند وسنگ

لبیبی گویذ (مضارع):

گر فرّخی بمُرد چرا عنصری نمرد 6
پیری بماند دیر وجوانی برفت زوذ
فرزانه‌ی برفت وزرفتنش هر زیان 248 b
دیوانه‌ی بماند وزماندنش هیچ سوذ 9

قَمَری گویذ (هزج):

پدیذارست عدل وظلم پنهان مخالف اندک وناصح فراوان

اندرین بیت اضداد جمع کرده است، چون عدل وظلم وآشکار 12.
وپنهان ودوست ودشمن واندک وفراوان. عنصری گویذ (رمل):

هرک ناز از شاه بینذ بشکنذ پشتِ نیاز
هرک سوذ از شاه بینذ گم کنذ نامِ زیان 15

هم عنصری گویذ (مضارع):

نا داده سوذ باشذ وداده زیان بخلق
او داده سوذ بینذ ونداده را زیان 18

12 پدیذارست البیت : حدایق ، ص ۲۵

هم عنصری راست (مجتث) :

هر آن کی کوته کرد از مدیحِ شاه زبان

3 دراز کرد بدو شیرِ آسمان چنگال

فرّخی گویذ (مضارع) :

249 a سوذِ همه جهانی وز تو بهیچ وقت

6 هرگز نکرد کس بجز از گنجِ تو زیان

عنصری گویذ (مجتث) :

همیشه دانش ازو شاکرست وزر بگله

9 ازان کی کرد مرین را عزیز وآن را خوار

هم اوراست اندر فتحِ گرگانج (مجتث) :

رکابِ عالی بگذشت ولشکر از پسِ او

12 چنان کجا بروَذ فَوج فَوج مَوجِ بحار

فزونشان همه کم کرد ورویشان همه پشت

نشاطشان همه غم کرد فخرشان همه عار

15 هم اوراست (هزج) :

5 وز تو ـ اصل : ازین رو ـ دیوان || 6 از ـ اصل : آن ـ دیوان ||
12 بروذ : نروذ ـ اصل

5 سوذ البیت : دیوان فرخی ، ص ۳۳۳

برهنه شاعر ودرویش وزایر باران از عطای شاهِ ایران
یکی دیبا فرو ریزد برزمه یکی دینار بر سنجد بکپان

3 روذکی گویذ (مجتث) :

بنوبهاران بستای ابرِ گریان را کی از گریستن اوست این زمین خندان

شاکر گویذ (حمید) :

6 برادیش راذ ماند بزف بمردیش مرد ماند بزن

فرخی گویذ (مجتث) :

249 b شتاب‌کارتر از باذ وقت پاذاشن درنگ‌پیشه‌تر ازکوه وقت باذافراه

9 < در > صفتِ شراب منجیک گویذ (قریب) :

آن تلخ وبذو عمرِ تلخ شیرین آن زرد وبذو روی زرد حمرا

عنصری گویذ (رمل) :

---

1 b باران ـ اصل : در ایران ـ دیوان || **2** a برزمه ـ اصل : ززرمه ـ دیوان || **2** b بکپان ـ اصل : نقاپان ـ دیوان || **8** a کارتر ... وقت ـ اصل : گیرد وگرمی بوقت ـ دیوان || **8** b درنگ ... وقت ـ اصل : صبور گرد وآهسته گاه ـ دیوان || باذافراه ـ دیوان : پاذفراه ـ اصل || **9** در : — اصل

---

1 ـ 2 برهنه البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۱ || **8** شتاب البیت : دیوان فرخی ، ص ۳۵۸

از یقین خواهی کی بینی از گمان آویخته
آنک آن فربه‌سرینش بنگر ولاغرمیان

3 منجیک گویذ (هزج) :
آنجا کی عقیمِ خشمِ تو آذر آنجا کی نسیمِ صلحِ تو نیسان

آغاچی گویذ (مجتث) :
6 ایا نشسته باندیشگان حزین ونژند همیشه اخترِ توپست وهمّت تو بُلند

زینبی گویذ (متقارب) :
چگونه‌ست کز حرب سیری نیابی چگونه کی بر جای هرگز نپایی
9 مگر نذر کردی کی هر مه کی نو شذ شهی را ببندی وشهری گشایی

این بابی خوشست ، کوتاه نشوذ تا قلم ازو باز گرفته نیایذ ،
250 a
هنرجوی را قناعت اوفتذ بذین اندازه .

---

1 ازگمان : کذا در اصل لعله آن کمان || 4 b نیسان : نسیان ـ اصل ||
5 آغاچی : اغاجی ـ اصل || 9 a نذر کردی ـ اصل : شرط داری ـ مجمع || کی نو
شذ ـ اصل : سواری ـ مجمع

---

9 مگر البیت : مجمع الفصحاء ، ج ۱ ص ۲۴۱ (این بیت فقط)

١٤ فصل

فی الاعنات

معنی وی آن بوَذ کی شاعر ودبیر تکلّفی کنند اندر نظم ونثر 3
چیزی را کی بر وَی نبوَذ، چنان کی حرفی را نگاه دارند اندر
قوافی. مثال وی چنانک خسروی گفت (مضارع):

ای نازکک میان وهمه تن لچو پرنیان 6
ترسم کی در رکوع ترا بگسلذ میان

مسعودی گویذ (مجتث):

مخالفانِ تو موران بُذند مار شذند 9
بر آوَر از سرِ مورانِ مار گشته دمار
مکن درنگ ازین بیش وروزگار مبَر
کی اژدها شوذ ار روزگار یابذ مار 12

---

4 چیزی: وچیزی ـ اصل || **9** مار ـ اصل: ومار ـ سندباذ نامه || **10** بر... موران ـ اصل: شها بر آر زموران ـ سندباذ نامه || **11** ازین بیش و ـ اصل: وزین بیش ـ سندباذ نامه

---

9 ـ 12 مخالفان البیتین: سندباذ نامه لمحمد السمرقندی، ص ١٩٩؛ چهار مقاله، ١٣٥؛ تاریخ گزیده، ٤٣٦ ـ ٣٧.

عنصری گوید (رمل) :

خواسته بخشی کی خواهنده چنان داند کی هست
زیرِ هر پیچی از انگشت تو گنجی شایگان 3
اندر ایران از عطای تو برادی زین زپس
زر نَستاند ستاننده از دهنده رایگان

250 b

هم وی راست (هزج) : 6
از بس کی تو در هند ودر ایران زده‌ی تیغ
وز بس کی درین هر دو زمی ریخته‌ی خون
زین هر دو زمی هرچ گیا رُوید تا حشر
یخش همه روئین بوَذ وشاخ طبرخون

هم وَی راست (متقارب) :

امل را بمانده اجل را گرفته	گرفته یمین دست تیغ یمانی 12
چنان ترسذ از تو گُمان مخالف	تو گویی کی اندر میانِ گُمانی

---

3 پیچی ـ دیوان : بنجی ـ اصل || 7 ایران ـ اصل : اران ـ حدایق || تیغ ـ حدایق : تیع ـ اصل || 8 ـ 9 زمی ـ اصل : زمین ـ حدایق || 10 روئین ـ حدایق : روین ـ اصل || 12 a بمانده ـ اصل : نماند ـ دیوان || 12 b دست ـ اصل : تو ـ دیوان || 13 b توگویی کی ـ اصل : که کوئی تو ـ دیوان

2 ـ 3 خواسته البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۲۰ (این بیت فقط) || 7 ـ 10 از بس البیتین : حدایق ، ص ۲۷ (در اینجا این شعر بمسود رازی اسناد شده است) || 12 ـ 13 امل را البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۲ (ترتیب بیتها در دیوان : 13 ـ 12)

منجیک گوید (مضارع) :

ای خوبتر ز پیکرِ دیبای ارمنی ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آنجا کی موی تو همه برزن بزیرِ مشک وانجا کی روی تست همیشه برهمنی 3
اندر فراتِ غرقم تادیده بامنیست واندر بهارِ حسنم تا تو برِ منی

شاعر گوید اندر صفتِ نار (خفیف) :

صدفی کرده گِرد پُر یاقوت طبع را قوّت وروان را قوت 6
زاندرونِ صدف بصنعِ خدای زرّ وبر زرِّ پخته بر یاقوت

251 a

۱۵ فصل

فی اعنات القرینه 9

یکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر یا دبیر ازان پس کی حدود قوافی وقراین نگاه داشته بوَند بتمامی قرینه را اندر بیت بگنجاند . مثالِ وی چنانک مسعودیِ غزنوی گوید (خفیف) : 12

جاه جوی ای کی می بجوی سیم سیم وجز سیم زیرِ جاه دَرَست
سیم را هر کسی بیابد وباز جاه با اژدها بچاه دَرَست

---

6 a گرد : کر ـ اصل || 9 اعنات : الاعنات ـ اصل || 10 ازان پس : ازان پیش ـ اصل ، بعد از آن ـ حقایق || 11 قوافی : وقوافی ـ اصل

فرّخی گوید (مجتث) :

چو چینِ قرطه بهم بر شکست جعدِ گشن

3 چو حلقهای زره پُر گرهِ دو زلفِ سیاه

با لَیث گوید (منسرح) :

مُنکَر معروف شد بمعرفت تو هیچ نباشی زکارِ مُنکَر مُنکِر

6 گویی من اینم کی رب رحیمست خواب تو بینی همی وهم تو معبّر

عنصری گوید (مجتث) :

هزار لاله وگِردش زمشک لاله هزار

9 بهارِ چین وشگفته در او نهفته بهار

251 b

غضایری گوید (متقارب) :

زدینارگون بیذ وابرِ سپیذ زمین گشته زرّین وسیمین سما

---

2 قرطه ـ اصل وحدایق : گرته ـ دیوان || 3 حلقهای ـ حدایق ودیوان : حلقای ـ اصل || پر گره ـ اصل وحدایق : بر زده ـ دیوان || سیاه ـ اصل ودیوان : دو تاه ـ جدایق || 8 لاله هزار : لاله هراز ـ اصل || 9 بهار : بها ـ اصل || 11 a زدینارگون ـ حدایق : جو دینارکون ـ اصل || وابر ـ حدایق : از ابری ـ اصل

---

2 ـ 3 چو چین البیت : دیوان فرخی ، ص ۳۳٤ : حدایق ، ص ۲۸ ومراجعت کنید ، المعجم ، ص ۲۵۸ ، حاشیه ۷ و Rypka et Borecky, Farruhī, s. 28 v.d. ||

11 زدینار البیت : حدایق ، ص ۲۸ (بلا عزو)

عنصری گویذ (هزج) :

سه چیز ببرد از سه چیز تو وصال
از رُخ گُل واز لب مُل واز روی جمال 3
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال
ار دل غم واز رُخ نم واز دیده خیال

هم اوراست (مجتث) : 6

دران زمین کی خلافش بوَذ نیارذ رُست
زهیچ باغ درخت وزهیچ راغ گیاه

١٦ فصل 9

فی الاستعاره

معنیِ وی < چیزی عاریت خواستن باشذ واین صنعت > چنان
بوَذ کی اندر او چیزی بوَذ نامی را حقیقی یا لفظی بوذ کی مُطلَقِ 12
آن بمعنی باز گردذ مخصوص ، انکه گوینده مر آن نام را یا آن
لفظ را بجای دیگر استعارت کنذ بر سبیلِ عاریت . وآن قسم اندر
بوستانِ بلاغت تازه برگی است ، چنانک زینبی گویذ (متقارب) : 15

---

3 واز ـ دیوان : وز ـ اصل || 11 چیزی ... صنعت ـ حدایق : ـــ اصل

2 ـ 5 سه چیز البیتین : دیوان عنصری ، ص ١٤٢

ایا شهریاری کی گردِ ستورت همی چشمِ دین را کنذ توتیایی
ایا داذِ تو مر جهان را همیشه چو اندامِ آزُده را مومیایی 252 a

3 مُنجیک گویذ (هزج) :

ار چی بمثل منازعت خضرست اندر نهذش اجل بلب پِستان

هم مُنجیک گویذ (مجتث) :

6 خذایگانا فرخنده مهرگان آمذ
زباغ گشت بتحویلِ آفتاب احوال
سرای پردهٔ صحبت کشیذ سیب وترنج
9 بطبلِ رحلت بر زذ گُل وبنفشه دوال

عنصری گویذ (متقارب) :

تو مر چرخِ اقبال را آفتابی تو مر گنجِ فرهنگ را قهرمانی
12 خرذ را کُنذ رای تو پیش‌گویی وفا را کنذ عهدِ تو ترجمانی

---

1 a ستورت ـ اصل : سپاهت ـ لباب ومجمع || 2 a ایا ـ اصل : بود ـ لباب ومجمع || 8 کشیذ ـ اصل : کشیذه ـ لباب ومجمع || 11 a اقبال را ـ اصل : فرهنك را ـ دیوان || 11 b فرهنگ ـ اصل : هوشنگ ـ دیوان || 12 a گویی ـ اصل : بینی ـ دیوان

1ـ2 ایا البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۳۹ ؛ مجمع ، ج ۱ ص ۲٤۱ || 6ـ9 خذایگانا البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۱٤ ؛ مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸ ومراجعت کنید ، در اینجا ، ص ۲۱ || 11ـ12 تو البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۲

قصّار امّی گویذ (رمل) :

ای شکفته گُلبنِ پیوسته با خورشیذ سر
3 طرفه بیخ وطُرفه شاخ وطرفه برگ وطرفه بر

بیخ وشاخ وبرگ وبَرَت از سیم وماه ومشک وعود
ماه گِرد وسیم خام ومشک ناب وعود تر

6 منجیک گویذ (مجتث) : 252 b

فغانِ من همه زان زلف کاندر او نقشیست
منم طرازِ ملاحت بر آستینِ جمال

9 چرا بصبر نکوشم کی صبردوست بوَذ
کسی کی بسته بوَذ عقلِ او کمر بکمال

مگر زچشمِ مخالف بباغِ دولتِ خویش
12 بلندسرو نبینذ نه نَونشانده نهال

عنصری گویذ (مجتث) :

---

7 او ـ اصل : آن ـ مجمع || **8** منم ـ اصل : همه ـ مجمع || ملاحت ـ اصل : وملاحت ـ مجمع || **10** کمر بکمال ـ اصل : بوجه کمال ـ مجمع || **11** مگر : مکر(؟)ـ اصل

---

7 ـ 10 فغان البیتین : مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸ (این دو بیت فقط)

مگر زچشمهٔ خورشیذ روزِ دولتِ تو
ندیذ خواهذ تا روزگارِ حشر زوال

3 اندر صفتِ سپاهِ هند عنصری گویذ (مجتث) :

زگَردِ مَوکبشان چشم روزِ روشن کور
زبانگِ مرکبشان گوشِ چرخِ گردان کر

6 < در > صفتِ اسب مُنجیک گویذ (مجتث) :

بگاهِ شانه بر او بر تذرو حایه کُنذ
بگاهِ شیب بدّرذ کمندِ رستمِ زال

9 عنانِ او بکشم تا حجابِ آن مَلِکی
کی بو قُبَیس بشاهینِ حلمِ او مِثقال

ابو المظفّرِ شاهِ جهان کجا ببریذ
12 بتیز دشنهٔ آزاذگی گلوی سؤال

---

1 مگر : هکر (؟) ـ اصل || 3 سپاه : سیاه ـ اصل || 6 در : — اصل || 7 شانه ـ اصل : پویه ـ مجمع || کنذ ـ اصل : نهد ـ مجمع || 8 بگاه شیب ـ اصل : بوقت شیهه ـ مجمع || 9 بکشم تا حجاب ـ اصل : نکشم تا جناب ـ مجمع || 11 ببریذ ـ اصل : ببرد ـ مجمع

7 ـ 12 بگاه الابیات : مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸

۱۷ فصل

فی التشبیه

3 دیگری از جملهٔ بلاغت تشبیه گفتنست . وراست ترین ونیکوترین
آنست کی چون باشگونه کُنیش تباه نگردذ ونقصان نپذیرذ ، وهر
253 a یکی از مانندهٔ کَرذگان بجای یک‌دیگر بیستذ بصورت وبمعنی
6 وتشبیه بر چند گونه است . یکی آنست کی چیزی را بچیزی مانند
کنند بصورت وبهَیئت . یا چیزی را بر چیزی مانند کنند بصفتی از
صفتها ، چون حرکت وسکون ولَون ورنگ وشِتاب ودرنگ ؛
9 چون اتّفاق افتذ بچیزی مانند کرده دو معنی یا سه معنی از
وصفهای تشبیه آنگه قوی‌تر گردذ . وسخن اندرین باب ودقیقَها
بسیارست . واگر آن همه را یاذ کنیم کتاب دراز گردذ ، واز
12 غرضِ خویش بیرون شوذ . ومن اکنون بیتهای < این > باب یاذ
کنم تا نگرنده تأمّل کنذ ، ووَی را روشن شوذ کیفیّةِ انواع
اینْ بابها . معروفی گویذ (رمل) :

15 می بر ساعدش از ساتکنی سایه فگند
گفتی از لاله پشیزه‌ستی بر ماهی شیم

---

2 فی : فی حسن ـ اصل || 3 دیگری : دیگر ـ اصل || 4 تباه : تباه ـ اصل ||
12 این : — اصل || 13 شوذ : شو ـ اصل || 15 می ـ اصل : باده ـ مجمع ||
16 گفتی ـ اصل : کویی ـ مجمع

---

14 ـ 15 می البیت : مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۵

عَماره گوید (هزج) :

جای کَرَت شعرِ عماره‌ست همانا
کز یافتنش خیره شوذ وَهمِ خردمند 3

هم عمّاره گوید (قریب) :

پیراهنم از خون وآبِ دیذه چون توزِ کمان گشت ومن کمانم

253 b 6 شاعر گوید (هزج) :

زین آمذنِ دیرت وغائب شذن زوذ
شاذی ز دلم گُم شذ واندوه بیفزوذ
9 چون تشنهٔ مخمور کی آب سحری سرد
ساقی ببلور اندر بنموذش وبربوذ

تشبیهِ بلیغ‌تر آن بوَذ کی چیزی پوشیذه ظاهر گردانی بتشبیه ،
12 چنانکْ خسروی گوید (قریب) :

اندر دلِ تو زُفتی وبخیلی معروف تر از کردهای دیگر

عنصری گوید (هزج) :

15 هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس
چُن اندر رُستخیز آن کس کجا گویندهٔ بُهتان

16 رستحیز : کذا در اصل بضم را || گویندهٔ : گوبیدهٔ ـ اصل

دو دست اندر عناز چونان ځن اندر سلسهٔ دوزخ
دو پای اندر رکاب ایذون ځن اندر کُندهٔ زندان

3 هم عنصری گویذ (مجتث) :

اگرچه یاذ ندارذ ز نقش وعِطر خبر
بتابش اندر نقّاش گردذ وعطّار

6 گهی بگسترذش همچو مشک بر لاله
گهیش توذه کنذ چون بنفشه بر گلزار

254a گهش چو سلسله دارذ شکسته بر پیوند
9 گهش چو دایره دارذ کشیذه بر پرگار

ازوست رَونقِ آن روی واین چنین نشگفت
کی ابر تیره بوَذ رونق شگفته بهار

12 کسایی گویذ (مجتث) :

دو دیذهٔ من واز دیذه اشکِ دیذهٔ من
میانِ دیذه ومژگان ستاره وار پدیذ

15 بجزع مانذ یک بر دگر سیاه وسپیذ
برشته کرده همه گِردِ جزع مروارید

6 چو : حو ـ اصل || 8 پیوند : در اصل نا خواناست

ابو الحسن عراقی گویذ (مضارع):

زلفَینِ تو بعاشقِ تو ماند خو کرده در نگون ونگونساری
3 پنداریا کی روزِ فراقستی آشفته وسیه شذه وتاری

شاعر گویذ (قریب):

ماهی کی بذو بنگری تو یک ره آن سال نباشذ خسوف مَه را
6 چونان کی دلِ من رُبوذ چشمت یجاذه نذاند ربوذ کَهْ را

کیرخر گویذ (قریب): فحش

یارست همه خلق را بجز من در باغِ امیرِ بلند پایه
9 گویی کی کُس روسپیست باغش وین خلق همه کیر ومن چو خایه

254 b

کسایی گویذ (مجتث):

میانهٔ دلِ من صورتِ تو بیخ زذست
12 چو مُهر کش نتوان باز کَندن از دیوار

مُنجیک گویذ (مجتث):

همی هر آنچ نه آزاذگیست پیشه کُنی
15 سرِ تو از درِ آهنست کی زیر تیشه کنی

---

9 a کس: گس - اصل

یکیت رویِ بینم چنان کی مر خر را
بگاهِ ناخنه بر داشتن لویشه کنی

فرّخی گفت (رمل) :

3 اژدها کردار پیچان در کفِ رادش کمند
چون عصای موسی اندر کفِّ موسی گشته مار

6 هم چو زلفِ نیکوانْ موردگیسو تاب‌خورد
هم چو عهدِ دوستانْ سال‌خورده استوار

میر علی پورِ تگین گوید (مجتث) :

9 بپنج حال بعاشق همی نماند شمع
کی بر شمرده هر پنج را بگیر شمار
بگونه وبسرشک وگُذاز وسوزشِ دل
12 بسانِ عاشق تا روز هر شبی بیدار

عنصری گوید (هزج) : |

255 a الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابذ
15 بوَذشان در شکنج زلف رُخ چون ماهِ جَوشن‌ور

---

6 موردگیسو ـ اصل و Vullers : خردساله ـ دیوان || 8 پور : بور ـ اصل

3 ـ 7 اژدها البیتین : دیوان فرخی ، ص ۱۷۹ ؛ Vullers ، ج ۲ ص ۱۲۲۶ (در مادهٔ مورد ، نقلاً از بهار عجم) ومراجعت کنید Rypka et Borecky, Farruḫī, s. 33.

۱۸ فصل

فی التشبیه المکنی

3 واین حوش بوذ . چون شاعر از چیزی مانندهٔ کرده خبر دهد ، عبارت کنذ بنامِ چیزی مانندهٔ کرده بر سبیلِ کنایت بی اداتِ تشبیه . واداتِ تشبیه چون بوذ وهمچون وگویی وپنداری < و >
6 حکایت کنذ وانچ از وی آیذ بالفاظر تشبیه . چنانک شاعر گویذ (رمل) :

سی ودو قطره رشک سحری ای عجبی
9 کی نهفتست بدو قطره می قطربلی

ابو العلاء (مجتث) :

همی گِرست وهمی نرگسانش لاله گُذاخت
12 بزیرِ لالهٔ بگذاخته نهفته زریر

فرّخی گویذ (رمل) :

چون پرند بیذگون بر روی پوشد مرغزار
15 پرنیانِ هفت رنگ اندر سر آرذ کوهسار

---

5 و : — اصل || 8 عجبی : عجی ـ اصل || 12 بزیر ـ اصل : ببرگ ـ حدایق || 14 بیذگون ـ اصل : نیلگون ـ دیوان

11 همی البیت : حدایق ، ص ٦ ؛ || 14 چون البیت : دیوان فرخی ، ص ۱۷۷ ؛

عنصری < گوید > (رمل) : ا

255 b گاه بر ماه دو هفته گَردِ مُشک آری پدید

3 گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

گاه بی جوش از بر گُلبرگ بر جوشی همی

گاه بی مشک از بر کافور مشک افشان کنی

6 منجیک گوید (مضارع) :

ار انگبین لبی سخن تلخ مر چراست

وز یاسمن بری تو بدل چون کی آهنی

9 منگر بماه نورش خیره شوذ زمشک

مگذر بباغ سرو سهی پاک بشکنی

حند تصرّفِ نیکو کرده است . یکی لب را بانگبین مانندہ کرده

12 است ، وبرش بیاسمین ودلش باآهن وزویش بماه وقامت بسرو .

---

1 گویذ : — اصل || 2 بر ـ اصل وحدایق : با ـ دیوان || 7 ار ـ اصل : کر ـ حدایق والمعجم || تلخ مر چراست ـ اصل : تو چراست تلخ ـ حدایق والمعجم || 8 یاسمن ـ اصل : یاسمین ـ حدایق والمعجم

---

2 ـ 3 گاه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۴ ؛ حدایق ، ص ٤٦ ؛ المعجم ، ص ۲٦۰ (این بیت فقط) || 7 ـ 8 ار انگبین البیت : حدایق ، ص ٤۹ (در میان امثلهٔ تشبیه اضمار) ؛ المعجم ، ص ۲٦۲

۱۹ فصل

فی التشبیه المرجوع عنه

3 واین چنان بوذ کی شاعر از تشبیه کرده باز ایستذ وباز گرداند ، وچیزی ثابت کرده را نفی گرداند بقلب بر سبیلِ مبالغت ؛ چنان کی روی را بماه قیاس کند ، ورخ را بلاله ؛ وانگه باز گویذ ماه
256 a
6 را کسوفست ولاله نپایذ ، چنانک فرّخی گویذ (مجتث) :

بقدّ گویی سروست در میانِ قبای
بروی گویی ماهست بر نهاذه کُلاه

9 چو ماه بوذ وچو سرو ونه ماه بوذ ونه سرو
کمر نبندذ سرو وکُله ندارذ ماه

---

2 المرجوع : المرجغ ـ اصل || 5 کنند : کنی ـ اصل || 7 بقد ـ اصل وحدایق : بقد تو ـ دیوان والمعجم || سروست ـ اصل وحدایق : سرو نست ـ دیوان والمعجم || 8 گویی ـ اصل وحدایق : گفتی ـ دیوان والمعجم || ماهست ـ اصل وحدایق : ماهیست ـ دیوان والمعجم || 9 چو ماه ... چو سرو ـ اصل ، حدایق والمعجم : چو سرو ... ماه ـ دیوان || 10 کمر نبندذ ـ اصل ، حدایق والمعجم : قبای نپوشد ـ دیوان

---

7 ـ 10 بعد البیتین : دیوان فرخی ، ص ۳۳٤ ؛ حدایق ، ص ۵۰ : المعجم ، ص ۲٦۳

۲۰ فصل

فی التشبیه الشرطی

چون شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کنذ بشرط ، وگویذ ار چنان بوذی چنین بوذی ومانندِ وَی . < این عمل را > از جملهٔ بلاغت دارند ، ومنطقیان این قیاس را شرطی خوانند ، چنانک عنصری گویذ (مضارع) : 3 6

سروست وبُت نِگارِ من آن ماهِ جانور
ار سرو سنگ‌دل بوَذ وبُت حریر بر

روذکی گویذ (مجتث) : 9

بسرو ماند گر سرو لاله‌دار بوذ
بمورد ماند گر مورد رویذ از نسرین

۲۱ فصل 12

فی التشبیه المعکوس

وچون شاعر متضاد را بیکٔ دیگر قیاس کند ، وصفتِ آن این را دهد ، وصفتِ این مر آن را . < منطقیان > این را قیاسِ 15

---

4 این عمل را : — اصل || 15 منطقیان : — اصل

عکس خوانند . واین نوع اندر جملهٔ تشبیهات بغایت بدیعست .
مثالش چنانک عنصری گوید (متقارب) : |

3 زُسُمِّ سُواران وگردِ سپاه زمین ماهروی وزمی‌روی ماه 256 b

شاعر گوید (هزج) :

زبس کشته زبس غرقه زخیلِ دشمنان گفتی
6 چی شذ هامون چی شذ جیحون کی این چونین شذ آن چونان

۲۲ فصل

فی التشبیه المزدوج

9 چون شاعر یک صفت < از صفاتِ > خویش و یک صفت < از صفاتِ > مقصودش را بهم کُنذ ، وبر یک چیز قیاس کنذ اندر یک بیت ، آن را از جملهٔ بدیعِ صنعت شمرند . وبرین حال
12 بیشتر غزل آیذ ، چنانک منصورِ منطقی گوید (مضارع) :

یک لفظ نایذ از دلِ من وَز دهانِ تو
یک موی نایذ از تنِ من وَز میانِ تو

---

2 گویذ : در اصل ناخوانااست || 3 b زمین ـ حدایق والمعجم : سما ـ اصل || 9 و 10 از صفات : ــ اصل || 13 لفظ نایذ ـ اصل : نقطه آیذ ـ حدایق || 14 نایذ ـ اصل : خیزذ ـ حدایق

---

3 زسم البیت : حدایق ، ص ۴۸ ؛ المعجم ، ص ۲۶۱ || 13 ـ 14 یک البیت : حدایق ، ص ۴۷ (این بیت فقط)

شـایذ بذن کی آیذ جفتی کمانِ خوب
زین خم گرفته پشتِ من وابروان تو

3 شیز و شَبَه ندیذم مشک سیاه وقیر
مانندِ روزگار من وزلفگانِ تو

مانا عقیق نارذ هرگز کس از یمن
6 هم‌رنگِ این سرشکِ من ودو لبانِ تو

وپیش ازان کی این فصل را ختم کنم فرق بگویم میانِ تشبیه واستعارت ، ایرا کی هر دو بیک‌دیگر نزدیکند بمعنی . بدان کی
9 استعارت تشبیهی بوَذ بی تحقیق وتشبیه استعارتی بی اضطراب . 257 a
واندر جمله ببایذ دانستن کی تشبیه از استعارت بحروفِ تشبیه مانده بوَذ . وحروفِ تشبیه آنست کی یاذ کردم . هرک تأمّل کُنذ بداند
12 وبشناسذ .

۲۳ فصل

فی حسن المطالع

15 ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی آغازِ سخن فَحْل وبدیع باشذ . واگر قصیده‌ی بوَذ بایذ کی بیتِ اوّل نیکو آراسته بوَذ بلفظ

---

1 بذن : بدن ـ اصل || 12 نشناسذ : نشناشذ ـ اصل

وبمعنی ، چنان کی شنونده بداند کی این اوّل بیتست . چنانک
شاعر گفت (مجتث) :

3 مرا نصیحت کردند زیرکان جهان کی از هنر نبوذ کردن هنر پنهان

عنصری گفت (مجتث) :

زراستی وبلندی کی سر ترا بالاست
6 بوصفت اندر معنی بلند گردذ وراست

هم اوراست (رمل) :

257 b

ای رُخِ رخشانِ جانان زیرِ آن زلف بتاب
9 لالهٔ عنبر حجابی یا گُلِ سنبل نقاب

فرّخی گوید (مجتث) :

گشای گیتی وآرای دهر ودار جهان
12 مراد یاب وولایت فروز وملک ستان

منطقی گویذ (مجتث) :

مرا اسیر گرفته بُتی گرفت اسیر
15 شگفت نیست کی نخچیرجوی شذ نخچیر

---

14 بتی گرفت : لعله بتی گرفته (؟)

عنصری گوید (مضارع) :

از آرزوی روی گُل وروی دوستان

زرّین شذست روی من وروی بوستان 3

عنصری گوید (مجتث) :

چو تن بجان وبدانش دل وبعقل روان

فروخته‌ست زمانه بدولت سلطان 6

هم عنصری گوید (رمل) :

چیست آن آبی چُن آتش وآتشی چون پرنیان

بی روان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان 9

غضاری گوید اندر صفتِ بهار (هزج) :

258 a سحرگیاهان یکی عمدا بصحرا بر گُذر بنگر

دو کردند آسمان گویی یکی زیر ودگر از بر 12

قمری گوید (هزج) :

پدیذارست عدل وظلم پنهان   مخالف اندک وناصح فراوان

ابر ضحّاک چیره شذ فریذون   وز اهریمن ستذ خاتم سلیمان 15

---

8 آبی ... وآتشی ـ اصل : آب چو آتش آهن ـ دیوان || **9** بی روان ... بی تن ـ اصل : پیروان تن پیکره پاکیزه چون با تن ـ دیوان || **15** b اهریمن : اهرمن ـ اصل

---

5 ـ 6 چو تن البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۰۴ || **8 ـ 9** چیست البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ || **14** پدیذارست : اینجا ، ورق ۲۴۸ ب

عسجدی گوید (هزج):

خُجسته دولتِ عالی همین کرد ای ملک پیمان
3 کی فتحی نو دهد هر روز از یک گوشهٔ گیهان

فروذ آرذ سپاهت را بگردِ کِشورِ عاصی
بر آرذ گرد ازان کشور بسوی گُنبذِ گردان

6 انگیزذ زشاذروان سپاهِ پاذشاهی را
نشاند یک غلامت را بران شاهانه شاذروان

۲۴ فصل

9 ### فی حسن المخالص

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست وصنعت کی تخلّص نیکوتر بوذ، وچنان | بایذ کی شاعر تکلّف کنذ وبیتِ مخلص نیکوتر وقوی‌تر 258 b
12 گویذ؛ واگر قوی‌تر نگویذ باری کم از بیتهای دیگر نبایذ، تا خویشتن را از تزویر جُذا گرداند. ایرا کی شعرِ مزوّر ونا مزوّر تخلّص شناسند، وهم چنین شعرِ منحول از نا منحول بظاهر حال
15 شناسند. چنانک عنصری گوید (مضارع):

---

3 گوشهٔ : کوسهٔ ـ اصل || 12 نبایذ : کذا در اصل ، لعله نیایذ یا نیارذ || 13 ایرا کی : ایرکی ـ اصل

چون سیمِ سفجه شاخِ درختانِ جویبار
چون <زرّ> رحقه برگِ درختانِ بوستان
گر گلستانِ زباذِ خزان زرد شد رواست 3
آندی کی سُرخ باشذ روی خذایگان

مُنجیک گویذ (مجتث) :

رسیذه آفتِ نشپیلِ او بهر گامی 6
نهاذه کشتهٔ آسیبِ او بهر مشهد
چُن او نه هست ونه بوذ ونه نیز خواهذ بوذ
فِراقِ او مُتواتر هوای او سرمد 9
بسانِ عُمر وعطای خذایگانِ بزرگ
ابو المظفّر شاهِ چغانیان احمد

عنصری گویذ (مجتث) : 12

---

2 زر : — اصل || 3 زباذ ـ اصل : بباد ـ دیوان || 4 اندی ـ اصل : بایذ ـ حدایق || 6 نشپ ل ـ اصل واسدی : تشویش ـ مجمع || 7 نهاذه ـ اصل واسدی : فکنده ـ مجمع || 8 نه هست ونه بوذ ـ اصل : نبوده نه هست ـ مجمع || 10 بزرگ ـ اصل : جهان ـ مجمع || 11 چغانیان ـ اصل : جهان‌پناه ـ مجمع

---

3 ـ 4 گر البیت : حدایق ، ص ۳۲ || 6 ـ 11 رسیذه الابیات : مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۷ ؛ (6 ـ 7 اسدی ، ص ۸۸) ومراجعت کنید ، حدایق ، ص ۱۳۸

بکوه ماند ومردم بذو گُذارانِ کوه
بمردمی کی شگفتست کوهِ کوه‌گدار

3 چو چرخ گردذ وبیرون نهذ دو دست زچرخ
چو مار پیچذ واندر جهذ بدیذهٔ مار

259 a

سپهروار بِگردِ هوا همی گرذذ
6 سپهر باشذ اسپی کش آفتاب سُوار

خذایگانِ جهان آفتابِ فرهنگست
کی یک نمایشِ فرهنگِ او شذست هزار

9 فرخی گویذ (مجتث):

خُجسته باشذ روی کسی کی دیذه بوذ
خجسته‌روی بُتِ خویش بامداذ پگاه

12 اگر نبوذی بر من خجسته دیذنِ تو
خذای شاذ نکردی مرا بدیذنِ شاه

---

1 گذاران ـ اصل : کذار ـ دیوان || 3 نهذ دو دست ز ـ اصل : رود درست از ـ دیوان || 4 چو مار پیچذ ـ اصل : بمار ماند ـ دیوان || 6 سپهر ـ دیوان : سهر ـ اصل || هوا ـ اصل : هنر ـ دیوان || 9 فرخی : در اصل پیش ازین کلمه سهواً این سه لفظ نوشته است : خجسته باشذ روی که || 12 تو ـ اصل : او ـ دیوان

---

1 ـ 8 بکوه الابیات : دیوان عنصری ، ص ۷۷ || 10 ـ 13 خجسته البیتین : دیوان فرخی ، ص ۳۴۴

عنصری گویذ (مجتث):

اگر همیشه بشاذیش خواهم ای عجبی
چرا همیشه بتیمار خواهذم هموار 3

خبر ندارذ کاندر دلم اثر نکنذ
اگر جهان همه تیمار گردذ از بن وبار

اگر بروبذ او آتش نبات گرد آیذ 6
بیک دل اندر هم مدح شاه وهم تیمار

٢٥ فصل

فی حسن المقاطع 9

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی مقطع شعر آراسته بوَذ بلفظ ومعنی؛ وهم چنین آخر هر سخنی آراسته بایذ کی بهر حالی چون ختم کرده آیذ بیتی بوذ کی بشنیذن خوش آیذ، وبفال نیک بوَذ 12 وبلفظ زیبا، چنانک قمری گویذ (مجتث): |

کُلاه وتخت وبُتان ودعا ودولت وعزّ 259 b
زبوت وُزیر وُز پیش وپس ویمین ویسار 15

4 ندارذ کاندر : در اصل ناخوانا || 14 ودولت : وولت ـ اصل

شهان رهی مَلِکان بنده عهد خوش دل شاذ

ظفر مُعین طرب افزون تو ایمن ایزد یار |

260 a

۲۶ فصل

3

فی سیاقة الاعداد

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر عددی را از اسمای

۵ منفرد اندر بیت بیک نسق براند از پس آن کی حق معنی تمام

بگزارد ، وشرطِ مای (؟) بجای آرد ، چنانک شاعر گوید (رمل) :

دوستان ودوشمنان را روزِ بزم وروزِ رزم

9 شانزده چیزست وقت کام کردن وقتِ کار

نام ونَنگ وفخر وعار وعِزّ وذُل ونوش وزهر

شاذی وغم سعد ونحس وتاج وبند وتخت ودار

---

2 یار : در نسخهٔ اصلیه بعد ازین کلمه بخط وقلم دیگر نوشته : الله فانی اسئلك زیادة فی العلم وبرکت (!) فی الرزق وتوبت (!) قبل الموت ورحمة بعد الموت ومغفرة قبل الموت الله

وباقی این صفحه در اصل بیاض مانده است || 4 سیاقة : السیاقة ـ اصل || 7 مای : کذا فی الاصل ، لعله تأنّی || 8 روز ... رزم ـ اصل : از تو روز رزم وبزم ـ دیوان || 9 وقت کام کردن ـ اصل : بهره وقت کام و ـ دیوان || 11 سعد ونحس ـ دیوان : نحس وسعد ـ اصل

---

8 ـ 11 دوستان البیتین : دیوان فرخی ، ۱۸۱

شاعر گوید (هزج) :

جایی زند او خیمه کی آنجا نرسد دیو

3 جایی بُرَد او لشکر کانجا نخزد مار

اسپ وگُهَر وعلم بذو گیرذ قیمت

تخت وسپه وتاج بذو یابذ مقدار

6 شاعر گوید (هزج) :

نگین وتیغ وتاج وتخت وملک وگنج با لشکر

همه برسانِ فرزندند سلطانشان پذر بر سر

260 b

9 ## ۲۷ فصل

فی الاغراق فی الصفه

پارسیِ وی در رفتن بوذ اندر صفت ، چنان کی خرذ اندر

12 پذیرفتنِ وی بشمَذ وچنین گفته اند : الشِعْرُ أكذَبُه أعذَبُه کی از

شعر آنچ بدروغ‌تر بافروغ‌تر . مُنجیک گوید (مجتث) :

---

2 و 3 جایی ـ حدایق : جای ـ اصل || 10 الاغراق : الاعراق ـ اصل

---

2 ـ 5 جایی البیتین : حدایق ، ص ۵۱ (در اینجا بفرخی اسناد شده است ولکن در دیوان چاپی موجود نیست) || 4 ـ 5 اسپ البیت : المعجم ، ص ۲۸۶ (بزینبی اسناد شده)

بچابکی برُبایذ چنان کی نازارذ   زپوستِ روی مُبارز بنوکِ پیکانْ خال

عنصری گویذ (هزج):

3 چون حلقه رُبابند بنیزه تو بنیزه
خال از رُخِ زنگی برُبایی شبِ یلدا

شهید گویذ (هزج):

6 بتیر از چشم نابینا سپیذی نقطه بردارذ
کی نه دیذه بیازارذ نه نابینا خبر دارذ

احمدِ اُشنانی گویذ (مضارع):

9 گشتم جهان ودیذم میری را   بر نیم نان دو جای زذه مسمار
کز بیمِ بُخلِ او بدو صد فرسنگ   گُنجِشک بر زمین نزند مِنقار

خسروی گویذ کثیرِ احمد را (خفیف): |

12 تا بدیذم کثیرِ احمد را   این جهان نامذم بچشم کثیر 261 a
کز فروغ مکارمش هزمان   مورچه بشمرذ زذرّ ضریر

---

1 a برُبایذ ـ اصل وحدایق : بربائی ـ مجمع || کی نازارذ ـ اصل وحدایق : نیازاری ـ مجمع || 1 b زپوست روی ـ اصل وحدایق : زروی مرد ـ مجمع

---

1 بچابکی البیت : حدایق ، ۷۴ ؛ مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸ || 3ـ4 چون حلقه البیت : حدایق ، ص ۷۴

احمدِ منشوری گویذ (هزج):

اگر بر شاخِ سیسنبر بتابذ سایهٔ تیغت
زنگِ رویِ رومی بر آیذ شاخِ سیسنبر 3
دهان خشگی نهیبت را بخشم ار تشنگی یابذ
همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر

وهم درین قصیده است : 6

چی بایذ رفت خسرو را پس دشمن سو مُکران
بگو تا چون نهنگ او را بدَم زی خوذ کشذ لشکر

این قصیده‌یست همه سر بسر چونین . ودرین حال شرط بدش از ین 9
نیست گفتن .

١/٢٨ فصل

فی الجمع والتفریق والتقسیم 12

پارسیِ جمع گِرد آوردن بوذ ، وپارسیِ تقسیم بخشش کردن

---

2 سایهٔ تیغت ـ اصل : گوهر تیغش ـ مجمع || 3 بر آیذ ـ اصل : بروید ـ مجمع || 4 خشگی نهیبت را : خشکی نهیب ر (؟) ـ اصل || 8 بگو : نکو ـ اصل || بدم : یدم ـ اصل

---

2 ـ 3 اگر البیت : مجمع ، ج ١ ص ٥٠٦ (این بیت مقط)

261 b گردذ بوَذ ، وپارسی تفریق جُذا کردن بوذ . واین باب مُنقَسِم
بهفت قسمت : جمع بوَذ تنها ، تفریق بوَذ تنها ، تقسیم بوَذ تنها ،
3 وجمع وتفریق بوذ یکٔ‌جای ، وجمع وتقسیم بوذ یکٔ‌جای ، < وتفریق
وتقسیم بوذ یکٔ‌جای > ، وجمع وتفریق وتقسیم بوذ جمله . وهر قسمی
را مثالِ وَی بیارم علیٰحِده تا بر خواننده کتاب آسان بوَذ .

6 ۲۸ فصل

فی الجمع وحده

چون شاعر اندر یکٔ بیت جمع کند میانِ دوچیز یا بیشتر ؛ آن
9 را < کی > جمع < کنندهٔ > بیت گویند بیان بباید لا مُحاله ، وجمع
کننده بوَذ کی مذکور بوَذ ، وبوَذ کی مُضمَر بوَذ ، وبوَذ کی یکی
باشذ ، وبوَذ کی بیشتر ، چنانکٔ قمری گویذ (خفیف) :

12 ماه گاهی چو روی یارِ منست
گه چو من کوژپشت وزرد ونزار

اندر مصراعِ اوّل نیکوئی جمع کرده است میانِ ماه ومیانِ یار ،

3 - 4 وتفریق ... جای : — اصل || **9** کی : — اصل || کنندهٔ : — اصل ||
13 وزرد - اصل : وزار - حدایق || **14** نیکوئی : نیکو - اصل

12 - 13 ماه البیت : حدایق ، ص ۷۵

ونیکوئی مُضمَر است ، ومذکور < نیست > . واندر مصراعِ دیگر کوژی وزردی ونزاری جمع کرده است میان ماه ومیانِ عاشق .

3 وجمع | کنندگان بسیارند ، چنین کی همی بینی مذکور اندرین بیت کی نبشتم دو جای جمع کرده است ، چنانک قَرِی گوید (مجتث) : 262 a

6 مرا وصذ چو مرا دل سُپُردن آیینست

زبهرِ آن کی وَرا دل زبوذنست آیین

دل سپردن جمع کرده است میانِ مرا ومیان صذ چو مرا بواسطهٔ

9 دل زبوذن .

۲۹ فصل

فی التفریق وحده

12 بدان کی تفریق جذاگانه کم بِآیذ ، وبیشتر تفریق کی بِآیذ با جمع بیک جای بوَذ . اَحکامِ وی اندر بابِ جمع وتفریق یاذ کنیم ، واز بیتهای تفریقِ بی جمع یکی بیت خسروی گوید (خفیف) :

15 ابر چون تو کَیَست نیسانی زرّ کی بارذ ابرِ نیسانا

---

1 ونیکوئی : نیکو ـ اصل || نیست : ـــ اصل || 12 کم بآیذ : کم یابذ ـ اصل || بآیذ : بابذ ـ اصل || 15 a کیست ـ اصل : کسی است ـ حدایق

---

15 ابر البیت : حدایق ، ص ۷۶

فرق افتاذ میانِ ابرِ نیسان ومیانِ ممدوح بنباریذنِ زر ابرِ نیسانی .

٣٠ فصل

فی التقسیم وحده

3 باوّلِ باب گفتیم کی تقسیم بخش کردن بوذ . چون شاعر دو چیز را یا بیشتر را بر دو چیز بخش کند آن عمل را تقسیم

6 خوانند ، چنانک عنصری گویذ (هزج) : 262 b

بذان گِردیست آن سیمین زنخدان
بذان خمیذگی زلفَینِ جانان

9 یکی گویی کی از کافور گویست
یکی گویی کی هست از مُشک چوگان

عنصری گوید (هزج) :

12 آن چی رویست آن شگفته گردش اندر گُلِستان
وان چی جرّارست خفته سال ومه بر گُل سِتان

1 بنباریذن : بناباریذن – اصل || 3 التقسیم وحده : المقسم – اصل || 9 گویست – دیوان : گویست – اصل

7 – 10 بذان البیتین : دیوان عنصری ، ص ١٣٠ || 12 – 13 آن چی البیت : اینجا ، ص ١١

این قصیدَها معروفست بتقسیم آراسته ، وپیش ازین عملِ تقسیم
ازین معنی کس نگفته بوذ . وبوذی کی باتّفاق بیتی بیفتاذی
مر شاعرانِ بیشتر را کی از تقسیم بوذی . فامّا قصیدَهای مُقسَّم 3
پیش ازین نگفته بوذند . واستاذیِ وَی بچنین صنعتهای بدیع پدیذ
آمذ . وعجب آنست کی قصیدَهای بذین نهاذ وبدیع نظم کرده
است ، واز راهِ طبعِ خویش نگشته است . وازان کی این 6
قصیدَها میانِ اهلِ فضل ظاهرست ومشهور بیشتر یاذ نکردیم .

۳۱ فصل

فی الجمع والتفریق 9

جمع وتفریق را جامع بمُفرِق بیایذ لا محاله ، وبوَذ کی مذکور |
باشد ، وبوَذ کی مُضمَر ، وبوَذ کی مُفرِّق زیادت صفت باشذ بیکی . 263 a
ازان دُو کی دیگران را نباشذ ، وبوَذ کی خلافِ صفتِ هر دو را 12
مُفرِّق بوذ میانِ هر دو ، چنانک شاعر گویذ (خفیف) :

من وتو هر دو از گُلِ زردیم جز من از رنگم وتو از بوی
من وَرا پویم ار ترا جویم تو مرا بین گر وَرا جویی 15

---

3 از : آن (؟) ـ اصل || 12 دو را : امله دو || 14 b جز ـ اصل : جه ـ حدایق

---

14 من البیت : حدایق ، ص ۷۶ (بلا عزو واین بیت فقط)

من وتو هر دو مجموعانند ، وجامع گُلِ زرد ، ومُفرّقِ اختلافِ
صفت ، چنین کی همی بینی . واین قسم بدیع‌تر از اقسامِ این
3 نوع است ، چنانک مکیِ پَهبری گوید (متقارب) :

من وتو سخن چون توانیم گفتن
من از بی دلی وتو از نی دهانی

وبوَد کی جمع اندر بیتی بوَد وتفریق اندر بیتهای دیگر ، چنانک
6 قَمَری گوید (رمل) :

بوستان‌بانا چو من گشتی ومن گشته چو تو
تو مگر دشتی شدی همچون من از ابر دگر
9

اندرین بیت جمع کرده است میانِ بوستان ومیان من بصفتِ ا
آراستگی واین مُضمَرست ؛ وتفریق اندر بیتهای دیگرست اندر 263 b
12 پسِ این بیت ، واینست :

تو چنان تازه بأبری من چنان تازه بأبر
جز کی ابر تو دگر سانست وابر من دگر

15 ابرِ من هنگامِ رادی شادمان وخندخند
ابرِ تو هنگامِ رادی سوگوار ودیده تر

---

11 مضمرست : مضموست — اصل

ابرِ تو گه گاه بارذ وانچ بارذ آب ناب
ابرِ من پیوسته بارذ وانچ بارذ سیم وزر

3 ابرِ تو چون رفت تو بی بهره‌ور مانی ازو
ابرِ من هر جا کی باشذ من زجودش بهره‌ور

تو ندانی خواند مدحِ ابرِ باران‌بار هیچ
6 من زنورِ ابر مدحِ خویش بر خوانم زبر

۳۲ فصل

فی الجمع والتقسیم

9 این چنان بوَذ کی شاعر جمع کنذ بمیانِ دو چیز وسخن تمام
264 a بوذ | وبیشتر چنین باشذ . ویا پس سخن تمام شذه باشذ ، ولیکن
ورا تقسیم وتفسیر بوَذ اندر مصراعِ دُوَم . چنانک عنصری گویذ
12 (مجتث) :

عجب دو چیز بیک چیز داذ یک چیزش
بمُلک داذ سر تیغ او قرار وقوام

15 داذن جمع کردست میانِ قرار وقوام ، وبخش کردگان هم قرار
وقوامند ؛ ولیکن بر یک چیز وآن مُلک است ، واین غریب بوَذ.

---

8 والتقسیم : والتفریق - اصل

وبیشتر چنان باشذ کی بخش کردگان را بر دو چیز بخش کنند
ویا بر بیشتر ، واز پس این چنین بوذ گفت :

3 چهار چیز بدو چیز داد نیز هم او
بخلق زهد وامان وبدین صلاح ونظام

داذن جمع کردست میانِ زهد وامان وصلاح ونظام ؛ وهر رویی
6 ازین مجموعان بخش کرده بر یک چیز ، واز پسِ این بیت گویذ :

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه
زدولت اصل وزحق صحبت وزفخر سنام
دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهذ
9 علوم را درجات ونجوم را أحکام

یزدانی گویذ (هزج) : |

264 b

12 دو چیز بوذ بزمِ تو ماتم وسور
هم ماتمِ دشمنان وهم سورِ نُسوار

۳۳ فصل

فی التفریق والتقسیم

15

حالِ این قسم چون حالِ قسمِ اوّل بوَذ ، وآن جمع وتقسیم

5 رویی : کذا در اصل ، لعله دویی || 8 سنام : سنان ـ اصل || 13 نسور : در حاشیهٔ اصل جمع کرکس || 16 ـ 1 تقسیم است : تفریقست ـ اصل

9 ـ 10 دو البیت : حدایق ، ص ۷۷ (این بیت فقط)

است ؛ جز آن کی اینجا بجای جمع تفریق بوَذ چنانک نجادی گفت (منسرح) :

نیست بخوبی رُخانْت ماه ازیراکْ

ماه بِگردِ رُخت همیشه بتابذ

فرق کردست میانِ ماه ومیانِ روی مخاطب ، وبیان کرده وجهِ تفریق .

واما جمع < با > تفریق وتقسیم بجُملگی < کم > بآیذ ، مرتبتی ندیذم کی جامع بوَذ این سه حال را ، واگر کسی گفته بوَذ مُستَوجبِ تفصیل بوَذ .

۳۴ فصل

فی تنسیق الصفات

آن چنان بوَذ کی شاعر چیزی را بچند معنی صفت کند اندر یک بیت بیک نسق واندر آن وصّافی تصرّفِ نیکو کند ، چنانکه عنصری گفت (رمل) :

---

7 با : — اصل || کم : — اصل || 9 تفصیل : تفضیل - اصل || 11 تنسیق : التنسیق - اصل || 13 وصافی : لعله اوصاف || تصرف : در اصل اندر میان دو سطر

شاهِ گیتی خسرو < لشکرکش > لشکرشکن

سایهٔ یزدان شه < کشورده > کشورستان

3 هم اوراست (رمل) :

زیرِ کردارش بزرگی زیرِ گفتارش خرد

زیرِ پیمانش سپهر وزیرِ فرمانش جهان

265 a

6 هم عنصری راست (رمل) :

تو جهانی دیگری جوهردرنگ آتش‌فعال

آب‌نفع وبادصَولت هم تو هفتی هم‌چهار

9 ماه‌طلعت مِهردولت زُهره‌زینت تیرفهم

مشتری‌اخلاق وبهرام‌آفت وکیوان‌دمار

هم اوراست (مجتث) :

12 کسی کی بر هنرِ خویش ایمنی دارد

شوذ پذیرهٔ دشمن بجستنِ پیکار

---

1 لشکرکش ـ دیوان وحدایق : ـــ اصل || 2 کشورده ـ دیوان وحدایق : ـــ اصل || 4 گفتارش ـ دیوان : گفنبارش (؟) ـ اصل || 12 کسی کی ـ اصل : چو مرد ـ دیوان || 13 شوذ پذیرهٔ ـ اصل : روز بدیدهٔ ـ دیوان

---

1 ـ 2 شاه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ ؛ حدایق ۵۲ || 4 ـ 5 زیر البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ || 10 ـ 12 کسی الابیات : دیوان عنصری ، ۵۳ ـ ۵٤

نه رهنمای بکار آیذش نه طالع‌گیر
نه فال‌گوی بکار آیذش نه خواب گزار

3 روذ چنان کی خداوندِ شرق رفت بجنگ
زمانه گشته مر او را دلیل وایزذ یار

بپیشِ آن سپهِ کوه‌صف وسَیل صفت
6 سپهر تاختن ومارزخم ومورشمار

مُبارزانش بنیروی پیل وزَهرهٔ ببر
بپاسِ آهو وگبر پلنگ وقدِ چنار

9 همه شیرتن وشمشیردست وتیرانگُشت
همه سپه‌شکن ودیوبند وشیرشکار

بو العلای شوشتری گویذ (مجتث) :

12 شبی چگونه شبی آفریذه از پولاذ
برنگ کُفر ودرازی اُمیذ وهَول نیاز

نسیمِ مرگ ودمِ زمهریر وتفِ سعیر

---

1 طالع گیر ـ اصل : اختر کر ـ دیوان || 2 گوی ـ اصل : کوئی ـ دیوان || خواب گزار ـ اصل : کار کذار ـ دیوان || 3 چنان کی ـ اصل : چنانچه ـ دیوان || بجنگ ـ اصل : برزم ـ دیوان || 6 ومارزخم و ـ اصل · مار زخم ـ حدایق || 9 شیر : سعر ـ اصل || 14 سعیر : سعر ـ اصل

---

5 ـ 6 بپیش البیت : حدایق ، ص ۵۲

265 b

خطیری گوید (مضارع) :

نخچیرپای وماهی‌پشت ونهنگ .

3

۳۵ فصل

فی مراعات النظیر

چون گوینده جمع کند سخن اندر میان چیزهای کی نظایرِ

6 یک دیگر باشند بمعنی ، چون ماه وآفتاب ودریا وکشتی وآنچ بذین

ماند ، آن سخن را مُراعات النظیر خوانند ، چنانک خسروی

گوید (هزج) :

9 مُرده‌ست زمی ابر بر او دستِ مسیحا

بیمار جهان باذِ صبا دارُوِ بیمار

تا ابر مسیحا شذ وبلبل همه انجیل

بر خوانَذ بر کوه پذیذ آیذ زُنّار

12

بنگر کی چگونه جمع کردست میانِ کوه وابر ومسیحا وانجیل وزُنّار ،

واندرین بیتِ پیشین میانِ مُرده وبیمار ودارو وباذ وابر . روذکی

15 گویذ (منسرح) :

---

4 و 7 النظیر : النظر ـ اصل || 14 واندرین : کذا در اصل ، لعله اندر

فاخته بر سرو شاه‌روذ بر آورد
زخمه فرو هشت زندواف بطنبور

3 یزدانی گویذ (مجتث):

دو زلفکانش چلیپا شذ ولبان عیسی
زخش زبورِ ملاحت شذ ومیان زُنّار

6 a 266 مُنجیک گویذ (هزج):

چونِ من ازانِ زاهدِ بلاجوی ازیراکْ
هم‌گونهٔ زاغ آیذ وهم‌پیشهٔ قابیل

9 شاعر گویذ (منسرح):

برق چلیپا وبانگِ تُند زناقوس   باران عیسی وابر جامهٔ رُهبان

مُنجیک گویذ (هزج):

12 ای نامهٔ آفتاب زی کیوان   بهرام‌سخا ومُشتری‌عنوان

۳۶ فصل

فی المدح الموجه

15 معنیِ مُوَجَّه دورویه بوذ . چون شاعر صفتی از صفتهای

4 چلیپا : چلیپان (؟) ـ اصل || 5 زبور : زنور ـ اصل || 12 سخا : سحی ـ اصل

ممدوح مانده کند بچیزی کی آن نیز از خصال ستودهٔ وی باشد ، آن عمل را توجیه خوانند . وبُلَغا وفُصَحا این عمل را از جملهٔ غریبِ صنعت دارند ، وبدیبای دورویه مانده کنند . چنانک قَمَری 3 گویذ (مجتث) :

کَفَت نثار کند زر برِ حکیم چنانک
هنرْت بر تو کند آفرین زمدح نثار 6

یزدانی گویذ (هزج) :

ای آن کی ریاست را بُنیاذی واصلی 266 b
چونان کی سیاست را کانی ومکانی 9

روذکی گویذ (مجتث) :

تویی کی جور وبخیلی بتو گرفت نشیب
چنان کی داذ وسخاوت بتو گرفت قرار 12

قَمَری گویذ (مجتث) :

زنامِ تو نتوان آفرین گُسِست چنانک
گُسِست نتوان از نامِ دشمنت نفرین 15

عنصری گویذ (مجتث) :

---

14 زنام البیت : حدایق ، ص ٤٦ (بلا عزو)

گُشاده دارد بر زایرش دوازده چیز
بذان صفت کی نماند بجز بیک دیگر
دلش چو دستش وعشرت چو طبع ورای چو روی 3
عمل چو قَول وزبان چون هنر وبدره چو در

۳۷ فصل

فی تجاهل العارف 6

ویکی از صناعتها ناشناختن آوردنست . مثالش چنانک رودکی گویذ (منسرح) :

تنت یک وجان یکی وچندین دانش 9
ای عجبی مردمی تو یا دریایی

عنصری گویذ (مضارع) :

دریا گر آن بوَذ کی بذو در گهر بوَذ 12
درباست مدح گوی خذاوند را دهان
در زیرِ امرِ اوست جهان یا جهان خوذ اوست 267 a
یا رب خذایگانِ جهانست یا جهان 15

---

2 بجز : بجر ـ اصل || 6 تجاهل : تجاهد ـ اصل || 14 یا جهان ـ اصل : وجهان ـ حدایق

---

14 ـ 15 در زیر البیت : حدایق ، ص ۵۸ (این بیت فقط)

مراد بیت آخرست . روذکی گوید (منسرح) :

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی

3 زلفست آن یا چوگان خالست آن یا گوی

قریع الدهر گوید (هزج) :

زمینا پر ستاره گشتی از گل ندانم کآسمانی یا زمینی

6 عنصری گوید (رمل) :

ار نگشت ابروش عاشق چند باشذ کوزپشت

ورنه می خوردست چشمش چند باشذ پر خمار

9 عنصری را اندرین معنی طریقی روشنست . واندر قصیدهای خویش ازین نوع بسیار بیارذ ، ولیکن بذین قدر اختصار کردم .

۳۸ فصل

فی الالتفات

12 پارسی التفات از پس نگرستن بوذ . چون شاعر بیتی را

---

3 خالست : حالست ـ اصل || 7 ار نگشت ـ اصل : ور نشد ـ دیوان || بشت ـ دیوان : پست ـ اصل || 8 چشمش ـ دیوان : چمشش ـ اصل

7 ـ 8 ار نگشت البیت : دیوان عنصری ، ص ۶۳

بگویذ ، واندرین معنی بمعنیِ < دیگر > بوَذ آن را التفات خوانند .

267 b — وپسرِ معتزّ أمیر المؤمنین چنین گویذ | کی التفات رفتنِ گوینده

3 — بوَذ < از مخاطَبه بمُغایَبه و > از مُغایبه بمخاطبه < ومانندِ وی > ،

چنانک روذکی گویذ (مجتث) :

جز آن کی مستیِ عشقست اینچ مستی نیست

6 — همین بلات بسست ای بهَر بلا خرسند

منجیک گویذ (مضارع) :

خرّم بهار خوانذ عاشق ترا کی تو

9 — لاله‌رخ وبنفشه‌خط ویاسمن‌تنی

ما را جگر بتیرِ فراقِ تو خسته گشت

ای صبر بر فراقِ بتان نیک جوشنی

12 — فرخی گویذ (رمل) :

بگذرانیذی سپاه از روذهائی کز قیاس

ژرف دریا بوذی اندر جنبِ آن هر یک قلیل

---

1 دیگر : — اصل || 3 از مخاطبه بمغایبه و : — اصل || ومانند وی : — اصل || 5 اینچ : اینج ـ اصل || 10 گشت : کست ـ اصل ، شذ ـ حدایق والمعجم || 11 بر ـ اصل وحدایق : در ـ المعجم || 13 از ... قیاس ـ اصل : از روی دریا بیقیاس ـ دیوان

---

10 ـ 11 ما را البیت : حدایق ، ص ۳۹ ؛ والمعجم ، ص ۲۸۱ || 13 ـ 2 بگذرانیذی البیتین : دیوان فرخی ۳۲۳

بس شگفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد

لشکری کورا بوَذ محمودِ دریادل دلیل

3 ابنتِ کعب گویذ (منسرح) :

کاشک تنم باز یافتی خبرِ دل

کاشک دلم باز یافتی خبرِ تن ا

6 کاشک من از تو برستمی بسلامت 268 a

آی فسوسا کجا توانم رستن

۳۹ فصل

9 ### فی تأکید المدح بما یشبه الذم

معنیِ وی استواریِ مدیح بوَذ بچیزی کی ظاهرِ آن لفظ نِکوهش بوَذ . واین معنی را از جملهٔ بلاغت شمرند . مثالش چنانک

12 قَمَری گویذ (مجتث) :

همی بعزّ[a] تو نازند دوستانت ولیک بی نظیریِ تو دشمنان دهند اقرار

---

6 برستمی ـ المعجم : پرستمی ـ اصل || 7 آی فسوسا ـ اصل : وای دریغا ـ المعجم || 9 بما یشبه : بشبه ـ اصل || 13 a بعز ـ اصل والمعجم : بفر ـ حدایق || دوستانت ولیک ـ اصل : دوستان لکن ـ حدایق والمعجم

6 ـ 7 کاشک البیت : المعجم ، ص ۲۸۱ (بلا عزو) || 13 همی البیت : حدایق ، ص ۳۸ ؛ المعجم ، ص ۲۸۲

رودکی گوید (مجتث) :

بزلف کژ ولیکن بقد وبالا راست

بتن درست ولیکن بچشمگان بیمار 3

عنصری گوید (مجتث) :

رفیق‌عزم ولیکن بحمله دشمنِ حزم

درست‌رای وبکار آمده بکرّ وبفرّ 6

قمری گوید (هزج) :

مهان پشت کشیده تنف ولیکن بر کشیده کین

شهان پشت کمر بسته ولیکن بر گشاده لب 9

عنصری گوید (رمل) :

گرچه سندان را کنی چون موم زیرِ عزمِ خویش

موم را در زیرِ حزمِ خویش چون سندان کنی | 12

---

2 ولیکن ـ اصل وحدایق : مژ لکن ـ المعجم || وبالا ـ اصل : وقامت ـ حدایق والمعجم || 3 بچشمگان ـ حدایق والمعجم : بچشکان ـ اصل || 5 بحمله : بجمله ـ اصل || 11 گرچه ... زیر ـ دیوان : کر چو سندان می کنی مر موم را با ـ اصل

---

2 ـ 3 بزلف البیت : حدایق ، ص ۳۸ (بدقیقی اسناد کند) ؛ المعجم ، ص ۲۸۲ (بلا عزو) || 11 ـ 12 گرچه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۵

268 b

۴۰ فصل

فی ارسال المثل فی البیت

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر اندر بیت حکمتی گویذ ،
3 آن براهِ مثل بوَذ ، چنانک عنصری گویذ (مجتث) :

گناهِ دشمن پوشذ چو چیره گشت بعفو
بچیرگی در عفو از شمایلِ حُکَماست

6 عجب مدار زمن گر مدیحِ او گویم
کی هرک گویذ جز من بمدحِ او گویاست

زفضلِ مخبر ومنظر بر او گُوا بس کن
9 کی آشکارهٔ مرد از نهانِ مرد گُواست

بسانِ آب وگیا خدمتش قرارِ دلست
بلی دل آنجا گیرذ قرار کآب وگیاست

12 مدارِ نامِ نکو گِردِ فعلِ نیک بوَذ
کی فعلِ نیکو فضلست ونامِ نیک زکواست

15 شهید گویذ (خفیف) :

عُذر با همّتِ تو بتوان خواست   پیشِ تو خامُش وزبان کوتاه

---

14 زکواست : زکواست ـ اصل (مراجعت کنید بحاشیهٔ این صفحه) || **16** b
وزبان : در اصل بضم الزاء المعجمه

همّت شیر از آن بلندترست کی دل‌آزار باشذ از روباه

قَرَی گویذ (مضارع):

3. زلفت همی بپیچذ وبا من بذی کنذ
نشگفت اگر بپیچذ هرکٔ او کنذ بذی

٤١ فصل

6 ### فی ارسال المثلین فی البیت

269 a معنیِ این فصل چنان بوَذ کی شاعر مصراعی بگویذ یا بیتی واندر آن بیت <یا مصراع دو> حکمت گویذ کی آن <دو> حکمت براهِ مثل روَذ. چنانکٔ قَرَی گویذ (رمل):

9

بی هنر دولت پاینده نباشذ بس دیر
دولت آن باشذ پاینده کی یابی بهُنر

12 ابو الحسنِ آغاچی گویذ (خفیف):

نانِ ناکس بتر از مرگٔ فجئ ذُلِّ تُهمت بتر از ذُلِّ نیاز
هرکٔ بشتافت باز پس‌تر ماند زوذ بی‌تیر ماند تیرانداز

8 یا مصراع دو: — اصل || حکمت: حکمتی - اصل || دو: — اصل ||
13 a فجئ: فجی - اصل

ابو الفتح بستی گوید (مجتث) :

نه هرک تیغی دارذ بحرب بایذ رفت
نه هرک دارذ پازهر زهر بایذ خورد
3

روذکی گوید (مجتث) :

بخیره سر شمرذ سیر خورده گرسنه را
چنان کی دردِ کسان بر دگر کسی خوارست
6

بو العلا شوشتری گوید (مجتث) :

خلَق شوذ زنشستِ دراز خُلّت مرد
کی گنده گردذ چون دیر ماند آبِ غدیر
9

٤٢ فصل

فی التفسیر الخفی

12 معنیِ این فصل چنان بوَذ کی شاعر مصراعی ویا بیتی گوید

2 تیغی ... بحرب ـ اصل وحدایق : دارد شمشیر حرب ـ لباب ومجمع || رفت ـ اصل ، حدایق ولباب : ساخت ـ مجمع || 3 پازهر ـ اصل ، حدایق ولباب : فازهر ـ مجمع || 7 شوشتری : سوشتری ـ اصل || 8 خلت : خلت ـ اصل

2 ـ 3 نه هرکه البیت : حدایق ، ص ٥٧ : لباب ، ج ١ ص ٦٥ : مجمع ، ج ١ ص ٧٠

269 b واندر آن | گفته قسمی چند بیارذ ذُماذم بی تفسیر ، وباز آن اقسامِ مُبهَم را بمصراعی دیگر شرح کنذ مرموز . وطریقِ
3 شناختنِ وَی چنان بوَذ کی هر قسمی از اقسامِ بیتِ اوّل برابرِ قسمی کی بر مقابلهٔ وَی باشذ ، آن بیتِ آخر بر آری تا معنی پدیذ آیذ . وبوَذ کی این اندر دو بیت بوَذ ، وبوَذ کی اندر
6 یک بیت بوَذ ، وبوذ کی بمصراعی اندر بوَذ . چنانک بداستانِ خِنگ بُت نُسرخ بُت ، اندر وصفِ لشکر ، عنصری گویذ (متقارب) :

9 همه نامِ کینشان بپرخاشِ مرد دلِ جنگ‌جوی وبسیجِ نبرد
همی توختند وهمی تاختند همی سوختند وهمی ساختند

یعنی کی نامِ کین ‹همی› توختند ، وبپرخاش همی تاختند ، جنگ‌جوی همی سوختند ، بسیجِ نبرد همی ساختند . واندر سبیلِ
12 دعا باآخر بیتِ قصیده قمَری گویذ (مجتث) :

کلاه وتخت وبتان ودعا ودولت وعِزّ
15 زبزت وزیرت وپیش وپس ویمین ویسار

9 a نام کینشان ـ اصل : فام کین و ـ حدایق || 11 همی : ـــ اصل || وبپرخاش : وپرخاش ـ اصل || 13 باآخر : دز اصل بکسر را

9 ـ 10 همه البیتین : حدایق ، ص ۷۸

محمد عَبْدُه گویذ (مجتث) :

270 a

چنان کی نیست نگاری چو تو دگر نبوذ
چو من صبور وچو من رازدار برنائی

3

ترا ومن رهی وخواجه را کسی بجهان
بحسن وصبر وسخاوت ندیذ همتائی

٤٣ فصل

6

فی التفسیر الظاهر

این فصل همچون فصلِ پیشترست ، ایرا کی تفسیرِ این آشکار
است وتفسیرِ آن نهفت . چنانک عنصری گویذ (رمل) :

9

یا ببنذ یا گشایذ یا ستانذ یا دهذ
تا جهان بر پای باشذ شاه را این باذ کار

آنچ بستانذ ولایت آنچ بِدْهذ خواسته
آنچ بنذذ پای دشمن آنچ بگشایذ حصار

12

3 رازدار ـ اصل : زازوار ـ حدایق || برنائی ـ حدایق : برنای (؟) ـ اصل ||
5 همتائی ـ حدایق : همتای (؟) ـ اصل || 11 باذ ـ اصل والمعجم : یاذ ـ حدایق ،
چار ـ دیوان || 12 بدهذ ـ دیواز ، حدایق والمعجم : بخشذ ـ اصل

2 ـ 3 چنان کی البیت : حدایق ، ص ٧٨ || 10 ـ 13 یا ببنذ البیتین : دیوان
عنصری ، ٦٤ ؛ حدایق ، ٧٨ ؛ المعجم ٢٧٥

احمدِ منشوری گوید (هزج):

بدست وتیغ وجام وجان میاسای از چهار آیین
چنان کز نامهٔ فتحت نیاساید همی رهبر
3
بدست از چیز بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
بجام از بادهٔ روشن بجان از مدّتِ بی مر||

6 ٤٤ فصل 270 b

فی اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام

معنیِ وی چنان بوَذ کی گوینده‌ی سخنی آغاز کنذ، وپیش از آن کی معنیِ آن تمام شوذ سخنی دیگر معترِض شوذ بذان در میانِ نخست 9 حال. اهلِ فضل واصحابِ آداب این عمل را بغایت ستوذه اند. چنانک عنصری گوید (مجتث):

12 صلاحِ بندهٔ مُخلِص کی دائم افزون باذ
وآن کسی کی همی نفی جُست شذ کم وکاست

3 نامهٔ ـ اصل ومجمع : ناقهٔ ـ لباب || 4 چیز ـ اصل : مال ـ لباب ومجمع || 5 بادهٔ روشن ـ اصل : باده نوشیذن ـ لباب ومجمع || 7 قبل : بعد ـ اصل || 13 وآن کسی : کذا در اصل، لعله وآن کس

2 ـ 5 بدست البیتین : لباب، ج ۲ ص ٤٥ ؛ مجمع، ج ۱ ص ٥٠٦

پیش ازان کی معنیِ سخن تمام گشتی سخنِ دیگر معترض گشت
بدان در میان وآن دعاست . زینبی گوید (متقارب) :

3 چی خواهذ زمن عشق ایا لهف نفسی
کی دارذ چنینم بذین سوگواری

فرخی گوید (هزج) :

6 ای زلف دلی نماند چون تافتهٔ
کان را بگرفتنش تو نشتافتهٔ
امروز یکی دامِ دگر بافتهٔ
9 جانا ز دلم مگر خبر یافتهٔ

٤٥ فصل

فی الکلام المحتمل بالمعنیین الضدین

12 دیگر از جملهٔ بلاغت وصنعتِ بدیع آنست کی گویندهٔ سخن
سخنی گوید کی آن دو معنیِ مختلف احتمال کنذ ، چنانکه
عنصری گوید (هزج) : |

---

1 معترض : متعرض ـ اصل || 2 در : دو ـ اصل || 3 ایا لهف : در اصل در زیر این کلمه نوشته است : وای بوذ || 11 الکلام : کلام ـ اصل || بالمعنیین : بمعنی ـ اصل || 13 مختلف : در اصل در حاشهٔ متن

271 a

ای بر سرِ خوبانِ جهان بر سرجنگ

پیش دهنت ذرّه نمایذ خرچنگ

3 این سخن را دو معنی اقتضا کند چون تأمّل کنی . ومدارِ این چنین سخن بر گوینذهٔ قصیده هم از فراخی خبر دهذ وهم از تنگی . هم عنصری گویذ (رمل) :

6 شاذ باش ای روسپی‌زن محتسب روسپی را محتسب داند زدن

بمعنی ضدّند . < .... > چنان کی اندر مثنوی عنصری گویذ (متقارب) :

9 سخن مر سری را کنذ جاه‌دار

سری را کنذ هم سخن چاه‌دار

وسخن را این تأثیر هست کی یکی را بجاه رساند ویکی را بچاه فگنذ . عنصری گویذ (متقارب) :

12

در او آبِ چشمه در او آبِ جوی

کی رنجه نبوذی در او آب جوی

---

1 سرجنگ ـ اصل : سرهنگ ـ حدایق ، سرجیک ـ اسدی || 2 خرچنگ ـ اصل وحدایق : خرجیک ـ اسدی || 9 جاه : تاج ـ اصل || 10 چاه : تاج ـ اصل

---

1 ـ 2 ای البیت : حدایق ، ص ۳۷ ؛ اسدی ، ورق ۴۲ ب || 6 روسپی را البیت : حدایق ، ص ۳۷ (بلا عزو)

حکیمان ازان قبل گفته اند کی دبیران را چنان بایذ کی مقصودِ
سخن را آراسته گردانند بنقَط واِعراب تا از ندامت رسته باشند .

٤٦ فصل

3

فی التعجب

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر سخن را از محلِّ آشنایی
6 چونین نفی کند ، وبمحلِّ بیگانه ثابت کند ؛ یا چیزی را کَم
کند بجایی کی آن جای | بذان چیز معروف بوَذ وموجود وبجایگاهِ 271 b
مخالف نیایذ ، یا چیزی را بی سبب ثابت کند ، ومانندِ این بر
9 سبیل تعجّب بوذ ، چنانک عنصری گویذ (رمل) :

نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارتنگ شذ
نیست آزر باذ پس چون باغ ازو شذ پُر نگار

12 چون درختِ گل کی هر چند ابرِ نَوروزش همی
بیشتر شُویَذ مر او را بیشتر گردذ نگار

پیش ازین از گُل گُلاب آمذ همی واکنون نگر
15 کز گلاب آیذ همی گُل نادرست این روزگار

---

7 بجایی : بجای ـ اصل || چیز : خبر ـ اصل

قَرَی گوید (مجتث) :

بگاه خنده نمایی همی دو رسته گوهر

تراست گوهر وچشم منست گوهربار 3

عنصری گوید (رمل)

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی

نیستی پروانه گرد شمع چون جَولان کنی 6

272 a قَرَی گوید (مجتث) :

اگر زآتشِ رخسارِ او نسوزذ مشک

چرا مزدور بسوزذ همی دل من زار 9

۴۷ فصل

فی حسن التعلیل

واین چنان باشذ کی شاعر چیزی را صفت کند چون بهار 12
وپاذیز ومانندِ این ، مر آن چیز را معنی وصفات بسیار باشذ ،
آنگه شاعر بعضی صفاتِ او را بعلّتِ بعضی ثابت کند واندر آن
وصف تصرّفِ نیکو کند ، چنانکه قَرَی گویذ (مجتث) : 15

---

5 ـ 6 نیستی البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳٤ حدایق ، ص ۸٤

زبهر آن کی همی گریذ ابر بی سببی
همی بخندذ بر روی لاله وگل‌نار

3 عنصری گویذ (مجتث) :

زبی قراری زلفش بماندەی بعجب
نه او بطبع چنانست از شگفت مدار
6 چی از طپیدنِ دلها کی اندر او بسته‌ست
چنان شذست کی نتواند او گرفت قرار

فرخی گویذ (مضارع) :

9 روزی ذرخشِ تیغِ تو بر آتش اوفتاذ
آتش زبیم گشت بسنگ اندرون نهان
اکنون چو آهنی بسرِ سنگ بر زنی
12 آسیمه گرذذ وشوذ اندر جهان جهان

---

2 روی ـ اصل : برابر ـ حدایق || وگل‌نار ـ اصل : وگل‌زار ـ حدایق || 9 درخش : ذرحش ـ اصل || 10 گشت ـ اصل (ص ۱۳ . سطر ۱٤) : رفت ـ اصل (اینجا)

---

1 ـ 2 زبهر البیت : حدایق ، ص ۸۵ (در اینجا بعنصری اسناد شده) || 9 ـ 12 روزی البیت : رجوع کنید ، اینجا ، ص ۱۳ ـ ۱٤ : دیوان فرخی ، ص ۳۳۲

272 b

٤٨ فصل

فى الاستدراك

واین چنان بوَذ کی شاعر بیتی را بنا کند اندر مدح کی 3
آغازِ بیت شِنوَنده را هجا نماید ؛ پس هجا بوَذ واز آغازِ وی
بوی مدح آیذ ، چنانک روذکی گویذ (رمل) :

اثرِ میر نخواهم کی بماند بجهان 6
میر خواهم کی بوَذ مانده بجای اثرا

شاعر گویذ (رباعی) :

اندر کنم وبریزم ای طرّفهٔ رَی 9
در خانه ترا ودر قدَح روشن مَی
بیرون کشم وپاک کنم هم در پَی
از پای تو موزه وزبناگوشِ تو خَوی 12

عنصری گویذ (هزج) :

---

4 هجا : هجی ـ اصل (در هر دو جای) || پس : کذا در اصل ، لعله یا ||
7 بوذ ... بجای ـ اصل : بماند بجهان در ـ حدایق

---

5 ـ 6 اثر البیت : حدایق ، ص ۸۰

سپهسالارِ لشکرشان یکی لشکرشکن کاری
شکسته شذ ازو لشکر ولیکن لشکرِ ایشان

3 ابو الحسنِ آغاجی گویذ (مجتث) :

ترا فضیلت بر خویشتن توانم دیذ
ولیک فضلت نامردمیست وبی خطری

6 وهم ازین باب نوعی هست کی بر سبیلِ طنز گفته اند . وآن
273 a چنان بوَذ کی چون بشنوی پنداری کی از گناهِ کرده عذر همی
خواهذ ، باز بآخر پدیذ آیذ کی مقصودش افسوس بوَذه است .
9 مثالش چنانک منجیک گویذ (مضارع) :

ای خواجه مر مرا بهجا قصدِ تو نبوذ
جز طبعِ خویش را بتو بر کردم آزمون
12 چون تیغِ نیک کش بسگی آزمون کنند
وآن سگ بوَذ بقیمتِ آن تیغ رهنمون

بنگر کی چگونه آشناوار اندر آمذه است ، وبیگانه‌وار بیرون شذه
15 است . دگر گویذ (رمل) :

قلم منّت هجا کرد ومن آگاه نیم
زدهن بیرون کردم بسرِ کارد زبانش

---

6 گفته اند : کذا در اصل ، لعله گفته آیذ || 10 بهجا : بهجی – اصل ||
16 هجا : هجی – اصل

بند بر پای نهاذمش وسیه کردم روی
وز درازا بکفانیذه همه پشت ومیانش

۴۹ فصل

فی العکس

پارسی باز گردش بوَذ . چون الفاظ وکلماتِ بیت را باز گردانند ولفظِ آخر را لفظِ اوّل گردانند آن را عکس خوانند . 6
وبوَذ کی این عمل | اندر همه بیت بوَذ ، وبوَذ کی اندر همه مصراع 273b
باشذ . واین عمل چون اندر بیت بوَذ کامل خوانند ، وچون اندر مصراع بوَذ آن را مخرج خوانند ، یعنی کی ناتمام . ونکوترِ آن 9
کامل باشذ . وعکسِ کامل ومخرج بر دو قسم است : ویک قسم را مُتهادی خوانند ، واین آن بوذ کی معنیِ الفاظ بر نگردذ
بباز گردش ؛ ودیکر را مجری خوانند ، واین آن بوذ کی معنی 12
دیگر گردذ . وآن بیتهای کاملِ مجری چنانک عنصری گوید (مجتث) :

اگر چی باشذ تنها همه جهان با اوست 15
وگرچی با او باشذ همه جهان تنهاست

5 باز گردش : کذا در اصل ، ودر حدایق (ص ۸۶) باشکونه کردن ||
6 گردانند : گرداند ـ مصل (در هر دو جای) || 9 مخرج : مخرح ـ اصل ||
13 مجری چنانک (؟) : ومخرج قول ـ اصل

حامدی گویذ (سریع) :

تن نه همی باشذ آگه زجان　　جان نه همی باشذ آگه زتن

3 واما عکسِ کاملِ متهادی اینست کی شاعر گویذ (رمل) :

بار بر دارم وزایذر برَوَم　　بروم زایذر وبر دارم بار

واما عکسِ مخرجِ متهادی اینست < کی > عنصری گویذ (هزج) :

6 بوسه ندهذ ما را ما را ندهذ بوسه
غمگین دلِ ما دارذ دارذ دلِ ما غمگین |

این یاذ کردم کی عکسِ الفاظست ، اما عکس بحروف آنست کی باوّل 274 a
9 یاذ کردم اندر فصلِ مقلوب

۵۰ فصل

فی السؤال والجواب

12 ویکی ازجملهٔ صناعتهای شعر آنست کی شاعر بهر بیتی سؤالی وجوابی بگویذ ، یا بهر مصراعی ، چنانک عنصری گویذ (خفیف) :

هر سؤالی کزان گل سیراب　　دوش کردم همه بداذ جواب

---

2 b نه همی : نهی ـ اصل || 5 مخرج : مجری ـ اصل || کی : — اصل ||
8 این یاذ کردم کی : کذا در اصل ، لعله این کی یاذ کردم

14 ـ 1 هر سؤالی البیتین : دیوان عنصری ، ص ٤ (این دو بیت فقط)

گفتمش حور بشب نشایذ دیذ   گفت پیذا بشب بوَذ مهتاب

گفتم از تو کِی بُرده دارذ مِهر   گفت از تو کِی بُرده دارذ خواب

3 وبوَذ کی < اندر > بیتی < پس > اندر پسش جای سؤال وجواب بوَذ ، چنانک گفته اند (هزج) :

دل کو ؟ بستذ . بچی ؟ بلب ! کِی ؟ پیروز !

6 ناگاه ؟ بلی ! کجا ؟ برَه ! کیَ ؟ امروز !

وبوَذ کی سؤال کنذ وجواب خوذ دهذ ، چنانک غضایری گویذ (متقارب :)

9 نسیمِ دو زلفَینِ او بگذرذ   بر آمیخته با نسیمِ صبا

چی گویَمْش گویَمْش چون بگذرذ   ألاَ یا نَسِیمَ الصَّبا مَرْحَبا

274 b مُنجیک گویذ (منسرح) :

12 هرکِ بذو بنگرذ چی گویذ گویذ

ماه مُتوَّج شذست وسرو مُقرطَق

---

1 a حوز (خور ـ اصل) بشب ـ اصل : جز بشبت ـ دیوان || 3 اندر (؟): ـــ اصل || پس (؟) : ـــ اصل || 9 b بر آمیخته ـ اصل : بیامیخته ـ لباب || 10 a چی ... بگذرذ ـ اصل : چه گویم چو بگذشت او گویمش ـ لباب || 10 b الصبا ـ لباب : صبا ـ اصل

---

9 ـ 10 نسیم البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۵۹ ومراجعت کنید ، حدایق ، ص ۱۹ ، حاشیه

۵۱ فصل

فی الکنایت والتعریض

3 ویکی از بلاغتها کنایت گفتنست ، وآن چنان بوذ کی شاعر بیتی گویذ بکنایت ، چنانک عنصری گویذ (مجتث) :

چو دیده باز گشایذ قرار یابذ مرغ

6 چو لب بخنده گشایذ ببرّذ < . . . . . . >

۵۲ فصل

فی الالغاز والمحاجات

9 ودیگر از جملهٔ صنعت لُغَز گفتنست ، وآن خوشست ، بر امتحانِ طبع وآزمو ذنِ خاطر ، چنانک شاعر گویذ (مضارع) : امیرک

دیذم دو هفته ماه وزدیبا بر او سَلَب

12 از دور بنگرستم وماندم در او عجب

گفتم چی نامی ای بُت گفتا کریم را

بنگار باشگونه ونامم بکُن طلب

---

6 آخر بیت در اصل ناقص است || 8 الالغاز : الالغناز ـ اصل || 11 وز ـ اصل : ز ـ حدایق || 12 از . . . او ـ اصل : کردم درو نگاه بماندم ازو ـ حدایق || 13 نامی ـ حدایق : ماهی ـ اصل (وله وجه) || 14 ونامم بکن ـ اصل : وزو نام من ـ حدایق ·

11 ـ 14 دیذم البیتین : حدایق ، ص ۷۰

منجیک گوید (منسرح) : کشتی |

275 a تا کی گویی مدار علم بمن گشت

جان ودلم علم را گزیده وطن گشت 3

چیست یکی ماده‌ی کی بی نر پشت

روزی ده ره بزاذ وآبستن گشت

شاعر گوید (هزج) : ترکان 6

تیری وکمانی ویکی نقش نشانه

بنگار وبپیوند بسوفار یکی تیر

نام بت من باز شناسی بتمامی 9

آن بت کی بخوبیش چن او نیست بکشمیر

امیر علی پور تکین گوید (رمل) : آستین مدر

پیشم آمذ بامداذ آن دلبر از راه شکوخ 12

با دو رخ از شرم لعل وبا دو چشم از سحر شوخ

آستین بگرفتمش گفتم کی مهمان من آی

داذ پوشیذه جوابم مورد وانجیر وکلوخ 15

---

6 ترکان : کذا در اصل ، ودر حدایق : در نام علی ، واین درست است || 10 چن او ـ اصل : قرین ـ حدایق || 13 چشم : چمش ـ اصل

7 ـ 10 تیری البیتین : حدایق ، ص ۷۰ (لابی العلاء شوشتری)

فرزند

هم اوراست (مجتث) :

پذیره‌م آمذ آن دل‌ربای بر درِ کاخ

3 سیاهِ سلطان پوشیذه وکلاه بشاخ

بمن بشرم نگه کرد وراه را بر تافت

غزال هرگز بر یوز کی بوَذ گستاخ

بگفتم او را ای بت متاب روی ومرَو

6 کی من بروی تو بینم همی جهان فراخ

275 b وگر خواهی کی بدانی مرا بچه از جای

بروَ بتازی بگریخت گیر با چخماخ

9

مسعود

هم اوراست (متقارب) :

چو نامش بپرسیذم از ناز وکِبر

12 بدامن چو بر خاست بربط بسوذ

بدانستم از وی بتازی جواب

کی رایش ببربط بسوذن چی بوذ

---

8 خواهی : خوهی ـ اصل || **11** وکبر : ولبر ـ اصل . زوذ ـ المعجم || **12** بربط ـ المعجم : دامن ـ اصل || **13** بدانستم ... جواب ـ اصل : بتازی بدانستم آن رمز او ـ المعجم || **14** رایش ببربط ـ اصل : نامش زبربط ـ المعجم

---

11 ـ 14 چو نامش البیتین : المعجم ، ص ۳۱۶

شاعر گویذ (خفیف) : بو سعد

از صفاتِ حرام یکی را
باشگونه کُن ومصحَّف کن 3

چون بدانی کی آن مُصحّف چیست
ضدِّ او را تو نقش بر کف کن

بوذِ بی ذال پیشِ او بنگار 6
عرب اندر عجم مؤلَّف کن

این بوَذ نامِ آن نگارِ بدیع
چون بخواهی چنین مصنَّف کن 9

ودانستن : از حرام نجس بر گیر، مصحّف نحس بوذ؛ ونحس را ضد سعد بوَذ. بوذ را چون ذال بیفگنی بو بوَذ، وعرب اندر عجم مؤلَّف کردن یعنی بو پارسیست وسعد تازی. نام بو سعد باشذ. 12

۵۳ فصل

فی التضمین

پارسیِ تضمین بنا کردنِ بیت بوَذ در سخن کی معنیِ آن بیت 3

276 a

ببیتِ دیگر / پیدا آیذ، چنانکْ عنصری گویذ (هزج):

اگر شمشیر وگَردِ لشکرِ تو

بخواهذ روزِ جنگ وروزِ میدان 6

یکی دریا کنذ صحرای آموی

یکی صحرا کنذ دریای عمّان

معنیِ بیتِ اوّلین ببیتِ آخرین پدیذ آمذ. 9

وتضمین بر وجهی دیگر آنست کی شاعر را بیتی شعر از شعرِ دیگران خوش آیذ، وآن را بمیان قصیدهٔ خویش اندر آرذ بر سبیلِ مهمان، نه دزدیده. ورسمِ این عمل آن بوَذ کی شاعر از نخست 12 بگویذ کی این بیت از کسی دیگرست با نام وکنایت واشارت. چنانکْ محمّدِ عَبْدَه گویذ (متقارب):

---

4 ببیت : بیت ـ اصل || پیذا : پندا ـ اصل || 5 وگرد ... تو ـ اصل : وکر لشکر کشد او ـ دیوان || 6 میدان ـ اصل : جولان ـ دیوان || 7 آموی ـ اصل : آهو ـ دیوان || 13 با : یا ـ اصل

5 ـ 8 اگر البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۱

بیاذ جوانی همی مویه دارم   بران بیتِ بو طاهرِ خسروانی
جوانی به بیهوذگی یاذ دارم   دریغا جوانی دریغا جوانی

3

٥٤ فصل

فی المسمط

مُسَمَّط گروه گروه کرده بوَذ. بذین جایگه معنیِ وَی چنان بوَذ کی شاعر قصیدهٔی گویذ، وهر بیتی را از وی چهار قسم کنذ یا بیشتر، 6 همه قسمها بر یک وزن تا آخرِ قصیده، وهمه بسجع | تا آخر 276 b بیت، مگر بخشِ قافیه کی برابر بوَذ وبروی خلاف. چنانک کسایی گویذ (مضارع): 9

بیزارم از پیاله وز ارغوان ولاله
ما وخروش وناله کُنجی گرفته تنها

وبوَذ کی اقسامِ بیت بتقطیع زیادت ازین بوَذ کی یاذ کردم، چنانک 12 منوچهری گویذ (هزج):

---

a 1 همی ـ اصل : کنون ـ لباب || a 2 به بیهوذگی : نه بیهوذهکی ـ اصل ، من از کودکی ـ لباب || 6 قصیدهٔی : قصیذهٔی ـ اصل

1 ـ 2 بیاذ البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۳۳ (درینجا بفردوسیٔ طوسی صاحب شاهنامه اسناد شده)

خیزیذ وخز آریذ کی هنگامِ خزانست
باذِ خُنُک از جانبِ خوارزم بزانست
3 آن برگِ رزان بین کی بر آن شاخِ رزانست
گویی کی یکی کارگه رنگ‌رزانست
دهقان بتعجب سرِ انگشت گزانست
6 کاندر چمنِ باغ نه گل ماند ونه گلزار
وچندان کی خواهی زیادت توان گفت.

۵۵ فصل

فی الموشح

9 اشتقاقِ مُوَشَّح از وِشاح بوَذ، ووِشاح گردن‌بند بوَذ. واین
آن باشذ کی شاعر سخنی را حرف باوّل بیتهای قصیده |

1 خیزیذ و – دیوان والمعجم : جیزیذ – اصل || 2 بزانست – اصل : وزانست – دیوان والمعجم || 4 کی یکی – اصل والمعجم : بمثل – دیوان || کارگه – اصل : پیرهن – دیوان والمعجم || 5 گزانست – دیوان والمعجم : کرانست – اصل || 6 باغ – اصل : وباغ : – دیوان والمعجم || 10 ووشاح : ووشاخ – اصل

1 – 6 خیزیذ الابیات : دیوان استاد منوچهری ... بکوشش محمد – دبیر سیاقی، تهران ۱۳۲۶، ص ۱۱۹ ؛ المعجم، ص ۲۸۷

277 a اندر آرذ تا میانهٔ شعر بر یکی راستا ؛ چون آن حروفِ پراگنده جمع
کرده آیذ سخن تمام گردذ . واین بیشتر بقصیدها اندر آیذ . وبذین
جایگاه قصیده آوردن گرانی بوذ ، ولیکن از بیتی چند چاره نباشذ ، 3
وخردمند را از اندکی بسیار دلیل کنذ . امّا امثالِ موشّح دو
رویه بوذ ، چنانک مُوَقَّری گویذ (مضارع) :

دل‌ذزد ودل‌ربای من آن سعتری پسَر 6
کاورد عمرِ من زغمِ هجرِ خوذ بسر
رسمی نهاذ عشقش بر من کی سال وماه
شو صبرِ خوذ فروش وغمِ عشقِ من بخر 9
یا جان بجنگِ عشق سپاره‌وجوی جنگ
یا یافه کن تو جان ودل ودینِ خوذ گذر
آری کرا فروغِ دل وجان بوَذ چو تو 12
چاره نباشذش ز غمِ جان ودردِ سر

277 b واین قصیده درازست ولیکن از درازی وگرانی صیانت کردم | ودیگر
بیتها بذین قیاس بیرون آیذ . 15

---

1 حروف پراگنده : حرف پراکنده را ـ اصل || 2 بقصیدها : بقصیدها ـ اصل || 3 از : او ـ اصل || 5 موقری : موفری ـ اصل || 6 ودل : کذا در اصل ، لعله دل

٥٦ فصل

فى الململع

3 دیگر از صناعتها آنست کی شاعر قصیده‌ی بگویذ بیتی پارسی وبیتی تازی بیک وزن وقافیت نه بر سبیلِ ترجمه ، چنانک شهید بن الحسین < گویذ > (منسرح):

6 يَرَى محنتى (؟) ثمّ يَخفِضُ البَصَرا فَدَتْه نَفسِى تَراهُ قد سَفَرا

ترجمه

داند کز وی بمن همی چی رسذ دیگر باره زعشق بی خبرا

9 أما يَرَى وجنتى من‌عصرة (؟) وَسَايِلاً كَالجمانِ مُبتَدِرا

ترجمه

چو سدِّ یأجوج بایذی دلِ من کی باشذی غمزگانش را سپرا

12 فصلی حِلمِی وخَانَنِی جَلَدى ومَن يُطِيقُ القضاءَ والقَدَرا

ترجمه

وگر بدانستمی کی دل بشوَذ نکردمی بر رهِ بلا گذرا

---

5 گویذ : — اصل || **6 a** محنتی : کذا در اصل || یخفض : بخفص - اصل || **7 ، 10 ، 13** ترجمه : کذا در اصل وظاهراً این کلمات زائد است || **9 a** یری : تری - اصل || **9 b** کالجمان : کالحمان - اصل || **11 a** بایذی : بایذ - اصل || **b** غمزگانش : غمزه‌کانش - اصل || **12 a** فصلی : کذا در اصل ، لعله فصنی ، یا فضن . یا قضنی || **12** القضاء : القضا - اصل

شاعر گویذ (رجز) : |

278 a مُقْتَدِراً بالْحسنِ مَاشَاءَ عَصَبْ يَعلَمُ أَنِّی مِن هواه فِی تَعَبْ

هرچند گفتم عشق را پنهان کنم برصبرِ من بذریذ مژگانش سلَب 3

این قصیده درازست. بذین قدر ختم کردم. ‹وبوَذ› کی یک مصراع تازی بوَذ ویکی پارسی، چنانک گفته اند، شاعر گویذ (هزج) :

نَهانِی مَن رَآنِی حَوَلَ بابِهْ کی گِردِ میر سیّد می چی گردی 6

بگفتم گفت بس کن ای خرذمند عَلَی الکَدَّاء وَیحَکَ کمْ تکَدِّی

۵۷ فصل

فی المجرد 9

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر ودبیر حرفی چند را از قصیده ونامه بیرون کنند. واین عمل بیشتر آیذ ‹بعربی› ازانک بپارسی؛ ایرا کی پارسی را حروف اندکست وهم کلات والفاظ، 12 چنان کِ حسینِ ایلاقی گویذ بی الف (مضارع) :

---

4 وبوذ : — اصل || **10** حرفی چند : بیتی حند ـ اصل || **11** کننذ : کنذ ـ اصل || بعربی : — اصل

زلفینِ بر شکسته وقدِ صَنَوبری
زیرِ دو زلفِ جعدش دو خطِّ عنبری
دو لب عقیق وزیرِ عقیقش دو رسته دُر 3
نرگس دو چشم وزیرِ دو نرگس گلِ طری
چشم ودو زلف ودو رخ جمله مُشعبذند
وز یکدگر گرفته همه سحر ودلبری 6
278 b خلد برین شذست نگه کن بکوه ودشت
صذ گونه گل شگفته بهر سو کی بنگری
سرخ وسپیذ ولعل وکبوذ وبنفش وزرد
نَوروز کرد بر گلِ صذبرگ زرگری
خیره شوذ دو چشم کچون بنگری بذو
کوشی کی بگذری ندهذ ره کی بگذری 12

---

4 چشم و - حدایق : چمش و - اصل ، چشم - مجمع || **5** چشم - حدایق ومجمع : چمش - اصل || رخ جمله - اصل : لب هر سه - حدایق ومجمع || **6** وز - اصل ومجمع : در - حدایق || **8** بهر - اصل ومجمع : زهر - حدایق || **9** ولعل ... وزرد - اصل : وزرد وبنفش وکبوذ ولعل - حدایق ومجمع || **10** کرد - اصل : کرده - حدایق ومجمع || **11** کچون - اصل : تو چون - حدایق ومجمع || **12** کوشی ... ره - اصل : هر سو کی بی (رو - مجمع) نهی ندهذ دل - حدایق ومجمع

---

1 - 12 زلفین الابیات : حدایق . ص ۶۵ - ۶۶ (بلا عزو) ؛ مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸ (در اینجا بمنجیک اسناد شده)

بنگر کی الف بذین نیکویی طرح کرده است کی هیچ اثرِ تکلّف اندر وی پیذا نیست ، والف از حرفهای دیگر بایسته‌ترست .

3

۵۸ فصل

فی المقطع

ویکی ازان صنعت مُقَطّع گفتنست ، چنانک شاعر گویذ (خفیف) :

ای دل از آرزوی وی زاری

6 زاری از دردِ آن دو رخ زاری

روی زرد ودو رُخ دو روذِ روان

9 از روان زاری ودل آزاری

از دل‌آرام دردِ آن رخِ او

رهای وی داری ازدرِ داری

12 ویکی بدیع‌ترین اندر چهارگانی بیتِ اوّل یگان یگان حرف ، ودوم دوگان ، وسوم سگان ، وچهارم چهارگان < باشذ > ، چنین < کی > برهانی گویذ (هزج) :

15 ای آرزوی روان وراذی را در

بر مدحتِ تو خاطرِ ما پُر گوهر ا

13 باشذ : — اصل || 14 کی : — اصل

279 a

پشتِ سپه سپه‌شکن گنجِ هنر
لشکر شکنی بکینِ محمد بظفر

3 ومانندِ این بسیار گفته اند . ولیکن بیشتر آنست کی تکلّف
از وی رَونق بُرده است . وشرطِ این ابواب آنست کی هرچند
سخن سهل‌تر وبی تکلّف‌تر نیکوتر ، چنانک بطبعِ مُطیع گفته
6 شوذ .

۵۹ فصل

فی الموصل

9 واز جملهٔ صناعت یکی آنست کی لفظی بوذ بسخن پیوسته کی
اندر وی هیچ حرف مُعطّل نبوَذ ، چون واو ودال والف
وانچ بوی ماند ، چنانک شاعر گویذ (سریع) :

12 بس کی غمِ عشقت صعبست بس
عشقت کُشتست نکُشتست کس

فتنه منم خَستهٔ بسته منم
15 عشقت بستست نبستم عسس

---

9 بسخن : کذ در اصل ، لعله بنبشتن || 12 بس ـ اصل : بتن ـ حدایق

11 بس المصراع : حدایق ، ص ٦٤ (این مصراع فقط)

بیک جای چنین بوَذ :

بسکغمعشقتصعبستبس عشقتکشتستنکشتستکس

فتهمنمخستهبستهمنم عشقتبستستنبستمعسس 3

از وی بیرون آیذ مصراعِ نخستین چون باز گشایی ، ودیگرها نیز هم برین گونه است . |

٦٠ فصل 6 279 b

فی المصحف

معنیِ وی آن بوذ کی شاعر ودبیر سخنی گویذ کی بنقط واِعراب آن سخن مختلف بوَذ ، وبحرف یکسان باشذ . واین 9 از جملهٔ بلاغت دارند ، چنانکهٔ شاعر گویذ (مضارع) :

عِزّی محبّتی وگُل وگُلبُنان پذر عمّارِ بیسری ونکوسار در سفر

این بیت را چون مصحَّف کنی لَونی دیگر گردذ چنین : 12

غرّی مُحنّتی وکل وکلتبان پذر غمّازِ بی سری ونِگوسار در سقر

وبتازی گفته اند چنین مصحَّف (؟) :

11 a عزی : غزیٰ ـ اصل || 11 b سفر : سقر ـ اصل

هو الفواد بروحه واجبه (؟) واتیه این رأیته ورآنی (؟)

هو القوّاذ بزوجه وأختهِ وابنه ابن زانیة وزانی

3

۶۱ فصل

فی المکرر

ویکی از صناعتها آنست کی قافیهٔ شعر مکرّر بوَذ ، یعنی

6 دو باره ، مثالش چنانک مُنجیک < گویذ > (مضارع) :

ما می بخواستیم زذن دوش جام جام

چون تو بیامذیش بماندیم خام خام

9 از آدم اندرون زتبارت کسی نماند 280a

کورا هجا نکردست مُنجیک نام نام

۶۲ فصل

12 ### فی المدور

ویکی از بلاغتها آنست کی شاعر مر شعر را مُدوَّر گویذ ،

---

6 گویذ : — اصل || 9 از : از - اصل || 10 هجا : هجی - اصل

چنان کی از هر طرف کی آغاز کنی معنی دهذ بوزن . شاعر گویذ (هزج) :



٦٣ فصل

فی المربع

ویکی از بلاغت آنست کی شعر مُرَبَّع گویذ ، چنانک او را از دَورِ وی بر یک لفظِ ومعنی بتوان خواندن ، چنانک شاعر گویذ (هزج) :

از فرقتِ ، آن دلبر ، من دایم ، بیذارم
آن دلبر ، کز عشقش ، با دردم ، وبیمارم

3 زحن – اصل : رخان – حدایق || زوذی – اصل : زردی – حدایق || 7 دور وی : لعله دو روی || 9 بیذارم – اصل : بیمارم – حدایق || 10 وبیمارم – اصل : وبیذارم – حدایق

3 نگارینا المصراع : حدایق ، ص ٨٦ || 9 – 2 از فرقت البیتین : حدایق ، ص ٦١

من دایم ، با دردم ، بی مونس ، وبی یارم
بیذارم ، وبیمارم ، وبی یارم ، وچون زارم !

280 b

٦٤ فصل

3

فی الترجمه

ویکی از بلاغت ترجمه گفتنست . وبهترین ترجمه آن بوَذ کی
6 معنی را تمام نقل کنذ ولفظی مُوجَز بلیغ ، چنانک بحتری
گویذ اندر صفتِ قلم (طویل) :

لَه خَدُّ صَمصَامٍ ومِشيَةُ حَيَّةٍ وقالبُ عُشّاقٍ ولَونُ حزينِ

9 ترجمه (منسرح) :

تیزیِ شمشیر دارذ ورَوِشِ مار کالبذِ عاشقان وگونهٔ بیمار

هم او گویذ اندر جامِ شراب (کامل) :

12 يَخفى الزُجاجَةَ لَونُها فَكَأَنَّها فِي الكَفِّ قائِمَةٌ بِغَيرِ إناءِ

2 بیذارم وبیمارم ـ اصل : بیمارم وبیذارم ـ حدایق || وچون زارم ـ اصل : وغم خوارم ـ حدایق || 6 ولفظی : کذا در اصل ، لعله بلفظی || بلیغ : بلیع ـ اصل || 8 a مشیة : مشیت ـ اصل || 12 b الکف : الکفا ـ اصل || اناء : انایی ـ اصل

12 یخفی البیت : دیوان البحتری ، ج ٢ ص ٢٢٧

ترجمه (مضارع) :

اندر قدح بکف بر پنداری بر کفِ تست بی قدح اِستاده

شاعر گوید (منسرح) :

3 ولَو تَرَى كَفَّه علىٰ فَمِهِ رَأَيتَ شَمْسًا يَقبِلُ القَمرا

ترجمه (مضارع) :

281 a گر بر دهن نهاده بوذ جام پر نبیذ

6 گویی ستاره بوسه دهذ ماه را همی

اعشی گویذ (متقارب) :

9 فَبَانَتْ وَفِى الصَدْرِ صَدعٌ لها كَصَدعِ الزُجاجَةِ مَا يَلْتَئِمْ

ترجمه (مجتث) :

چنٖ آبگینهٔ ریزان شد این دل از غم او

12 کی هر چگونه بسازم نگیرذ او پیوند

دیگر گویذ (بسیط) :

---

9 a فبانت ـ الصبح : فانت ـ اصل || لها ـ الصبح : له ـ اصل

---

9 فبانت البیت : الصبح المنیر ، *Gedichte von 'Abû Baṣîr Maimûn ibn Qais al-'Aʿšâ ...*, Hrsg. von R. Geyer, London 1928 (*GMNS*, 6), s. 28.

الشَّيب كُرِهَ وكُرِهَ أن يُفارِقَنى

أَعْجِبْ بشىءٍ على البغضاءِ مَوْدودِ

3 ترجمه (سريع) :

پیری را دشمن دارم همی هیچ نخواهم کی شوَم زو جدا

ای عجبی هرگز دیذی کسی کو شذ بر دشمنِ خود مُبتَلا

6 بو نواس گویذ (بسيط) :

لَهفى على فِتيَةٍ نادَمْتُهم زَمَنًا

مِثْلِ الشَياطِينِ فى دَيرِ الشَياطِينِ

9 مَشَوا الى الراحِ مَشْىَ الرخِّ وانْصَرَفوا

وَالراحُ يَمْشِى بِهِم مَشْىَ الفَرازِينِ

ترجمه (مجتث) :

281 b

12 دریغ حرّان یارانِ من بیرنایی

کی بوذ < آن > مجلسهای زفترِ ما زیبا

---

1 وكره – احسن : لره – اصل || **2** اعجب بشى – اصل ويوان : فاعجب لشى – احسن || **9** الرخ : الروح – اصل || **10** والراح : والرا – اصل || الفرازين : القرازين – اصل || **12** دريغ : دريع – اصل || **13** آن : — اصل

1 الشيب البيت : ديوان ابى الوليد مسلم بن الوليد الانصارى الشهير بصريع الغوانى . نشر M. Y. de Goeje, Lugduni - Batavorum, 1875, s. 281 ; احسن ما سمعت ، ص ١٠٥

چو رفتن رخ رفتارِ ما بمجلسِ لَهو
وباز گشتن رفتن چو رفتِ فرزینا

شاعر گویذ (هزج): 3

فانْ تَکُ قد عُزلتَ فَلَیس نُکرًا
فإنَّ العزلَ غایَةُ کُلِّ والِ

فلا یَحزنکَ صَرفُکَ عَنْ قَضاءٍ 6
فإنّکَ ما عُزلتَ عَنِ المعَالِی

ترجمه (هزج):

عجب نی گر ترا معزولی آمذ نباشذ این سخن مُنکَر بمعقول 9
اگر معزول گشتی از ولایت نه‌ی از راذمردی هیچ معزول

۴۲ فصل

فی ترجمة الاخبار والامثال والحکم 12

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر بیتی گویذ کی آن بیت
بمعنیِ خبرِ پیغامبر – صلّی الله علیه < وسلّم > – در آیذ ، ویا

---

5 غایة : غایت – اصل || 7 عن : عز (؟) – اصل || 9 a معزولی : مغزولی – اصل || 10 b راذ مردی : زاذ مردی – اصل || 12 ترجمه : الترجمه – اصل

بمعنیِ مَثَل یا حکمتِ معروف ، چنانکه مخلدی گوید اندر قولِ

پیغامبر – صلّی الله علیه وسلّم – مَن اَصْبَحَ < مِنکم > آمِنًا فِی سَرْبِهِ

3 مُعافًا فی بَدَنِهِ وَلَه قُوتُ / یَومِهِ فکأنّما حِیزَتْ لَهُ الدُّنیا 282 a

بِحَذَافِیرِها .

ترجمه (خفیف) :

6 هر کرا بهره کرد ایزدِ فرد · دانش وامن وتن‌درستی وخورد

زین جهان بهرهٔ تمامی یافت · گو بگردِ دگر فُضول مگرد

کارزو را کرانه نیست پدید · آز را خاک سیر داند کرد

9 قوله علیه السلام : إنّا لَنَجِدُ فی أمْوالِنا مایُحِبُّ البُخلاءُ ولیکن

نَتَصَبَّرُ .

ترجمه (متقارب) :

12 اَلَم یابد از چیز داذن جواد · ولیکن صبوری کند بر اَلَم

قوله علیه السلام : لَا یُلْسَعُ المُؤمِنُ مِنْ جُحرٍ مَرَّتَیْنِ .

---

1 حکمت : بحکمت – اصل || مخلدی : کذا در اصل ، لعله مجلدی || 2 منکم – فیض : — اصل || 3 بدنه – فرائد : یدیه – اصل ، والروایة جسده کما فی فیض القدیر || 4 بحذافیرها – فیض : بحدافیرها – اصل || 9 لنجد : لنحد – اصل || البخلاء : الحلا – اصل || 10 نتصبر : یتصبر – اصل || 13 یلسع – اصل : یلدغ – فیض

---

2 – 4 من اصبح الحدیث : فیض القدیر شرح الجامع الصغیر ، ج ٦ ص ٦٨ ؛ فرائد اللآل ، ج ٢ ، ٤٠١ || 13 لا یلسع الحدیث : فیض القدیر ، ج ٦ ص ٤٥٤

ترجمه (رمل) :

هر کرا مار زسوراخی یکث بار گزید

گر دگر باره گزذ وی زدر دار بوذ 3

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه .

ترجمه (منسرح):

خویشتن خویش را بدان بذزستی 6

تا مَلِکِ خویش را دُرُست بدانی |

282 b مثل : ما هَلَكَ اَمرؤٌ عَرَفَ قیمةَ نفسه .

ترجمه (خفیف) : 9

هرک دانست قدر وقیمتِ خویش

از هلاکش همیشه بیزارست

مثل : حِیلَةُ مَن لَا حِیلَةَ لَه الصَبْرُ . 12

ترجمهٔ (منسرح) :

چارهٔ کاری کی چاره نیست مر او را

نیست جز آهستگی وخامُش بوذن 15

< مثل > : رُبَّ فِتنَةٍ غُرِسَتْ مِن لَحَظَه .

---

8 امرؤ عرف ـ مطلوب : آمن و (؟) ـ اصل || قیمة نفسه ـ اصل : قدره ـ مطلوب || 11 هلاکش : هلاکث او ـ اصل || 15 آهستگی : اهنستگی ـ اصل || 16 مثل : ــ اصل || غرست : عرست ـ اصل || لحظة ـ لحطه ـ اصل

8 ما هلك : رشیدالدین وطواط . مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب . نسخهٔ کتبخانهٔ أونیورسیتهٔ استانبول ، فارسی ۴۰۷ ، ورق ۹۰ ب

ترجمه (خفیف) :

بس بلا کان ببنده آمذنیست وان بلا را یکی سبب دیدار

3 مثل : کما تَدِینُ تُدَانُ .

ترجمه (منسرح) :

نیک افگن تُخم تات نیکی رویذ تخمِ بذ افگن همیشه خار أنبویَذ

6 دیگر (سریع) :

بفگن همواره تو از تخم نیک آن کی بذی کِشت نه نیکی دِروذ

٦٦ فصل

فی تقریب الامثال بالابیات

9

ویکی از جملهٔ بلاغتِ مردم آنست کی تقریبهای افسانَهای عجم وآیاتِ قرآن بشناسذ بوقتِ خویش ، چنان کی گویند : هرچ کنی

12 خوذ | بیحی(؟) . این افسانه نزدیکست بقَولِ خذای عزّ وجلّ : فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خیراً یَرَه ، ومَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَه . 283 a

---

1 ترجمه : تو ـ اصل || 2 a بس : پس ـ اصل || 3 مثل : در اصل بعد از کلمهٔ تدان || تدان : تودان ـ اصل || 5 b بذ افگن : افگن بذ ـ اصل || 9 تقریب : التقریب ـ اصل

---

3 کما تدین المثل : میدانی ، ۳۰۱۳ ؛ فرائد الآل ، ج ۲ ص ۱۲۲ ||
12 ـ 13 فمن الایة : ۹۹ (الزلزله) ۷ ـ ۸

افسانه : بذکردار بذانديش بوذ

قوله تعالى : وَتَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا .

افسانه : اوميذ بنوميذى اندرست . 3

قوله تعالى : حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا .

افسانه : آهن را بآهن بُرند . 6

قوله تعالى : وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ .

افسانه : سگ را بزنند یوز پند گیرد .

9 قوله تعالى : فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ .

افسانه : از سخن چرب روغن ندوذ .

12 قوله تعالى : | لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ . 283 b

---

2 الظالمين ... كسبوا : الظالمون مشفقو مما كسبو ـ اصل || **11** چرب : حرب ـ اصل

---

2 وترى الاية : ٤٢ (الشورى) ٢٢ || **4 ـ 5** حتى الاية : ١٢ (يوسف) ١١٠ || **7** وكذلك الاية : (الانعام) ١٢٩ || **9 ـ 10** فجعلناها الاية : ٢ (البقره) ٦٦ || **12 ـ 13** لاخير الاية : ٤ (النساء) ١١٤

افسانه : هر گوسپندی را بپای خویش آویزند .

قوله تعالی : وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى . وقوله : وَكُلَّ إِنْسَانٍ

3 أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ .

افسانه گویند : کارِ خدای کن تا خدای کارِ تو کند .

قوله تعالی : أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ .

6 افسانه : نیکی فرمای خود نکنی .

قوله تعالی : أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ .

افسانه : خود کرده را درمان نبوذ .

9 قوله تعالی : وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

افسانه : هر کی بکش مرد بخشت مرد

قوله تعالی : وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ .

12 افسانه : هر کجا کی روی گذرت بر منست .

284 a

قوله تعالی : إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ .

---

5 اوف : اف ـ اصل || 7 وتنسون : وتنسوون || 0 بخشب : بخشب ـ اصل ||
12 روی : روبی ـ اصل || بر : ر ـ اصل || 3 لبالمرصاد : لب المرصاد ـ اصل

---

2 ولا تزر الایة : ٣٥ (فاطر) / ١٨ || 2 ـ 3 وكل الاية : ١٧ (الاسراء) /
١٣ || 5 اوفوا الاية : ٢ (البقرة) / ٤٠ || 7 أتأمرون الآية : ٢ / ٤٤ || 9 وما
الاية : ١٦ (النحل) / ١١٨ || 11 وهو الاية : ٤٣ (الزخرف) / ٨٤ || 3 ان
الاية : ٨٩ (الفجر) / ١٤

افسانه : مرغِ ملعون بر درختِ میشوم نشیند .

قوله تعالی : هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ .

3

افسانه : ترا دست دادم آرنج گرفتی .

قوله تعالی : وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ .

6

افسانه : گندپیر خوردی بذ بُخت ، گفت مرا نان خشک آرزوست . ونیز گویند : روباه بآلو نرسیذ ، گفت مرا ترشی نسازذ

9

قوله تعالی : وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ .

افسانه : خرمن‌سوخته سوخته خواهذ خرمن .

قوله تعالی : وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً .

افسانه : اسب را بپایانِ عُقبه جَو دهی سوذ ندارذ .

12

قوله تعالی : يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا . ا

---

1 بردرخت : بر درخت – اصل || 2 هل : قل هل – اصل || 5 ربه : — اصل || 11 قوله تعالی : افسانه قوله – اصل

---

2 – 3 هل الایة : ٢٦ (الشعراء) / ٢٢١ – ٢٢٢ || 5 وکلمه الایة : ٧ (الاعراف) / ١٤٣ ؛ || 9 واذ الایة : ٤٦ (الاحقاق) / ١١ || 11 ودوا الایة : (النساء) / ٨٩ || 13 – 14 یوم الایة : ٦ (الانعام) : ١٥٨

284 b وقوله تعالی : فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَحْدَه .

وماننده این بسیار توان یافتن ، ولیکن از ملامت کتاب بشکوهیذم ،

3 وفصل را بذین اندام ختم کردم .

۶۷ فصل

فی معنی الآیات بالابیات

6 ویکی از جملهٔ صناعت آنست کی شاعر بیتی گویذ کی معنی وی نزدیک بوذ بمعنی قول خذای عزّ وجلّ ، چنان کی در محکم کتابست قوله تعالی : مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ . روذکی گویذ (مجتث) :

9 چنان کی خاک سرشتی بزیر خاک شوی
بنات خاک وتو اندر میان خاک آگین

قوله تعالی : إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَيِّتُونَ .

12 ترجمه (رمل) :

---

2 بشکوهیذم : بشکوهیذ ـ اصل || **5** الایات : ابیات ـ اصل || **7** در : ز ـ اصل || **9** شوی : شوبی (؟) ـ اصل || **10** بنات : کذا در اصل . لعله میان || آگین : الین ـ اصل

---

1 فلما الایة : ۴۰ (غافر) / ۸۴ || **8** منها الایة : ۲۰ (طه) ۵۵ ||
11 انك الایة : ۳۹ (الزمر) / ۳۰

هر کرا رفت همی بایذ رفته شمرش

هر کرا مُرد همی بایذ مُرده شمرا

285 a قوله تعالی : | وَمَا تَدْرِی نَفسٌ بِأَیِّ اَرضٍ تَمُوتُ . 3

ترجمه (منسرح) :

مردم علمِ جهانیان بدرستی

داند جز روزِ مرگِ خویش نداند 6

قوله تعالی : اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدرِکْکُم المَوْتُ وَلَوْ کُنْتُم فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ

ترجمه (مضارع) : 9

از مرگ چاره نیست نگر یا نه

خوذ داذِ تو زبایذ وخوذ داوَر

ار بر شوی بگنبذِ گردنده 12

چنگالِ او بتو رسذ از هر در

قوله تعالی : أَفَحَسِبْتُمْ اِنَّما خَلَقْنَاکُمْ عَبَثًا وَأَنکُمْ اِلَینا لَا تُرْجَعُونَ 15

---

11 تو زبایذ : بوذ بایذ ـ اصل

3 وما الایة : ۳۱ (لقمان) / ۳٤ || 7 اینما الایة : ٤ (النساء) / ۷۸ || 14 ـ 15 أفحسبتم الایة : ۲۳ (المؤمنون) / ۱۱٥

ترجمه (خفیف) :

نَز پیِ بازی آفریذ ترا   چی کنی بیهُذه حدیث دراز
3 بازگشتت بسوی یزدانست   چند باشی اسیرِ آز ونیاز

قوله تعالی : بَلْ يُرِيدُ ٱلإِنسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ .

ترجمه (خفیف) : |

6 زندگانی دراذ خواهذ مرد   از پیِ خفت وخیز واز پیِ خورد 285 b
تا مزه بیشتر تواند یافت   تا بزه بیشتر تواند کرد

قوله تعالی : وَلَوْ يُؤَاخِذُ ٱللَّهُ ٱلنَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا
9 مِنْ دَابَّةٍ .

ترجمه (متقارب) :

نماندی کسی زنده بر این زمین کس
12 اگر مان بکردی بکینه گزاری

۶۸ فصل

فی حسن السؤال وطلب المجاورة

15 ویکی ازجملهٔ بلاغت آنست کی شاعر سؤالِ خویش اندر شعر

---

a 2 نز : تو (؟) ـ اصل || 9 من دابه : — اصل || 14 المجاوره : المحاوره ـ اصل

4 بل الایة : ۷۵ (القیامة) / د || 8 ـ 9 ولو الایة : ۱۶ (النحل) / ۶۱

پیذا نکنند ، واگر چاره نیابذ مُضمَر بگویذ تا پسِ سخن
آراسته داند بصفت ولفظ ومعنی ؛ چی گفته اند : حُسنُ السُّؤالِ
نِصفُ المَعْروفِ . یعنی سؤالِ خوب نیم از عطاست . چنانک 3
ابو الحسن آغاچی گویذ (مجتث) :

دو چشمِ عبرتم از قُدرتِ تو چند فراز
دو گوشِ فکرتِ من چند سال مانده زپند 6
گناه چند کنم چند عهدِ تو شکنم
بزرگواریِ تو چند واین وفای تو چند
کنون خذایا عاصیت با گناهِ گران 9
سُوِ تو آمذ واومیذ را زخلق بکند

286 a نه محنتی ونه دردی نه سختیَست بر او
کی روزگار چو شهدست وزندگانی قند 12

ابو الحسن آغاچی گویذ (مجتث) :

---

2 داند : کذا در اصل ؛ لعله دارذ || 11 نه محنتی ... بر او ـ اصل : نه نکبتی نه بلائی نه محنت است مرا ـ لباب || 12 روزگار چوشهدست ـ اصل : روزگارم نوش است ـ لباب

---

11 ـ 12 نه محنتی البیت : لباب ، ج ۲ ، ص ۳۲

ادب مگیر وفصاحت مگیر وشعر مگیر

نه من غریبم وشاه جهان غریب‌نواز

3 ودوبیتهاست اندرین باب کی بر سبیل طیبت گفته اند ، وآن نیکست مر کسب کردن ورضای ممدوح را . وازان جمله یکی آنست کی گفته اند (رباعی) :

6 شه را سخن من شنوذ باید

وز دو رهِ < من > یکی نموذ باید

من بر چی نشینم اگر بیایم

9 وایذر چی خورم گر ببوذ بایذ

شاعر گویذ (رباعی) :

میرم بروَذ من زی (؟) کی باشم

12 با او بروَم ویا بباشم

ار گویذ رَو بر چی نشینم

ور گویذ باش از چی معاشم

15 عنصری گویذ (مضارع) :

---

7 من : — اصل || **11** زی : ز ـ اصل

1 ـ 2 ادب البيت : حدایق ، ص ۳٤ (بلا عزو) ؛ المعجم ـ ص ۳۰۳ (در اینجا بابو شکور اسناد شده)

جزؤی وکلّی از دو برون نیست آنچ هست
جزؤی همه تو بخشی وکلّی همه خدای [1]

من از خدای واز تو همی خواهم این دو چیز 3 286 b
تا او ترا بقا دهذ وتو مرا قبای

هزار قبا یافت بذین عنصری . بوشکورِ بلخی گویذ (مجتث):

یکی رهیست امیر مرا گنه‌کارست 6
گناهِ او را با عفوِ میر پیکارست
گناهِ چیره‌تر از عفوِ میر زشت بوَذ
کی عفوِ میر فزون از گناهِ بسیارست 9
مر آدمیٰ را زآدم گناه میراثست
عجب مدار کی فرزند با پذر یارست
نه من رسولِ گنه‌کارم ونه نیز شفیع 12
نه مر مرا بچنین جای جای گفتارست
ولیکن آن کی بجای امیر زلّت کرد
بجای بندهٔ میرش هزار کردارست 15

۶۹ فصل

فی الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی

ویکی از بلاغت آنست کی شاعر شعر آراسته گرداند بحکمت 18

---

1 جزؤی البیتین : در اینجا ، ص ۱۶

وموعظه وشکایتِ روزگار وانچ بوَی ماند ، چنانک قَرَی گوید
(مجتث) :

3 جهانِ ما بمثلِ مَی شذست وما می‌خوار
خوشیش بسته بتلخی وخرّمی بخُمار
جهانِ ما بذ ونیکست وبذش بیش از نیک
6 گل ایچ نیست ابی خار وهست بی گل خار |
<...............................>

287 a

عنصری گوید (مجتث) :

9 زراستی وبلندی کی مر ترا بالاست
بوصفت اندر معنی بلند گردذ وراست

روذکی گوید (منسرح) :

12 آن کی نمانَذ بهیچ خلق خذا است
تو نه خذایی بهیچ خلق نمانی
روزِ شذن را نشان دهند بخورشید
15 باز مر او را بتو دهند نشانی

---

6 خار : اینجا از اصل یک یا دو ورق ساقط شده است در آن ورقه باید که مثالهای فصل الکلام الجامع وایضاحات در حق صنعت ابداع بوده باشد ||
12 نمانذ : نماند ـ اصل || خذا است : خذاست ـ اصل

هرچ بر الفاظِ خلق مِدحت رفتست

یا برَوَذ تا بروزِ حشر تو آنی

خسروی گویذ (هزج) : 3

از کیوان تا همّتِ تو چندان

چند از قدمِ ماهی تا کیوان

مانا کی هزار گونه جان داری 6

کین همّتِ چندین نکشذ یک جان

گه گاه نخواهی کی ببندی کف

انگشت مر او را نبرذ فرمان 9

بر جُودی کِشتی بنیاسوذی

گر کفِّ تو بوذی سببِ طوفان

عنصری گویذ (مجتث) : 12

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع

همی بداذی تا آدمی نماند فقیر

غالبِ سخنِ عنصری بذین طبقه است ، وهیچ قصیده از بدایع | 15

---

13 - 14 همی البیت : حدایق ، ص ۸۳ ؛ المعجم ، ص ۲۶۶ (در هر دو جا این بیت بروذکی اسناد شده است)

287 b خالی نیست . واندر مفاخرت دقیقی گویذ (مجتث) :

مدیح تا بِبَرِ من رسیذ عُریان بوذ
3 زفرّ وزینتِ من یافت طَیلسان وازار

عنصری سزاوارترست بذین ، وچون نگرنده تأمّل کند واقف
شوذ بذانچ من گفتم .

6 ۷۱ فصل

فی التلاؤم

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر بیتهای قصیده مُتَلائِم
9 گوید ، یعنی کی یک دسته وهموار گوید ، وچنان کند کی
میانِ بیت وبیت تفاوتِ بسیار نبَود بعذوبت وصفت . چی اگر بیتی
قوی بود وعذب وبیتی سُست بود ویا باخلال زشت آید ، ونیز گُمانِ
12 دُزدیده برند . وپارسی‌گویان را بیشتر شعر باتفاوتست . تا بدان
جایگاه کی بعضی مردمان پنداشتند کی < تفاوت > مذهبیست
بشاعری . وحال بر خلافِ آنست کی ایشان گُمان بردند . ایرا کی
15 چون شعر بر یک سان بوَد بسیار بهتر ازان بوَذ کی با تفاوت .

---

8 قصیده متلائم : قصیده‌ی متلاوم ـ اصل || 13 تفاوت : — اصل

288 a ومتقدّمان اندر شعر چنان مستقیم نبوذند | کی از متأخّران ؛ ایرا کی
ایشان ابتدا کردند ، ومقتدِی را کار آسان‌تر ازان بوَذ کی مُبتدِی
را . وشعرِ پاکِ بی تفاوت شعرِ عنصریست . چون نگاه کننده 3
تأمّل کند بجای آرذ .

۷۲ فصل

فی المتنافر 6

امّا مُتَنافِر ضدِّ مُتَلایِم بوذ . ومتلایِم را باندازه بیان کردم .
اکنون متنافر را نیز مِقداری شرح بکُنم ، تا آنچ ضدِّ وَی بوَذ
بذان سبب نیز روشن گردذ . ازان جهت کی گفته اند : الاشیاءُ 9
تُعرَفُ بأَضْدادها .

• وامّا مُتَنَافِر بر دو وجه است . یکٔ وجه از وی آنست کی
متنافر بحروف بوَذ ، چنان کی حروف از یکٔ دگر گریزان بوَذ 12
وناساخته . چنان کی بیتی را دُمادُم روایت نتوان کردن وبر زبان
گفتنِ وی دشخوار بوذ . مثالش چنان بوَذ کی مُعَلّمان کوذکانِ
دبستان را تعلیم وامتحان کنند بر تقویمِ زبان . ویکی از آنها اینست : 15

---

1 ومتقدمان : واز مقدمان ـ اصل || 7 متلائم : متلاوم ـ اصل || 10 باضدادها : باصدادها ـ اصل || 13 نتوان : بتوان ـ اصل || 14 چنان بوذ : چنان نوذ ـ اصل

کَزای عُمرِ ما کَرَم کَرَست . هر چند فصیح‌زبان بوَذ گفتارِ
این جنین سخن دشخوار بوَذ بر وی ، خاصّه کی تکرار | اوفتذ 288 b
3 بر وی . وچنین سخن معیوب باشذ .
ومُتَنافِر بر وجهِ دیگر آن باشذ کی متنافر بمعنی بوَذ چنانک
حروف سهل بوَذ وخوش ، ولیکن بیت از بیت دور بوَذ بمعنی ،
6 یا مصراع از مصراع . چنان کی گفته اند اندر تهنیت خانهٔ زرّین
ملک محمود را ، شاعر گویذ (منسرح) :

. خانهٔ زرّینِ پاذشـای جهانست
9 در سخن یک خذای را چی گمانست
قارون گویند گنج داشت نهانی
شاه بلنداخترست وسخت‌کمانست

12 هر مصراعی بتنِ خویش وزن ومعی دارذ ، ولیکن مصراعِ
پیشین با مصراعِ پسین پَیوند ندارذ بهیچ معنی . واین چنین سخن
معیوب ازانست کی بعضی بیتهای قصیده بلیغ وعذب بوذ ، اندر آینده
15 بدل وگوش ، وبعضی رکیک . وسخن اندر < این > باب بسیارست ،
ولیکن مرادِ من بذین کتاب پدیذ کردنِ شعرِ معیوب نیست .

---

5 دور بوذ : دور بو ـ اصل || 12 بتن : تین ـ اصل || 15 این :
ـ اصل || 16 معیوب نیست : معیوبست ـ اصل

وآن را علی‌حده وضعی وتألیفی نهاذه شوذ، ان شاء الله عزّ وجلّ،
289 a وازین قِبَل بیشتر استقصا کرده نیامذ| اندرین فصل، تا هر چیزی را
3 بر حدِّ خویش نگاه داشته آیذ.

۷۳ فصل

فی بیان الاسجاع

امّا سجع بر سه قسمست. یکی از وی آنست کی سخن را
6
برابر بیاری کی بوَزن وبعددِ حروف متّفق باشند، وبحرفِ
رَوِی یکسان؛ چنان چون غلام وحسام وقلم وعلَم. واین نوع را
تسجیعِ مُتَوازی خوانند. ودیگر آنست کی یکی از دو کله بحروف
9
زیادت زان دیگر باشذ، چنان چون حال ومحال، ومال وکمال.
واین نوع را تسجیعِ مُطرَّف خوانند. وقسمتِ ثالث آنست کی
هر دو کله بوزن وبعددِ حروف یکسان بوذ وبرَوِی باخلاف، چون
12
قریب وبعید ومانند این. واین را مُتَوازِن خوانند. ومثالِ قسمتِ
اوّل در نظم چنان کی مُنجیک گویذ (منسرح):

15 چندین چی نالذ این حمامِ مطوّق
نش دل پر درد ونه روان معوّق

7 وبعدد حروف : وبحروف وعدد ـ اصل || 9 متوازی ـ حدایق : موازی ـ اصل || 12 حروف : وبحروف ـ اصل || باخلاف : خلاف ـ اصل

ومثالِ قسمِ ثانی چنان کی خسروی گویذ (منسرح) : |

289 b

تا کی نالی زعشق تا کی نالی

3 سوذ ندارذ گریستن چی سگالی

مثالِ قسمِ ثالث چنان کی روذکی گویذ (هزج) :

از جود قبا داری پوشیذه مُشَهَّر

6 وز مجد بنا داری بر نزده مُشَیَّد

مُنجیک گویذ (مجتث) :

همه طرایفِ اطراف با تو بینم گرد

9 همه عجایب آفاق با تو هست بهم



اینک یاذ کرده آنچ معروف ترست واندر بایسته‌تر از صنعتِ شعر وپیرایهٔ سخن . وچون کتاب را بذین جایگاه رسانیذم ، بهتر 12 آن بوَذ کی ختم کُنم ؛ هرچند کی بیشتر ازین کی آوردم توان آوردن . ایرا کی سخن را بنهایت دشخوار توان رسانیذن . وبایستی کی آنچ نا شایسته است اندر شاعری ونا پسندیذه اندر 15 نظم ونثر بعضی بیاوردمی ، تا خوانندهٔ کتاب را اُنسی وراحتی

5 جود : جو ـ اصل || مشهر : مشهد ـ اصل || 6 بنا : بیا ـ اصل ||
7 منجیک : میجیک ـ اصل

بوذی ، هم چنان کی از اقسامِ بلاغت معروف‌تر ومعلوم‌تر وشعر روشن‌تر بیاوردم . ولیکن ازان کی چاره نبوذی مثال آوردن از شعرهای | متقدمان ، وآن چون طعنه‌ی بوذی از من گوینده‌ٔ آن سخن را ، مُستَحسَن نداشتم ، خاصه چون از خویشتنی ، واندر صناعت بیرون آمذه ، وپای از محلِ شاگردی بیرون نا نهاذه . اگر بکردمی معذورم نداشتندی ، نکردم تا مشکور باشم ، ان شاء الله عزّ وجل.

290 a — 3 — 6



اِسپری شذ این کتاب بپیروزی
وبه‌روزی ونیک‌اختری وفرّخی
بر دستِ ابو الهَیجا اردشیر بن
دیلمسپار النجمی القطبی الشاعر
اندر اواخر شهر الله المبارک
رمضان سال بر پانصد وهفت از هجرت
پیغامبر محمد المصطفی صلی الله علیه
وسلم

مبارک باذ بر خذاوندش

2 بیاوردم – اصل : لعله بیاوردمی || 4 – 5 واندر . . . آمذه : کذا در اصل ، لعله کی اندر صناعت بیرون نا آمذه

فهارس الکتاب (۱

۱ فهرست اصطلاحات

— ا —

الابداع فی المعانی ۷ ، [۱۳۱*]
ارسال المثل فی البیت ۵ ، ۸۳*
ارسال المثلین فی البیت ۶ ، ۸۴*
الاستدراك ۶ ، ۹۴*
الاستعاره ۳ ، ۵ ، ۴۰* ، ۵۴
الاسجاع مراجعت کنید : سجع وتسجیع
اشتقاق ۳
اضداد ۳۱ ومراجعت کنید : متضاد
اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام ۶ ، ۸۸*
الاعنات ۵ ، ۳۶* ، 127
اعنات القرینه ۵ ، ۳۸*
الاغراق فی الصفه ۳ ، ۵ ، ۶۲*
اقتصاب ۲۰
الالتفات ۵ ، ۷۹* ، 143
الالغاز والمحاجات ۶ ، ۹۹*
القاب ، معرفت — ۲ ، 50

— ب —

بخش کرده (= مفرق) ۷۰ ، ۷۱

— ت —

تأکید المدح بما یشبه الذم ۵ ، ۸۱*
تجاهل العارف ۵ ، ۷۸*
التجنیس الزاید ۴ ، ۱۴*
التجنیس المردد ۴ ، ۱۲*

---

۱) ارقام ستاره‌دار محل ایضاحاترا . دیگرها تنها ذکرها را دلالت کنند .

التجنيس المركب ۴ ، [۱۱*]
التجنيس المطلق ۴ ، ۱۱*
تخلص ۵۷
الترجمه ۶ ، ۱۱۵*
ترجمه الاخبار والامثال والحكمه ۶ ، ۱۱۸*
الترصيع ۳ ، ۴ ، ۷* ، ۸
الترصيع والتجنيس ۴ ، ۱۰*
تسجيع — متوازی ، — مطرف ، — متوازن ۱۳۶ ومراجعت کنید : سجع
التشبيه ۵ ، ۴۴* ، ۴۵ ، ۵۴ ، ادات — ۴۹* ، ۵۴
التشبيه الشرطی ۵ ، ۵۲*
التشبيه المرجوع عنه ۵ ، ۵۱*
التشبيه المزدوج ۵ ، ۵۳*
التشبيه المعكوس ۵ ، ۵۲*
التشبيه المكنی ۵ ، ۴۹*
التضمين ۶ ، ۱۰۳*
التعجب ۶ ، ۹۱*
التعريض مراجعت کنید : الكنايات
التفريق وحده ۵ ، ۶۶*
التفريق والتقسيم ۵ ، ۷۱*
التفسير الظاهر ۶ ، ۸۷*
التفسير الخفی ۶ ، ۸۵*
تقريب الامثال بالاخبار ۶ ، ۱۲۱*
التقسيم وحده ۳ ، ۵ ، ۶۷*
التلاؤم ۷ ، ۱۳۳*
تنسيق الصفات ۵ ، ۷۲*

— ج —

الجمع وحده ۵ ، ۶۵*
الجمع والتفريق ۵ ، ۶۸*
الجمع والتفريق والتقسيم ۶۴* ، ۷۲*
الجمع والتقسيم ۵ ، ۷۰*
جمع کننده (= الجامع) ۶۵* ، ۶۶

— چ —

چهارگانی (= رباعی) ۱۱۰

— ح —

حسن التعليل ۶ ، ۹۲*

حسن المخالص ۵ ، ۵۷*
حسن السؤال وطلب المجاوره ۷ ، ۱۲۷*
حسن المطالع ۵ ، ۵٤*
حسن المقاطع ۵ ، ۶۰*

— د —

دوبیت ۱۲۹

— ر —

رد الصدور علی الفخذ ۲۷ ، 117

— س —

سجع ۷ ، ۱۰٤ ، ۱۳۶* ومراجعت کنید : تسجیع
السؤال والجواب ۶ ، ۹۷*
سیاقه الاعداد ۵ ، ۶۱*

— ع —

العکس ۶ ، ۹۶* ، 150

— غ —

غزل ۵۳

— ق —

قلب ۱۶ ، ۱۸
قوافی ۲ ، الاعنات فی — ۳۶*
قیاس ۵۲ ، ۵۳ ، — شرطی ۵۲ ،
— عکس ۵۲ — ۵۳

— ک —

کامل (عکس —) ۹۶
الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی ۷ ، ۱۳۰*
الکلام المحتمل بالمعنیین الضدین ۶ ، ۸۹*
الکنایة والتعریض ۶ ، ۹۹*

— ل —

لغز ۹۹ ومراجعت کنید : الالغاز والمحاجات
لقب مراجعت کنید : القاب

— م —

مانده کردگان (= مشبه ومشبه به) ٤٤

مبالغت ۵۱
متشابه (= مجانس) ۱۱
المتضاد ۵ ، ۳۱* ، ۵۲ ، 121
المتنافر ۷ ، ۱۳۴* ، — بحروف ۱۳۴ ،
— بمعنی ۱۳۵
متهادی (عکسِ —) ۹۶
مجانس ۱۱ ، ۲۰ (= مقتضب)
المجرد ۶ ، ۱۰۸*
مجری (عکسِ —) ۹۶
مجموع (جمع کرده) ۶۹ ، ۷۱
المحاجاة مراجعت کنید : الالغاز
مخرج (عکس —) ۹۶
المدح الموجه ۵ ، ۷۶*
المدور ۶ ، ۱۱۳*
مراعات النظیر ۵ ، ۷۵* ، 87
المربع ۶ ، ۱۱۴*
مرصع ۹
مزوَّر (شعرِ —) ۵۷
المسمط ۶ ، ۱۰۴*
المصحف ۶ ، ۱۱۲*
المضارعه ۵ ، ۲۵*
مطابق ۲۷ ، ۳۱ (= متضاد)
المطابقه ۵ ، ۲۷* ، 117 ، 121
معنی الایات بالابیات ۷ ، ۱۲۵*
مفرِّق ۶۸* ، ۶۹
المقتضب ۵ ، ۲۰*
مقسَّم (قصیدهٔ —) ۶۸
مقطع ۶۰
المقطَّع ۶ ، ۱۱۰*
المقلوب ٤ ، ۱۵* ، ۹۷
المقلوب المجنح ۵ ، ۲۰*
المقلوب المستوی ٤ ، ۱۸
المکرر ۶ ، ۱۰۳*
الملمع ۶ ، ۱۰۷*
منحول (شعرِ —) ۵۷
الموشح ، ۱۰۵*
الموصل ۶ ، ۱۱۱*

۲ فهرست الکتب

(نام کتابها که درمتن کتاب ترجمان البلاغه ذکر شده است)

ترجمان البلاغه (اسم کتاب) ٤

خنگ بت سرخ بت، داستان ۸٦، 149

کتاب زهره ۱۹، 107 — 103

محاسن الکلام ۳، 34 — 42

۳ فهرست اعلام

— آ —

آدم ۱۱۳

آغاچی، ابو الحسن ۳۵، ۸٤، ۹۵،

۱۲۸، 123 — 124

آل مَزو ۱۱

آل مرواز ۱۱

آمل ۱۲، 96

آموی ۱۰۳

— ا —

احمد اشنانی ٦۳، 139

احمد منشوری ٦٤، ۸۸، 140

احمد منصور ۲۳، 110

احمد واتکی (؟) ۱۰، 94

اردشیر بن دیلمسپار، ابو الهیجا العجبی

القطبی الشاعر، مستنسخ ۱۳۸

160, 64 — 63

اعشی ۱۱٦، 157

ایران ۳٤، ۳۷

— ب —

برهانی ۱۱۰، 156 — 157

بحتری ۱۱۵، 157

بکتورم ۱۱، 94

بگزین ملک ۲۵، 112

— پ —

پسر معتز ۸۰ ، 8 — 9 ، 142 — 143

پنچهیر ۱۲ ، 95

پور تکین ۱۷ ، ٤۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، 102 — 106

پیروزی ۲۵ ، 113

— ت —

ترک ۲۳

— ج —

جودی ۳۲

— چ —

چغانیان ۵۸

چین ۳۹

— ح —

حامدی ۹۷

ابو الحسن آغاچی مراجعت کنید : آغاچی

حسین ایلاقی ۱۰۸ ، 156

ابو الحسن عراقی ٤۷ ، 132

— خ —

خانهٔ زرین ۱۳۵

خسروانی ، ابو طاهر ۱۰٤ ، 151 — 152

خسروی ۳٦ ، ٤۵ . ٦۳ ، ٦٦ ، ۷۵ ، ۱۳۲ ، ۱۳۷ ، 124

خطیری ۷۵ ، 141

خلیل بن احمد ۳۱ ، 121

خوارزم ۱۰۵

— د —

دقیقی ۲۷ ، ۲۹ ، ۱۳۳* ، 114 — 117

دهقان خوزی ۱۵ ، ۲۲ ، 100

— ذ —

ذوقی ۱۲ ، 94

— ر —

ربیعی ۱۲ ، 95

روذکی ۸ ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۲٦ . ۳۰ ، ۳٤ ، ۵۲ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹٤ ،

۱۲۵ ، ۱۳۱ ، ۱۳۷ ، 90 — 92
دی ۹۴

— ز —

زال ۱۲
زینبی ۸ ، ۱٦ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲٦ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۴۰ ، ۸۹ ، 92 — 93

— س —

ساری ۱۲
سلیمان (پیغمبر) ۵٦

— ش —

شاکر ۱۷ ، ۲۹ ، ۳۴ ، 102
بو شکور ۲٦ ، ۱۳۰ ، 114
شهید ۶۳ ، ۸۳ ، ۱۰۷ ، 134 — 139

— ض —

ضحاک ۵٦

— ط —

بو طاهر خسروانی ، مراجعت کنید : خسروانی
طاهر بن فضل ۲۱ ، 108 — 110
ابو الطیب مصعبی ۷ ، 88

— ع —

ابو العباس عباس ۲۵ ، 112
عبدالجبار زینبی ، مراجعت کنید : زینبی
عراقی مراجعت کنید : ابو الحسن عراقی
عسجدی ۱۴ ، ۲۴ ، ۵۷ ، 99 — 100
ابو العلای شوشتری ۲ ، ۴۹ ، ۷۴ ، ۸۵ ، 26 ، 87
میر علی پور تکین مراجعت کنید : پور تکین
عماره ۲۸ ، ۴۵ ، 118 — 120
عمان ۱۰۳
عنصری ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۷ ، ۲۲ ، ۲٦ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲* ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳٦ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۵ ، ۴٦ ، ۴۸ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ،

۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۰ ،
۶۳ ، ۶۷ ، ۶۸* ، ۷۰ ، ۷۲ ،
۷۳ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹* ، ۸۲ ،
۸۳ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ،
۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ،
۹۶ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۲۹ ،
۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲* ، ۱۳۴* ،
88 — 90

غضاری ، ۱۳ ، ۵۶ ، غضایری ،
۲۴ ، ۲۹ ، ۳۹ ، ۹۸ ، 96 -- 97

— ف —

ابو الفتح بستی ۱۲ ، ۸۵ ، 94 — 95
فرات ۳۸
فرخی ۱۳ ، ۳۲* ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۹ ،
۴۸ ، ۴۹ ، ۵۱ ، ۵۵ ، ۵۹ ،
۸۰ ، ۹۳ ، 98 — 99
فرغانه ۲۵
فریذون ۵۶

— ق —

قارون ۱۳۵
بو قبیس ۴۳ ، 130
قراخان [احمد خان بن خضر خان
۲۳ ، 31 — 33
قریع الدهر ۷۹ ، 141 — 142
قصار امی ۴۲ ، 128 — 130
قطربل ۴۹ ، 133
قمری جرجانی ۹ ، ۳۲ ، ۵۶ ، ۶۰ ،
۶۵ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۷۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ،
۸۴ ، ۸۶ ، ۹۲ ، ۱۳۱ ، 93

— ک —

کثیر بن احمد ۶۳ ، 139
کسایی ۱۳ ، ۲۲ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۱۰۴ ،
97 — 98
کش ۱۲۳
کشمیر ۱۰۰
ابنت کعب ۸۱ ، 144 — 148
کیرخر ۴۷ ، 132

— گ —

گرگانج ۳۳ ، 122

— ل —

لیبی ۳۲ ، 121 — 122
با لیث ۳۹ ، 128

— م —

محمد ۱۱۱.
محمد بن داود الاصفهانی ۱۹ ، 105 — 108
محمد بن عبده ۱۵ ، ۲٤ ، ۸۷ ، ۱۰۳ ، 100 — 101
محمد بن عمر الرادویانی (مؤلف کتاب) ۲ ، 24 — 29
محمود (ملک ، غزنوی) ۱۳۵
مخلدی ۱۱۹ ، 158
مسعودی ۳٦ ، — غزنوی ۳۸ ، 125 — 126
بو مسلم ۱۱ ، 94
مسلم بن الولید ۱۱۷
مصعبی مراجعت کنید : ابوالطیب مصعبی
ابو المظفر احمد چغانی ٤۳ ، ۵۸ ، 130 — 132
ابن المعتز مراجعت کنید : پسر معتز
معروفی ٤٤ ، 132
مکران ٦٤
مکی پنجهیری ٦۹ ، 140 — 141
منجیک ۹ ، ۱۰ ، ۲۱ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ۳۸ ، ٤۱ ، ٤۲ ، ٤۳ ، ٤۷ ، ۵۰ ، ۵۸ ، ٦۲ ، ۷٦ ، ۸۰ ، ۹۵ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۱۳ ، ۱۳٦ ، ۱۳۷ ، 93
مصور منطقی ، ۵۳ ، ۵۵ ، 133
منوچهری ۱۰٤ ، 152 — 155
موسی (پیغمبر) ٤۸
موقری ۱۰٦ ، 155
بو المؤید ۲٦ ، 113 — 114

— ن —

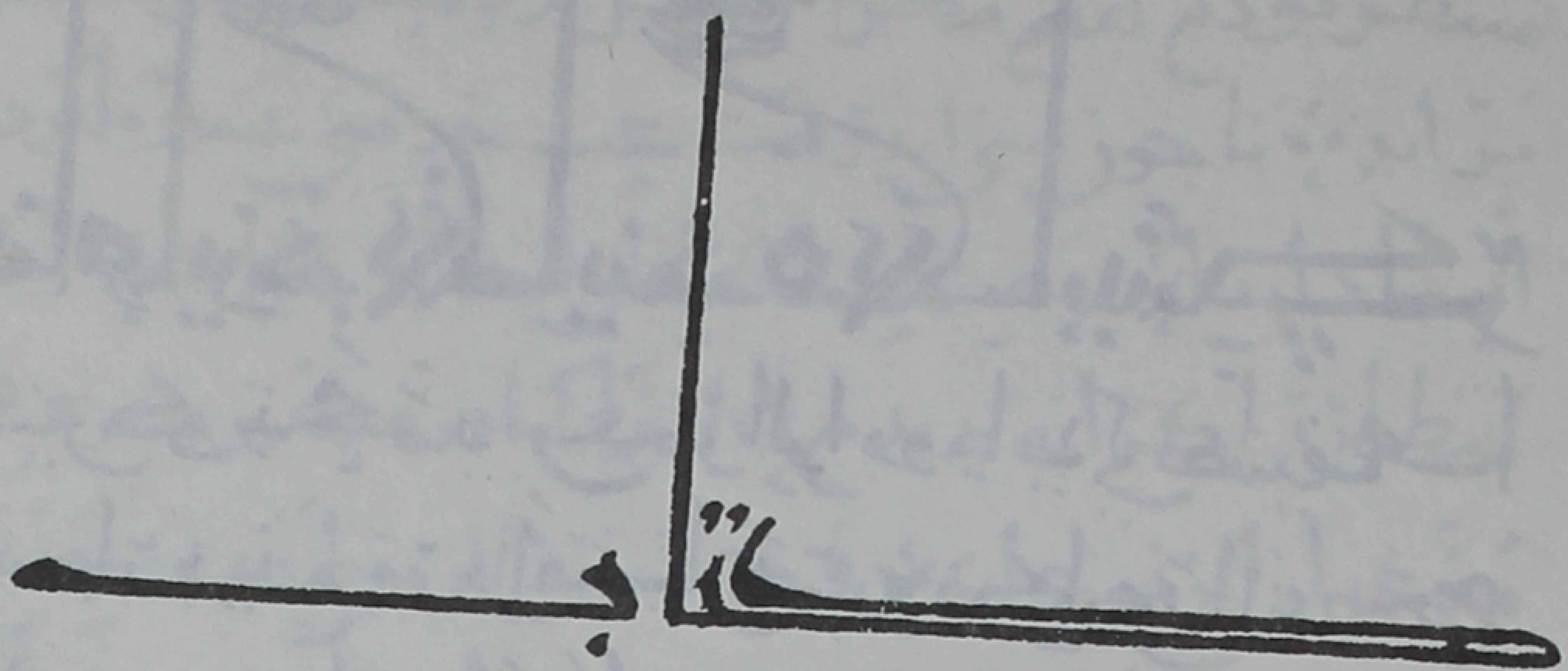
نجادی ۷۲ ، 141
نخشب ۱۲۳
نصر بن الحسن [المرغینانی] ۳ ، 35 — 37
بو نواس ۱۱۷ ، 157
نیم‌زور ۱۷

— ه —

هزل بستی ۱۲ ، 96
هند ۳۷ ، ٤۳

— ی —

یزدانی ۱۲ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۷۱ ، ۷٦ ، ۷۷ ، 96
ابو یوسف [عروضی] ۲ ، 26



ترجمان البلاغه

تصنيف محمد بن عمر الرادوياني

تناسو الاديب الرئيس الاجل السيد منتجب

علا الاعيان عبد الواحد بن ظاهر بن يوسف

ادام الله علوه

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی که تصنیفها
بسیار دیدم مر دانشیان را هر روزگاری تا اندر شرح
بلاغت و بیان رخهای صناعت و آنچ از وی خیزد و بود ۳
آمیزد و بحور عروض و معرفت القاب و قوافی
همه تازی دیدم و بفارسی یک گروه مردم را
مخصوص دیدم مگر عروض که ابو یوسف و ابو ۶
العلای شوشتری بپارسی کرده اند و اما اندرین
دانستن اجناس بلاغت و اقسام صناعت و
شناختن سخنان با پیرایه و معانی بلند پایه ۹
کتابی ندیدم بپارسی که ازاده را آموختن باشد و فرزانه
را غمگسار و مجلس بود و از کاهلی چند بار

۲۳۳

منتظر بودم گفتم مگر این عمل بر دست هنرمندی

برآید ؞ تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر ناکرده

استادان را ؞ به تصنیف مصنفان استاده نباید ؞ لیکن ٣

انتظار را کرانه نبدیم ؞ اینک امروز هر گروهی

مدعیان این نوع اند ؞ و خویشتن را از این طبقه شمرند

چون دانستم را بسنگ کردم ؞ بیشتر اندر دعوی غالی ٦

دیدم ؞ و از معنی خالی ؞ مجارسان از حقیقت افزون

و پای از دایره صواب بیرون ؞ بسود انستم یقین که

از این چنین تالیفی سامان نیز هم بنکوتاه نبرند ؞ و از ٩

دقایق ؞ و حقایق ؞ و نظم و نثر مدرسی و را بسی نشان

ندهند ؞ گفتم که بدان قدر که مرا فراز آید از این علم

بدین کتاب جمع کنم ؞ و بتصنیف سا فی بیارایم ؞ و ١٢

اجناس بلاغت را از تازی بپارسی آرم ؞ و مثال هر فصلی

علی حدة از گفتار استادان باز نمایم ؞ تا ره نمای

باشد هنرآزمای را و سخن بیمار را و از ایزد تعالی
جده نو فتوح خواستم و دست عزیمت را بقلم امضا
٣ پیوستم و روزگار اندک را از سوای این شغل کردم و با
مسموع و مطبوع خویش بسیار دیوانها جمع کردم
تا یکراه این کتاب را بسر بردم باب بر عقب باب
٦ با شرح و فصلی چند که معروف تر بود اندر جمله
بدایع و نزدیکتر بود بعرف طبایع چون ترصیع
و تجنیس و تشبیه و تقسیم و استعارت و اشتقاق
٩ و اغراق و نظایر و امثال وی بیشتر دیدم و بیشتر
آوردم و یک یک بیت هزل و طیبت نیز از وی دور
کردم تا همه دواعی انس اندر وی موجود بود
١٢ همچنانکه دل را اندر وی بهره دانش بود تن را
رامش بود و عامه بابهای این کتاب را این ترتیب
فصول محاسن الکلام که خواجه امام نصر بن الحسن

رضی الله عنه بهاذه ابیات تخریج کردم واز تفسیر
وی مثال کرفتم ولقب ترجمان البلاغه اختیار کردم
ابرا کی هر کتابی را بعنوان باز شناسند وبظاهر ٣
جمال وانکه بنده بدین فرخ سخنی سخت کردم بترتیب
مجلس فلان هر چند کی از صدر مکرم ادام الله جماله
بکمال وهنر وبزرگی وعلم مستغنی است از تنبیه ٦
مقصران ولیکن حکیم گفته است نکر ابر قطر باران
ابر دریا را کی منفعت نکند وبموضع ارتضا ومحل
افتاد وفرمود اعلاه الله امره ودستوریه ٩
داد تا هر کی ازین علم بهره خواهد ازین اصل انتساخ
کند تا نام وی دایم عالی باد بر سر دیوانها ومیان
دیوانها تازه باشد تا ابد ان شا الله تعالی ١٢

فضیلتهای ترجمان البلاغه

فهرست

١ فصل في الترصيع

٣ فصل في التجنيس المطلق

٥ فصل في التجنيس المردد

٧ فصل في المقلوب

٩ فصل في المقلوب المجنح

١١ فصل في المضارعة

١٣ فصل في المتضاد

١٥ فصل في المراعاة القريبة

١٧ فصل في التشبيه

١٩ فصل في التشبيه مرجوع عنه

٢١ فصل في التشبيه المعكوس

٢٣ فصل في حسن المطالع

٢٧ فصل في الاغراق في الصفة

٢٩ فصل في التفريق وحده

٢ فصل في الترصيع والتجنيس

٤ فصل في التجنيس المركب

٦ فصل في التجنيس الزائد

٨ فصل في المقلوب المستوي

١٠ فصل في المقتضب

١٢ فصل في المطابقة

١٤ فصل في الاعنات

١٦ فصل في الاستعارة

١٨ فصل في التشبيه المكني

٢٠ فصل في التشبيه الشرطي

٢٢ فصل في التشبيه المزدوج

٢٤ فصل في براعة الاعداد

٢٦ فصل في الجمع وحده

٣٥ فصل في التفسير وحده

٣٣٥

فصل في الجمع والتفريق ٣١
فصل في التفريق والتقسيم ٣٣
فصل في مراعاة النظير ٣٤
فصل في تجاهل العارف ٣٧
فصل في التأكيد المدح بشبيه الذم ٣٩
فصل في إرسال المثلين في البيت ٤١
فصل في التفسير الظاهر ٤٣
فصل في كلام الحكيم جعفر الضبي ٤٦
فصل في حسن التعليل ٤٧
فصل في العكبر ٤٩
فصل في الكناية والتعريض ٥١
فصل في التضمين ٥٣
فصل في الموشح ٥٥
فصل في المجرد ٥٧

فصل ٣٢
فصل في الجمع والتقسيم ٣٤
فصل في التنسيق الصفات ٣٦
فصل في مزج الموجه ٣٨
فصل في الاتفاق ٤٠
فصل في ارسال المثل في البيت ٤٢
فصل في التفسير الخفي ٤٤
فصل في اعتراض الكلام في كلام قبل التمام ٤٧
فصل في التعجب ٤٨
فصل في الاستدراك ٥٠
فصل في السؤال والجواب ٥٢
فصل في الالغاز والمحاجاة ٥٤
فصل في المبسوط ٥٦
فصل في الملمع ٥٨
في المقطع

فصل في الموصل ٤٠ — فصل في المصحف ٤٠
فصل في المكرر ٤١ — فصل في المدور ٤٢
فصل في المربع ٤٣ — فصل في الترجمه ٤٤
فصل في الترجمه الاخبار والامثال والحكم ٤٦ — فصل في التقريب الامثال بالاخبار ٤٧
فصل في معنى الابيات بالابيات ٤٧ — فصل في حسن الجواب وطلب المجاورة ٤٨
فصل في الكلام الجامع الموعظة والحكمة والشكوى ٦٩ — فصل في الابداع في المعاني ٧٠
فصل في الالزام ٧١ — فصل في المتنافر ٧٢
فصل في البيان الاستجاع ٧٣

٦

فصل في الترصيع

٩ پارسی ترصیع گوهر برنشانده کردن بود و تفسیرش و بدین
جایگاه آن بود که دبیر و شاعر اندر نظم و نثر خویش سخن
خانه خانه اندر چنان که هر دو کلمه برابر بود و متفق
١٢ بوزن و حروف از اول وی همچون آخر بوذ همچنانکه
ابو الطیب مصعبی گفت

٢٣٦

شکوفه کشتیست با سمن کوی منیست عنبر دمنیست با سمن بوی منیست

اندرین بیت هر دو کلمه برابر افتاده‌اند و یکسان آمده‌اند

چون شکر بالعنبر و شکر با دفن و سخن با سمن و چون

ابوی و چون اقسام سخن بر مثال ابو ذکی یاد کردم ازرا

ترصیع خوانند و این قسم را اندر بلاغت بر جمیع بلند بست

و منزلتی شریف ازاینرا که بدام هر خاطری اندر نیاید و دبیر

هر خردی بوی نرسید مثال دیگر عنصری گوید

کره چند اشته از قیر بر صحیفهٔ سیم

زره نگاشته از مشک بر گل بادام

رودکی گوید

کبیر و بسیار ندیس اندر عیار مرا که مکرناد بشعر اندر بسیار مرا

عبد الجبار زینبی گفت

روز بزم منت نامدار افراخته اباز باد

روز رزم منت کار امکان اسیر شاکرد شاد

عنصری گوید

بدیدار ماهی بکردار شاهی   بفرهنگ پیری بدولت جوانی

۳ بفرمان رضای بیبد ار بلائی   بنعمت زمینی بقدرت اسمانی

بتیغ سر ابر مرصع بزو سبیل دجعای با بار قصیده

قمری جرجانی گوید

۶ علو تخت کفو بخت   فری کار نیری بازن

کدین مشکر کزین مبسکر فر برخوبار معنی بزدان

عنصری گوید

۹ از دولت و عشقت بمن بر دو موکل

هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا

ابر وصف دلارام تقاضا کند از من

۱۲ واز یار کند مدح جهاندار تقاضا

ما ابسنه بمیز دول از فاعره ملک

شا اسنه امیر ملل از خیر و دنیا

۲۳۷

مراد بیت آخر بیتست   منجیک گفتست

نکوداشت چون تو هیچ بزم رستم   مارا بست چون تو هیچ رزم دارا

۳

هم منجیک گوید

بروی شمع فروزی مرا بکرد سرای

بموی عنبر سوزی ز فرق تا بقدم

۶

و نظیر این بسیار توان یافت ولیکن بدین قدر اختصار کرده

آمد تا کتاب از غرض خویش بیرون نشود

فصل في الترصيع والتجنيس

۹

و هرچند کی این صنعت ترصیع کی یاد کردیم نیز خوش جاهی

بدیع دارد و یا یکی ترصیع چون با وی عملی دیگر یار کردند

چون تجنیس یا مانند وی پیرمایه تر بود و بلندپایه تر

۱۲

شود چنانک   عنصری گوید

قفا زار از دو سبب تلف و غمکار کی همی

بدین زره ببری و بدان زره ببری

دیگر گوید

بیمارم و کار زار و نوذ زمانی بیمارم و کار زار و نوذ زمانی

۳ بر از وقتی عامل اندر آب و ز آب از داشت بهمن جاسوسی

احمد وانکی گوید

ار کسی کی اندر آب نشوذ او بی آشنا گویی کی اندر آب شوذ او بی آشنا

۶ اندر وصف اسپ — منجیک گوید

طور بیست بنوبت اندرو زرزین طبق بیست بر جهت اندرون پران

آن صنعت و لفظ و معنی نغز و نو بوذ و بکوشش دل اندر آینده نثر

۹ آنک از عیب و تکلف خالی بوذ بدین اندازه ختم کردم

فصل فی التجنیس المطلق

مجانس از الفاظ نامی بوذ کرده مبار چیزهای مختلف بمعنی

۱۲ چون بیر بوذ بدو اندر ذو یا بسه لفظ حروف و اعراب

ونقط یکسان کرده هر لفظی از لفظها بمیار چیزهای مختلف

بمعنی آن بیند تا مجانس خوانند و بعضی پارسی گویان متشابه

۲۳۸

بر همه نیکوان شهر شهی   نیست با دو لبانت شهر شهی

شاعر گوید

از یکی تو دم بر آل مرو از آمد   کز بومسلم بر آل مروان آمد ۳

عنصری گوید

آن چو دو بست از شکفته چو دو نشاند در گلستان
وان چو چراز بست خفته سال و مه بر گلستان ۶

ذو في گوید

کجا نام اصحاب دانش برند   ابو الفتح بستی سر دفتر است
هر آنکو بیابد بفضلش مقر   بدانک او ز اسیر دف تر است ۹

دیگری گوید

نام نکو بماند تو بهره بر زن   تا فضل تو بدید شود بر زن

۱۲

سوال و جواب

گویند هفت مرد بیست در پنج هر بند
زا زهفت دو مسلمان زو از پنج هر تند

من پنج هنر دیذ و از پنج هنر بند

از پنج هنر بنشو ز پنج هنر بند

۳ هزل بستی گوید

ابدا ز وقت کی دختر او زاد و آن دختر بمرد ه

چو دختر بیامد من اندر هزیمت که امر گزیذم که از شرم بیزاری

۶ برفت اخوان مصلحت بر طریقی کی رسیت او ز لعنه من از شرمساری

فصل فی التجنیس المزدد

و یکی از اقسام صناعت اینست کی بپیوسته قافیت کلمه‌ی ماند

۹ وی بیاری و صورت و اعراب و معنی مختلف چنانک

بیوذانی گوید

شهی و قضا کرده بر امال الآمال جز او بی بمردی کسی زال زال

۱۲ غضایری گوید

ابر غم دل بر دیک ره چو هزیمت گشت بیرد

فرخجسته فر فرورد بز بیدیذ او رد و رد

۲۳۹

کسایی گوید

دانم که هیچ کس نکند مرثیت مرا دانم که مرده برد امیران خوار خوار

٣

فرخی گفت

جایی که برکشند مصاف از پی مصاف
واهل سلب شوند یلان از پس یلان

٦ چون برکشیده تیغ تو بینند آشوذ زدود
از هر تنی شود سوی چرخ روان روان

هم در این شعر گوید

٩ روزی ز نخش تیغ تو بر آتش او فتاد
آتش ز بیم گشت بسنگ اندرون نهان

اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی
١٢ آسیمه گرد دو شود آید زجهان جهان

فصل فی التجنیس الزاید

و یکی از اقسام بلاغت آنست کی دبیر و شاعر دو لفظ بیارد معنی

بیارند و ما آخر لفظ آخر بر یک حرف زیادت کنند چون نام

و نامه و این قسم بتازی ستوده اند تا بغایت چنانک

٣ عنصری گوید

ایست و زعفران خسید تو کی جا بیدن

بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران

٦ مراد چشم و چشمه اینست شاعر گوید

از جام بجامه چه شتابی گاه   وز جامه بجام جه تو شکیبتر

شیرست غذای کودک خرد   شیره است غذای مردم پیر

٩ عسجدی گوید

تا پیل چو یک فرسنگ پیله   اندر نشود بچشمه سوزن

شاها تو بزیر خوبرویان   بدخواه تو زیردست اهرمن

١٢ دهقان خوزی گوید

تا پیل مرتبه را بر نوذ نوذه کرد

بنگر که زود مرهمه را پاک زوده کرد

٢٤٠

بخش زمانه بد علم جهان ز خلیل زا

بیز بیناز و بود همه پاک بوده کرد

۳ ابر پادشا بنا حسن سود رفته بود

مرنان شده زا طمع پود سوده کرد

عنصری گوید

۶ شده سزد کام تو نیز کامه عطا صورت

شده سزد نام تو نیز نامه ظفر عنوان

محمد عبده گوید

۹ بسی سروم از ناله چون نال گشته   بسی مانده از غم سهیل یمانی

مراد بسی و سهیل و ناله و نالیست

۱۲ فصل في المقلوب

مقلوب باشگونه بود   وچون شاعر لفظی را بدل شعر باشگونه

بیارد   و از ان الجمله بلاغت دارند و این عمل بر وفق بیست

یکی قسم از وی آنست که قلب من بعض حروف او کنند چون شاعر

و معاشر و ساخته و خواسته و دیگر قسم از وی اینست

که بهمه کلمه افتد چون دزم و مزد و زار و راز

۳ ولیکن بدین ماند مثال قسم اول چنانستکی دقیقی گوید

عهد و قوت را مدار دین سعد و نصرت را امداد

عز و دولت را مکین ملک و ملت را مکان

۶ عنصری گوید

جزوی و کلی از دو بیرون نیست انچ هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

۹ مرا از خدایه و از تو همی خواهم این دو چیز

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

شاعر گوید

۱۲ کدامیم ز ابرو بعشق شاید کز آب دیده بمعشوق

کرانه گیرد از عشق کارا جی شود از آب برزید

بیت

مطلع اولست بدان حرفها تمام شود چون باشکونه بخوانی

۲۴۱

وقسم ثانی شاکر گوید

گر زای کند یار زبانایش بپزای　　مرا بدزای و باز بیند

3

میر علی پور تکین گوید

میزی سینا لطیف و چابک برتنا　　هرچ بگویم از و خوشتر آید و زیبا

از گویا شد کریم و گرو نشا پیش　　زو تنخوان با شکوفه میر یک بیشنا

6

عنصری گوید

یکی پادشا بود در نیم روز　　که از داد دیدی بزرگی و زور

بگنج اندرش ساخته خواسته　　بملک اندرش لشکر آراسته

9

واندرین بیت مثالست هر دو قسم را

فصل فی المستوی

معنی وی آن بود کی بیتی سراسر مقلوب باز توان خواند زیرا معنی

12

تمام . و این عمل بر دو قسم است یک قسم از وی آنست کی اندر قلب سخن

از حال بحالی بگردد و مقلوب همان آید کی بر راه راست خوانده

باشی و قسم دیگر آنست کی سخن اندر قلب دیگر گردد و بوزن و بمعنی درست

مثال قسم اول فی المقلوب المستوی

زیرکا بکبکا کرنز   زیب زانا زار بیز

۱ دربرکر   مراد رای بکی بار دادم

دو بیتی در مقلوب تمام

ای شوخ زاکنج نگار خوشیا   ای شکر بار در زرد ابرکشیا

۶ ای شهر کلام ملک زاهر هشیا   ای شتر اور یابرو آزشیا

مثال قسم ثانی و این نوع بغایت غریب بود چنانک

شاعر گوید

۹ زامشب در زمان دردم کرم یار   جوز این مصراع باشکونه

خوانده آید. مصراعی دیگر از وی بیرون آید چنین

زای مرکم در دنیا مردم شمار   هرچند که بمعنی رکیک است

۱۲ بصنعت باریکست وهیچ راوی و حافظ این نوع را بیش

از چهار بیت یاد نتوانند گرفت ونه یاد توانند کردن از ضعیفی

نظم و ترا   و مرد بزم بیخ چند ساذی از این نوع بکتاب زهره

اندرکه تصنیف خواجه محمّد بن داود الاصفهانی است
هرکه خواهد که این فصل را نیکوتر بداند بدان ازکتاب باز
گردد چنان که گفت گفته است ٣
ارى ابدا منه ليل الهوى   وهل لليل الهوى مدار نهارا
دیگر شاعر گوید
عجبت فدیك بعدا منا   انما بعد کبرف منتجع ٦

فصل فی المقلوب المجنّح

ویکی از صنعتها است که بنوعی از اشعار لفظی را بصدر بیت یاد
کرده باشند همان لفظ را باز بعینه باشگونه قافیت کرده اند ٩
شاعر گوید
زان دو جادو نرگس مخمور تا بکشی و ناز
زار کرد یار و غرامم همه روز دراز ١٢

فصل فی المقتضب

ویکی از حلهء بلاغت مقتضب گفتنست که پارسی وی باز برنده

باشد جون شاعر و دبیر اندر نظم و نثر الفاظی بیارند
مانند آن لفظی بیارند دیگر آن عمارت را اقتضاب گویند پارسی

۳ چوباز و اما دبیران و عامه، اهل فضل این عمارت را مجانس دارند
بزین مثال که زینبی گوید

تیر و تیغ تازه دارد بر تازی را همی
۶ جون کمین دارد همانا بر کمان زه کمان

زهره در تنگ زهرگرد دلی گره گردد زره
زهره گوید زه امیرا جون نهد کرده کمان

۹ بزدانی گوید

آن شاه با کفایت از میر بی غمو   ازو او را ایزد کافی کفیل
شاهی که پیش سایل و زایر فرستد او   پرسش شبیه منزل مال ترپیش مبیل

۱۲ منجیک گوید

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد   زباغ گشت بتحویل آفتاب احوال
بسان ماهی زنبیر گنوز فرو ریزد   زبید برگ بیک زلزله بر آب زلال

۲۴۳

طاهر فضل گوید

بر مملکت سوار نگشتی نوازکزاف   وازادگانت بنده نگشتند خیر خیر

ای روز موفقی بمدارای روزگار   کز بیژنونش مکی ونماده نشیر شیر   ٣

عنصری گفت در صفت تیغ

تا بدبیست فتاده باشد تازه باشد بی فسون

کشتن بدخواه او زان تیز باشد بی فسان   ٦

دهقان زجودی گوید

جمال تو چو کمال منست ابد از در رحم   همیشه سوی بلا روی و سوی بید الارای

حسانی گوید   ٩

تا توان خیش بسنی بسر اندر بسرا   نود لم کشت فزون از عدد ریشه شرو ریش

ماه رو با بسر خویش نوا خیش مبند   شنبری کی کند ماه بجامه خیش

روزکی گوید   ١٢

اگرت بدره رساند همی ببیرد منبر   مبادت آرزو خامش مباش چندینا

بوذانی گوید

از جود بسایل دهد اقلیم ز دشمن
همواره بنوک قلم اقلیم ستانی

٣ بوقتی که فراخاز ابر بند بود   احمد منصور گفت

آن که ترا بند کرد و بنده تو را بین   بندی کرد بی‌نما بد بندی و پنهان
بند تو از آهنیست و بند من از غم   بند تو بر پای و بند بنده تو بر جان

٦ زینبی گفت

هر آنکه کجا اورد یار ز نسبها   نماند همی با کسی یار نسبانی
بنا زحمت ای خوب ترک نوایین   در آورد در صبر من بی نوایی

٩ زهی کوی خوشتر یا بر ز خوب ترا هی   که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
تو صفدر سبیده ستن شاعر بشعری   ز نعتت گرفته سن زاو بی زوالی

محمد عبده گوید

١٢ گوید مرا چرا که گریزی   از صحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هوشیارم   دیوانه بود دفتر دیوان

عسجدی گوید صفت لشکر

٢٤٤

جو بازی کر همی رفتند بخم داده میانک دوتا
بحلق اندر بکی حلقه بتن عور بیان ز دل بریان
٣ نهاده دبیت چون کلوز از همه بریشت یک دیگر
عصای یک دیگر کشته نیزید از نهیب عصیان
عصا بیری کوید
٦ بر پشت اندر شیر برو زیر شبر اق کی بازدش پیش امد روز نجا
کی نه طعن زد و بنیز زد کود کیس نه کهر کز شد نیز زخم خطا

فصل فی المضارعه

٩ معنی مضارعه مانند کی بود بصورت چون شاعر الفاظی یارد
اندر بیت بسنتر و حروف یکسان و بخواند و نقطه و اعراب
و بعروض مخالف چون نارنج و نارنج و چیره و خیره
١٢ و مانند این عمل را مضارعه خوانند چنانک بو العباس عباس گوید
بکر بر ملکا بکوبر ملکا یا کطبع نو بسیار ملکا
چنین گوید کی ابو العباس عباس این قصیده را الفرغانه فرستاد

سوی بکر بن ملک ملک کمان بر زد که نام وی دو بار نبشته

است گفتا باری این شعر نیست تا بستری از بستر وی

انجا ایستاده بود تو خواند این بیت تا چنان که باشد ٣

این سخن را مستجیب دا است وصلت نیکو فرستاد مثال دگر

پیروزی گوید

مکو غیب و عیب است کاین بو ندادند دگر هرچ بایست دادی و داد ازی ٦

رونکی گوید

پیار دمنده تو نی نگاه عطیت پیار دمنده بپگاه کینه گزاری

زینبی گوید ٩

کی تا بز تا نیاید مشتری دیدار تو خواه

کی ترا بز نا نخواهد تو آمار از تو آمار

تو آمار چون ابود لو الموبد گوید ١٢

لیس عقیقش تو بر تو می عقیقش تو بش عنصری گوید

کی بد بو از سکار همی گشته از دانش بکی بونت همی کند خنجر از خنجر

٢٤٥

بوشکور گوید

وز نشستن پاسخ ولیکن درست   درستی بدستی نماید نخست

۳ عنصری گوید

چشمم بود از باد به غلرم گردد   چشم بود از خیال مردم گردد

رودکی گوید

۶ زمانه اسپ و تو رایض برای خویشتن تاز

زمانه گوی و تو چوگان برای خویشتن باز

دقیقی گوید

۹ اگر بتنگر چو تو بتی نگارد   مر بزاد از خجسته بخت بتنگر

اگر آن چو تو دانیست کردن   ز رود آنجا ز ما بر جان آذر

فصل فی المطابقه

۱۲ معنی مطابقه اینست که دو چیز بهم آرند چون زشت و نغز و لفظی را

با اول بیت یاد کنند و باز همان لفظ را با آخر قافیه بگویند

آنرا ابیات بسی گو باز مطابق خوانند فاما دبیران آنرا رد الصدر

علی الفخذ خوانند یعنی بیرو بیش و مطابو ازرا خوانند
این کروه کی پارسی کویان ازرا متضاد خوانند و این
٣ باب مقسوم کردد بر شش فصل اول قسم از وی اینست
کی لفظی را باول بیت آورده باشند وهمان لفظ را بعینه قافیه
کنند بدان بیت وقسم دوم هم برین جد بود ولیکن بمعنی
٦ مخالف واین قسم بلیغ تر و بپسندیده تر بود وقسم
سوم اینست کی لفظ اول بصدر بیت مذکور بود ولیکن
بمعنی مخالف وقسم چهارم هم برین جد بود ولیکن بمعنی
٩ مخالف وقسم پنجم چنان بود کی میان هر دو لفظ اندک مایه
تغییر بود وقسم ششم هم برین جد بود ولیکن بمعنی
مخالف مثال قسم اول چنانک عماره کوید

١٢ بسوکند خواهم کز تو بتر ز جوزا خون
خوبیت عجایبست چرا باید سوکند

عنصری کوید

٢٤٦

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

مثال قسم دوم عصایری گوید

چرا ناید آهوی سیمین من که بر چشم کردمش جای چرا

زینبی گوید

هوای ترا زان گزیدم ز عالم که پالیزه‌تر از پرشک هوایی

گرایی و حال العاشق بیشین (ایبز) کپی زحم درو فتد بروی گرایی

مثال قسم سوم عنصری گوید

اگرنه تیمار از بهر عاشقت بودی برامش تو نیز کینی ببر و زشتی تیمار

شاکر گوید

نه عشق وی انجمن کرد من همه بنکویی کرد وبه انجمن

دقیقی گوید

مرا جاه دو بیست دارم کازاده زاده ام

از آنجهان بجا زنفر وشنبد حباه ت ا

رودکی گوید

الرحی چنگ نواز لطیف دست بوذ فدای دست قلم باد دست چنگ نواز

مثال قسم چهارم زینبی گوید

٣ مرو آشنا اندر آرز جام باده از آن پس که افتاذم ابر آشنایی

عنصری گوید

گویم ز دل خویش دهانت کنم ای دوست

گویی تو از کرد ز دیک نقطه دهانی

٦ گویم ز تن خویش میانت کنم ابر ماه

گویی تو از ساخت ز دیک موی میانی

٩ مثال قسم پنجم شاعر گوید

خداوندا مرا معزول کردی پس انجام همه عمال عزل است

بتوقیع تو ایمن بوذم از عزل ندانستم که توقیع تو عزل است

١٢ مراد بیت آخریست عنصری گوید

تا جهان بوذ هست کس بر باد نفشاند بیست مشک

زلف او را هر شبی بر باد مشک افشان بوذ

مثال قسم ششم عنصری گوید

گر از زمانه نیابد نظیر شاید از آنك

نوا ز خدای بر حجت زمانه را نظیری ٣

فصل فی المتضاد

پارسی متضاد آخشیج بود چون شاعر در بیتی سخنی گوید اندر او
اضداد بکار دارد هم چون شب و روز و گرما و سرما و مانند این ٦
این عرب را متضاد خوانند پارسی گویان و اما دبیران و جلیلان
این را مطابق خوانند چنانك شاعر گوید

بت ترك خوب روی گرفته بچنگ چنگ ٩

همه ساله می کند ز دل او با رهی جنگ

قد و تنش سرو و سیم و رخ و زلف روز و شب

لب و غمزه نوش و زهر و بر و دل ابریشم و پشنگ ١٢

لبیبی گوید

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزانه‌ی برفت وز رفتنش هر زبان دیوانه‌ی بماند وز ماندنش هیچ سود

فرخی گوید

۳ بدیدار پیش عدل و ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراواز

اندر این بیت اضداد جمع کرده است جور و عدل و ظلم و آشکار

و پنهان و دوست و دشمن و اندک و فراواز

۶ عنصری گوید

هر که ناز از شاه بیند بشکند پشت نیاز

هر که بیوز از شاه بیند کم کند مام زبان

۹ هم عنصری گوید

نا داذه بیوذ باشند و داذه زیان خلق

او داذه بیوذ بیند و نا داذه را زیان

۱۲ هم عنصری راست

هزار گونه کرد از مدیح شاه زبان بداز کرد بدو شیر آسمان ز چنگال

فرخی گوید

۲۴۸

۴۹

بسوزد همه جهانی و زنو بهیچ وقت . هرگز نکرد کس بجز از گنج شوذیان

عنصری گوید

همیشه دانش ازو شاکر بینذ و زر بگله . ازانکه کرد مر این را عزیز و آن را خوار ۳

هم اوراست اندر فتح گرگانج

دکاین عالی بکندند و لشکر از بر او . چنانکه آنرود فوج فوج موج بحار

فزونشان همه کم کرد و رو بیشان همه پشت . نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار ۶

هم اوراست

برهنه شاعر و درویش و ز امید . بانوار از عطای شاه ایران

یکی دیبا فروریزد بزرمه . یکی دینار بر سنجد بکپان ۹

رودکی گوید

بنوبهار ز بستان آی ابر گریان را . کی از گریستن اوست ایزد میر خندان

شاکر گوید ۱۲

براذ بیژن اذ دمانذ بیرفنت . مرذ بیژن مرذ دمانذ بیژن

منطقی گوید

شتاب کار تر از باذ وقت پاداش درنگ پیشه تر از کوه وقت باذ فراه

صفت شراب منجیک گوید

۳ از تلخ و بد و عمر تلخ شیرین آرزد و بد و روی زرد حمرا

عنصری گوید

اربقین خواهی که بینی از کمان او نخجه

۶ آنک از فربه بتر بینش بنکر و لاغر مباز

منجیک گوید

انجا که عقیم خشم تو آذر انجا که نسیم خلق تو نیساز

۹ اغاجی گوید

ابا نشسته باید بنشکار زخر بزور زنند همیشه اختر تو پست و همت تو بلند

زینبی گوید

۱۲ چگونه است کرخ چرب سبز بنیانی چگونه کی بر جای هنر کر بنیانی

مگر نه زکر دی که هر مه کی تو نشد نشهی را ببندی و شهری کشانی

این با بی خونیست کوتاه نشود تا قلم از و باز کرفته نباید

۲۴۹

هنرجوی را قناعت او فتند بدین اندازه

فصل فی الاعنات

معنی وی آن بود که شاعر و دبیر تکلفی کنند اندر نظم و نثر ٣

و چیزی را که بتر وی نبود چنانک حرفی را آنجاه دارند اندر قوافی

شال و بیـ چنانک خسروی گفت

ای نازک میان و همه تن جو پرنیان تو بسیم که درنه کوه ترا بکپسلند مبان ٦

مسعودی گوید

مخالفان تو موران بدند مار شدند برآور از سر موران مار گشته دمار

ملر بد رنک ازین بیش روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار ٩

عنصری گوید

خواسته بخشی که خواهنده چنان داند که هست

زیر هر نیجی از انگشت تو گنجی شایگان ٢

اندر ایران از عطای تو توانی بر زبیر

ز ز بستاند ستاننده انده هنده رایگان

هم وی راست

از بس که تو در هند و در ابر از زده ی تیغ

۳ وز بس که در دیر هر دو زمی در تخته ی خون

ز دیر هر دو زمی هرچ کیا رو بز متا حستر

بنخش همه رو بز بوذ و شاخ طبرخون

۶

هم وی راست

امارا بماندیه اجار اکرفته   کرفته بمبن دلت تیغ یمانی

چنان تو بیذا از نوکمار مخالف   تو گوئی کی اندر میان زکمانی

۹

منجیک گوید

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی   ای پاکتر ز قطره ی باران بهمنی

انجا کی موی تو همه برزیبر مشک   وانجا کی روی تست همینه برهمنی

۱۲ اندر فراق غرقه تا دیده با منیست   و اندر بهار چشم تا نو بر منی

شاعر گوید اندر صفت شار

صد بی کرده چو پیر با فوت   طبع را قوت و روان را قوت

ز اندر روز صید قفص خذای   زر و بوز تخته بر ما قوت

۲۵۰

فصل في الاعنات القرينه

یکی از جمله بلاغت اینست کی شاعر یادبیر از ان یلتزم کی
چون دو قوافی وقوافی بر نگاه داشته بوند بتمامی قرینه
زاید بر بیت بگنجانند مثال وی چنانک مسعودی غزنوی گوید

چاه جوی ای کی می بجویی سیم   سیم وچون سیم زیر چاه درسیت
پس سیم زاهر کسی بیابد وبان   چاه با اژدها بچاه درزیست

فرخی گوید

جو چنبر قرطه بهم برشکست جعد کشن
چو حلقهای زره پرگره دو زلف سیاه

بالیث گوید

منکر معروف شد معرفت تو   لیکن نباشی زکار منکر منکر
گویی مرا همیشه کی بد رحیم است   خواب تو بینی همی وهم تو محتیر

عنصری گوید

هزار لاله وگرد نثر ز مشک لاله هزار
بهار چین وشکفته درو نهفته بها

غضایری گوید

چو دینار گوزید از ابر سپید   زمین گشته زر ریز و سیمین سما

٣ عنصری گوید

بسه چیز ببرد از سه چیز تو وصال   از رخ گل و از بنفشه مو و از روی جمال

بسه چیز ببرد از سه چیزم همه سال   از دل غم و از رخ نوان دیده خیال

٦ هم او راست

دراز دمیر کهلاتش بود دینار درست   زهیج لخف درخشد و زهیج زاغ کباه

فصل فی الاستعارة

٩ معنی وی چنان بود که اندر او چیزی بود نامی را حقیقی با لفظی
بود که مطلوب از معنی باز گردد مخصوص انکه گویند مران
نام را یا آن لفظ را بجای دیگر استعارت کنند بر سبیل عاریت
١٢ و این قسم اندر بوستان بلاغت تازه برگی است چنانک

زینبی گوید

ایا شهرباری که کرد بسنو رت   همی چشم دیر آکند تو بنایی

٢٥١

ایا داذ تو مر جهان را همیشه جو انبام از زده را مومیائی ۲۵۲

منجیک گوید

اگر بمثل مثنا زعت خضر ببینی اندر نهدش اجل بلب پسنان ۳

هم منجیک گوید

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد ز باغ گشت بنجو برافتاب اجوال

بسرای پرده بجنب کشید سیب و ترنج بطبل رحلت برزد گل و بنفشه دوال ۶

عنصری گوید

تو مر چرخ اقبال را آفتابی تو مر گنج فرهنگ را قهرمانی

خرد را اگر رایت تو بپیش گوئی وفا را اگر عهد تو نیز جانی ۹

قطران گوید

ای شگفته گلبن پیوسته با خورشید بر

طرفه بیخ و طرفه شاخ و طرفه برگ و طرفه بر ۱۲

بیخ و شاخ و برگ و برت از سیم و ماه و مشک و عود

ماه کرد و سیم خام و مشک ناب و عود تر

منجیک گویذ

فغان من همه زان زلف کاندر او نقشیست
منم طراز ملاحت براستین جمال

۳ چرا بصبر نکوشم کی صبر دوست بوذ
کسی کی پیشه بوذ عقل او کجز بکمال

هوکر ز چشم مخالف بباغ دولت خویش
بلند سرو نبیند نه نو نشانده نهال

عنصری گویذ

۶ هکر ز چشمهٔ خورشید روز دولت تو
ندید خواهد تا روزکار حشر زوال

اندر صفت سپاه هند عنصری گویذ

زکرد موکبشان چشم روز روشن کور
ز بانک مرکبشان گوش چرخ کرد از کر

۹ صفت اسب منجیک گویذ

بگاه شانه برا و بر تند رو خایه کنذ
بگاه شیب برو ذکمند رستم زال

عنان او بکشم تا جناب از ملکی
کی بو قبیس بشاهین حلم او مثقال

۱۲ ابوالمظفر شاه جهان کجا ببرذ
بتیز دشنهٔ آزاذ کی گلوی سؤال

فصل فی حسن التشبیه

دیگر از جملهٔ بلاغت تشبیه گفتنست و راست ترین و نیکو ترین آنست
کی چون باشکونه کنیش تباه نگردذ و نقصان نپذیرذ و هر یکی از

۲۵۲

ماننده گردد چنانکه از بجای یکدیگر ببستند بصورت و بمعنی
و تشبیه هر چند گونه است یکی آنست که چیزی را بچیزی
ماننده کنند بصورت و بهیئت و یا چیزی را بر چیزی ماننده ۳
کنند بصفتی از صفتها جز حرکت و سکون و لون و رنگ و سیاه
و درنگ جز آنها و افتد بچیزی ماننده کرده و معنی یا سپه معنی
از وصفهای تشبیه آنکه قوی تر گردد و سخن اندرین باب و دقیقها ۶
بسیار است و اگر آن همه را یاد کنیم کتاب دراز گردد و از
غرض خویش بیرون شود و من اکنون بیتهای این باب یاد کنم تا نگرنده
تأمل کند و وی را روشن شود کیفیت انواع این باب ابو المعمر می کرد ۹
بی بر ساعد نگار از سیاه نکی سیابه فکند کفی از لاله شبیره بینی بر ماهی نشیم

عماره گوید

جای گرفت شعر عماره بیست همانا که با نشر خیمه شود و هم خردمند ۱۲

هم عماره گوید

پیراهنم از خون و آب دیده جز تو ز کمار کسته و من کمانم

شاعر گوید

زیرا سپری دیر شد و غایب شد زبود شادی ز دلم کم شد و اندوه بیفزود

٣ چون تشنه ی مخمور که آب سحری سرد بیابی بیلور اندر بنمودنش و بربود

تشبیه بلیغ تر آن بود که چیزی پوشیده ظاهر کنی در این تشبیه چنانک

خسروی گوید

٦ اندر دل تو رفتی و بخیلی معروف تر از گرد های دیگر

عنصری گوید

هر زمان تفکار چو نار همی بفتند روی از پیش

٩ چو اندر رسن خنجر از کپی کجا کوبده ی جهان

دو دست اندر عنان چون نار چون اندر سلسله ی دوزخ

دو پای اندر رکاب ایدون چو اندر کنده ی زندان

١٢ هم عنصری گوید

الا چو باد دارد ز نقش و عطر خبر بنا بسی اندر نقاش کرد و عطار

کهی بگستردنش هم چو مشک بر لاله کهی بتوده کند چون بنفشه بر گلزار

گهی چو سلسله دارد شکسته بر پیوند گهی چو ابره دارد گسسته بر پرگار

از وست رد و نواز روی و ابر چنین شگفت کی ابر تیره بود رونق شکفته بهار

٣

کسائی گوید

دو دیده زمن و از دیده اشک دیده من مبارز دیده و مژگان زسنان ده وار بدید

بجزع ماند یک بر دگر سیاه و سپید پرشته کرده همه لولو بجزع مروارید

٦

ابوالحسن عراقی گوید

زلفین تو بعاشق تو ماند   خو کرده به درنگونی و نگونساری

پیدار ز باد روز فراقش   آشفته و سپیه شده و نزاری

٩

شاکر گوید

ماهی که بود و بنگری تو یکره   آز سپال نباشد خسوف مه را

چونان که دل من ز بود چنینت   بیچاره نداند ز بود که را

١٢

کستوخو گوید   مجنش

بار است همه خلق را انجمن   در باغ امیر بلند پایه

گویی که کبود و سپید است باغ و بر خلق همه کبز و مرحوخایه

کسائی گوید

میانه‌ی دامن صورت تو بیخ زدند   چو مهر کش شوان باز کند از دیوار

منجیک گوید

٣

همی هراغ نه آزاد کیست پیشه کنی   بسر نو آزدر آنست کی زیر بنیته کنی

بکیت زوی بیخ جنازکی مرخر را   بگاه ناخنه بر دواشتر لوبشه کنی

فرخی گفت

٦

از دهاکر دار بیجان در زلف تو داشتی کمند

چون عصای موسی اندر کف موسی گشته مار

٩ هم چو زلف نیکوان موزد گیسو ناب خورد

هم چو عهد دوستان سال خورده اپسنوار

میر علی پور تکین گوید

١٢ . پیخ حال عاشق همی بماند شمع کی بر شمردم هر بیخ تا بکیر شمار

بکو نمو بسر نسک و کناز و بیوزش دل بیمار عاشق تا روز هر شبی بیدار

عنصری گوید

٢٥٤

الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد
بود شاذ دل شکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور

فصل فی التشبیه المکنی

٣

واین خوش بود چون شاعر از چیزی مانند کرده خبر دهد
عبارت کند بنام چیزی مانند کرده بر سبیل کنایت
بی ادات تشبیه و ادات تشبیه چون بود و هم چون ٦
و گوئی و پنداری حکایت کند وانچ از وی اید بالفاظ تشبیه
چنانک شاعر گوید

ابو العلا

بسی دو قطره پر اشک سحری ای عجبی کی نهفتست بدو قطره می قطربل ٩
همی گریست و همی نرگسانش لاله نداخت بزیر لاله بلداخته نهفته زد بر

فرخی گوید

چون بر ببیند کون بر روی پوشید مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

عنصری

گاه بر ماهِ دو هفته گِرِه مُشک آری پدید

گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

٣ گاه مر جوشن ز برگِ گل بر انجوشی همی

گاه بی مُشک از برِ کافور مُشک افشان کنی

منجیک گوید

٦ ار آنکه بر لبی سخن تلخ مرحبا ایست — وز یاسمن بری تو بدل چون که آهنی

مانند ماه نورش ضربه شود ز مشک — مگر ز باغ بسروِ سهی پای بشکنی

چند تصرف نیکو کرده است که لب را با نگین مانند کرده است

٩ و بر تن با سیمین و دل تو با هن و روی تو بماه و قامت بسرو و

فصل في التشبيه المرجوع عنه

و این چنان بود که شاعر از تشبیه کرده باز ایستد و باز

١٢ گردانَد و چیزی ثابت کرده را نفی کرداند بقلب بر

سبیل مبالغت چنانکه روی را بماه مانند کنی و رخ را

بلاله و آنکه باز گوید ماه را کسوف نیست و لاله نباید چنانک

٢٥٥

فرخی گوید

بقد گویی سرو بست در میان زقبای بروی گویی ماهست بر نهاده کلاه

چو ماه بودی و چو سرو ونه ماه بود ونه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

فصل فی التشبیه الشرطی

چون شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرط و گوید از چنان
بودی چنین بودی و مانند وی از جمله بلاغت دارند و منطقیان
این قیاس را شرطی خوانند چنانک عنصری گوید

سرو بستی و بت نگار مرا گر ملح جانور از سرو و بت دل بودی و بت حریر تر

رودکی گوید

بسرو ماند اگر سرو لاله دار بود بمهر ماند اگر مهر دره بر از سر بن

فصل فی التشبیه المعکوس

و چون شاعر متضاد را بیک دیگر قیاس کند و صفت آن او را
دهد و صفت این مر آن را این قیاس عکس خوانند و این نوع اندر
جمله تشبیهات بغایت بدیعست مثالش چنانک عنصری گوید

ز نسیمِ پیش او از زکرد سیاه پیش ما ماه روی و ز می روی ماه

شاعر گوید

ز بس کشته ز بس غرقه ز خیل دشمنان گفتی

چو شد هامون چو شد جیحون که این چو بیشه شد آن چو بان

فصل فی التشبیه المزدوج

چون شاعر یک صفت خویش و یک صفت مقصود خویش را بهم کند و هر یک چیز فا پیش کند اندر یک بیت از آن از جمله بدیع صنعتها بود و هر حال بیشتر غزل این چنین نکو

منصور منطقی گوید

یک لفظ ما بیاید از دل من و دهان تو یک موی نا بیاید از تن من و میان تو

شاید بدان که آید بیخی کمان خوب زین خم گرفته پشت من و ابروان تو

تیره شبست بزم منست سیاه و هم ماننده روزگار من و زلفکان تو

مانا عقیق نا زد هرگز کی را ز بس بهر رنگ این سرشک من و دو لبان تو

و پیش از آنکه این فصل را ختم کنم فرقی بگویم میان تشبیه و استعارت

۲۵۶

ابر آنک هر دو بیک دیگر نزدیک کنند بمعنی بدان که استعارت
تشبیهی بود بی تحقیق و تشبیه استعارتی بی اضطراب
و اندر جمله ببایذ دانستن که تشبیه از استعارت بحروف ٣
تشبیه مانند بود و حروف تشبیه آنست که یاد کردم
هر که نام کند بدانذ و بشناسند م

فصل فی حسن المطالع ٦

و یکی از جمله بلاغت آنست که آغاز سخن خوش و بدیع باشد و اگر
قصیده بود بایذ که بیت اول نیکو آراسته بود بلفظ
و معنی چنان که شنونده بداند که ابر اول بنشست چنانک ٩

شاعر گفت

مرا نصیحت کرد بدند بزرگان جهان که از هنر بود گرد زهنر پرهیز

عنصری گفت ١٢

ز راستی و بلندی که مرترا بالاست بوصف اندر معنی بلند گردد و راست

هم او راست

ای رُخ رُخشانِ زجانان زبران زلف بتاب
لاله ء عنبر حجابی یا گلِ سنبل نقاب

٣ فرخی گوید

کشتای لبتی و آرای دهر و داد جهان مرادیاب و ولایت فروز و ملک ستان

منطقی گوید

٦ مرا اسیر کرفته بتی کرفت اسیر شکفت نیست کی نخجیر جوی شد نخجیر

عنصری گوید

از آرزوی روی کل و روی دوستان زرین شد ست روی من و روی بوستان

٩ عنصری گوید

چو تن بجان و باتش دل و بعقل روان فروختست زمانه بدولت سلطان

هم عنصریه گوید

١٢ چیست آن ای جز آتش و آتش چو تیر نیسان
بی روان از تن بیکری پاکیزه چون تن روان

غضاری گوید اندر صفت بهار

٢٥٧

۲۵۸

سحرگاهان یکی عنبر بصحرا بر گذرد نسیم
دو کوبند اسمان کوئی یکی زیر و دیگر از بر

۳

قمری گوید

بود ار سپه عدل او ظلم پنهان مخالف اندکی و ناصح فراوان
ابر ضحاک چهره شد فریدون و ز اهرمن ستند خاتم سلیمان

۶

عسجدی گوید

خجسته دولت عالی همین کرد ای ملک پیمان
که فتحی نو دهد هر روز از یک گوشه کیهان
فرو دارد سپاهت را بگیرد کشور عالم ۹
برارد گرد از ان کشور بسوی گنبد گردان
برانگیزد ز شاذروان سپاه پادشاهی را
نشاند یک غلامت را بر ان شاهانه شاذروان ۱۲

فصل فی حشو المخالف

و یکی از جمله بلاغت انست و صنعت که تخلص نیکو بود و جان

بايذ كي شاعر تكلف كنذ و بيت مخلص نيكوتر و قوي تر كويذ

وا كر قوي تر نكويذ بارى كم از بيتها بيد دبكر نبايذ تا

٣ خوشتر زانذ نو و بوجد آيذ آنذ اين كه شعر مزوّر و نا

مزوّر و تخلص نشناسند و هم جنين شعر مجهول از نا مجهول

بظاهر حال نشناسند جنانك عنصرى كويذ

٦ جو زسيم سفيذ شاخ درختان جويبار جون زحقه بركه درختان بوستان

كر كلستان زبانجران زرد شذ رواست ايدون كه سرخ باشذ روى خذايكان

منجيك كويذ

٩ رسيذه اف تشبير او بهر كاى نهاذه كشته را سبب او بهر مشهد

جز او نه هست و نه بوذ و نه نيز خواهذ بوذ فراز او متواتر هواى او بيرمذ

بسان عمر و عطاى خذايكان بزرك ابو المظفر شاه چغانيان احمد

١٢ عنصرى كويذ

بكوه مانذ و مردم بذو كذار از كوه بمردمى كه شكفتست كوه كوه كذار

به چرخ كرد دو بيرون نهذ و دستر رخ جو ما زبحذ و آنذ زجهذ بديذه و آز

٢٥٨

سپهر وار بگرد هوا همی گردذ سپهر باشذ اسپی کش آفتاب سوار

خدایگان جهان آفتاب فرهنگست که یک نمایش فرهنگ او شدست هزار

خجسته باشذ نوروز ٣

فرخی گوید

خجسته باشذ روی کسی که دیده بوذ خجسته روی بت خویش بامداد بگاه

اگر نبوذی بر من خجسته دیدن تو خدای شاد نکردی مرا بدیدن شاه

عنصری گوید ٦

اگر همیشه بشادیت خواهم ای عجبی چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار

خبر ندارد کاندر دلم اثر نکند اگر جهان همه تیمار گردذ از بر و بار

اگر بروید از آتش نبات گردد این بیک دل اندر هم مدح شاه و هم تیمار ٩

فصل فی حسن المقاطع

ویکی از جملهٔ بلاغتها آنست که مقطع شعر آراسته بوذ بلفظ و بمعنی

وهمچنین آخر هر بیتی آراسته باید که بهر حالی چون ختم کرده آید ١٢

بیتی بوذ که بشنید زخوش آید و بفال نیک بوذ و بلفظ زیبا چنانک

قمری گوید

كلاه وتخت و بنان و دعا و لت و عز

زبوت و زبر و زپيش و پس و يمين و يسار

٣ شها ز نهي ملكان بنده همه خوش دل شناز

ظفر معين طرب افزون نوا يمن ايزد يار

اللهم اني اسئلك بان لي العلم وبركتي الرزق وتوبة

٦ قبل الموت ورحمة بعد الموت ومغفرة قبل الموت

٩

١٢

٢٥٩

ا عشر

فصل في السياقة الاعداد

ویکی از جمله بلاغت اینست که شاعر عددی را از اسمای منفرد

ابر بیت بیک نسق براند از سر آن که چون معنی تمام بگزارد و شرط ٣

ما نجای آرد چنانک شاعر کوید

دو بستان و دشمن آزار و نبرد و روز رزم

شانزده چیزست وقت کام کردن وقت کار ٦

نام و ننگ و فخر و عار و عز و ذل و نوش و زهر

شادی و غم نحس و سعد و تاج و بند و تخت و دار

شاعر کوید ٩

جای زند او خیمه که آنجا رسید دیو جای برد او لشکر که آنجا نخزد مار

اسب و کهر و علم بد و گیر و قیمت تخت و سپه و تاج بد و باید مقدار

شاعر کوید ١٢

نگین و تیغ و تاج و تخت و ملک و گنج با لشکر

همه میراث فرزند بد سلطانشان زیبد تو بر سر

فصل في الاغراق في الصفه

پارسی گویان درین فن بوده‌اند در صفت چنانک خرد اندرو بر فتوی

٣ نشستند و چنین گفته‌اند الشعر اکذبه اعذبه یعنی از شعر آنچ

بدروغ‌تر بافروغ‌تر منجیک گوید

بجای تیر با بر چنان که نارارد زپوشش روی مبارز بنوک پیکان خال

عنصری گوید

٦

چو حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه خال از رخ زنگی بربای شب یلدا

شهید گوید

٩ بتیر از چشم نابینا سپیدی نقطه بر دارد

که نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد

احمد اشنانی گوید

١٢ گسستم چهار و دیدم میوی را بر نیم نار دو جای زده میسمار

گز بین نخل او بدو صد فرسنگ کنجشک برد سیر نزند منقار

خسروی گوید کنیزا جدرا

٢٦٠

تا بدیدم کنبر احمد را   این جهان را موم بخشم کنبر

کز فروغ مکارمش هر زمان   مورچه بشمرد ز دور صد بر

احمد منشوری گوید

اگر بر شاخ سیبستان بتابد سایهٔ تیغش

برنگ روی زرد وی بتابد شاخ سیبستان

دهان خشکی نهیب را بخشم از تشنگی یابد

همه طوفان یکی نشوند همه دریا یکی بسلغر

وهم درین قصیده است

چو باید رفت خسرو را بسو دشمن سو مکران

ملوّنا جوز نهنگ او را بدم زی خود کشد لشکر

این قصیده بیت همه بیش بس چونین و درین حال شرط بیش

ازین بیش نتوان گفتن ۵

فصل فی الجمع و التفریق و التقسیم

پارسی جمع گرد آوردن بود و پارسی تقسیم بخش کردن بود

و پارسی تفریق جدا کردن بوذ . و این باب منقسم گردد
بهفت قسمت جمع بوذ تنها تفریق بوذ تنها تقسیم بوذ
٣ تنها و جمع و تفریق بوذ یک جای و جمع و تقسیم بوذ یک جای
و جمع و تفریق و تقسیم بوذ جمله و هر قسمی را امثال و بیارم
علی حده تا بر خواننده کتاب آسان بوذ ه

٦ فصل فی الجمع وحده

چون شاعر اندر یک بیت جمع کند میان دو چیز یا بیشتر آن را
جمع بیت گویند بیان باید لا محاله و جمع کننده بوذ که مذکور
٩ بوذ و بوذ که مضمر بوذ و بوذ که یکی باشد و بوذ که بیشتر
چنانک قمری گوید

ماه کاهی چو روی یار منست که چو من گوژ پشت و زرد و نزار

١٢ اندر مصراع اول نیکو جمع کرده است میان ماه و میان یار
و نیکو مضمر نیست و مذکور . و اندر مصراع دیگر گوژی و زردی
و نزاری جمع کرده است میان ماه و میان عاشق و جمع

کنند کجا ز سپاه آرند حنین که همی بینی مذکور آمد و من بیت
کی نبشتم دو جای جمع کرده است   چنانک قمری گوید

مرا و صنم جو مرا دل اسیر ز اینست   ز بهر آنک مرا دل ربود نیست این

دل اسیر ز جمع کرده است میان مرا و میان صنم جو مرا بواسطه دل ربودن

فصل فی التفریق وحده

بدانک تفریق جداگانه کم آید   و بیشتر تفریق که آید با
جمع بیکجای بود احکام وی اندر باب جمع و تفریق یاد کنیم
و از بیتهای تفریق بی جمع یکی بیت خسروی گوید

ابر چون تو کیست نیسانی   زر کی بارد ابر نیسانی

فرق افتاد میان ابر نیسان و میان ممدوح بنا باز بدن زر ابر
نیسانی

فصل فی المقسم

باول باب گفتم کی تقسیم بخش کردن بود   چون شاعر دو چیز را
یا بیشتر را بر دو چیز بخش کند از عمار آن تقسیم خوانند چنانک

عنصری گوید

بدان کوی ماندست آن سیمین زنخدان   بدان خمیده چوکان زلفین جانان

یکی کوی کی از کافور کوبیست   یکی کوبی کی هست از مشک چوکان

٣ عنصری کوید

آن چه رو بیست از شکفته کردش اندر کلستان

وان چه چراره بیست خفته بسال و مه بر کل پنهان

٦ این قصیدها معروفست بتقسیم از اینسه وپیش از ین عمل

تقسیم از ین معنی کس نکفته بوذ   و بوذی کی باتفاق یکی بیت افتادی

مر شاعران بیشتر را کی از تقسیم بوذی   فاما قصیدهای مقسم

٩ پیش از ین نکفته بوذند   و اینا ذی و یجه بجنین صنعتهای بدیع

بدید آمد   و عجب اینست کی قصیدهای بزرکها دو بدیع نظم

کرده اینست   و از راه و طبع خویش نکفته است   و از انکی این

١٢ قصیدها میان اهل فضل ظاهرست و مشهور بیشتر باز نکردیم

فصل فی الجمع والتفریق

جمع و تفریق آن جامع بمعرو بیایذ لا محاله   و بوذ کی مذکور

٢٦٢

باشد و بوذ کی مضمر و بوذ کی مفرق زیادت صفت
باشد یکی از دو کی دیگر را باشد و بوذ کی خلاف صفت
هر دو را مفرق بوذ میان هر دو چنانک شاعر گوید ٣

مر تو هر دو از گل زردیم جز مرا زر نیم و تو از بوی
مر ترا بویم از ترا جویم تو مرا بین اگر ورا جوی

مر تو هر دو مجموع اند و جامع گل زرد و مفرق اختلاف ٦
صفت چیزی کی همی بینی و این قسم بدیع تر از اقسام این نوع
است چنانک مکی بخجیر به گوید

مر تو سخن چون توانیم گفتن مرا زبی دلی و تو از بی دهانی ٩

و بوذ کی جمع اندر بیتی بوذ و تفریق اندر بیتهای دیگر چنانک

قمری گوید

بوستان را با تو هم رنگستی و مرا کشته چون تو ١٢
تو مکر دیستی بسندی هم چون مرا از ابر دیگر

اندرین بیت جمع کرده است میان بوستان و میان مر بصفت

از اینکی و این مضمون بیت و تفریق بود اندر بیتهای دیگرست
اندرین بیت و اینست

٣ تو چنان تازه بابری و من چنان تازه بابر
جز که ابر تو دُرپاشست و ابر من دگر
ابر من هنگام تازی شادمان و خنده‌خند
ابر تو هنگام تازی سوگوار و دیده‌تر
٦ ابر تو گه‌گاه بارد وانچ بارد آب ناب
ابر من پیوسته بارد وانچ بارد سیم و زر
٩ ابر تو چون رفت نبود بهره و تمانی ازو
ابر من هر جا که باشد من زجودش بهره‌ور
تو بدانی خواند مدح ابر باران از هیچ
١٢ من نوید ابر مدح خویش برخوانم زبر

فصل فی الجمع والتفریق

از جنان بود کی شاعر جمع کند بمیان دو چیز و سخن تمام نبود

٢٦٣

وبیشتر چنین باشد و با این سخن تمام شده باشد ولیکن
وز تقسیم و تفسیر بوذ اندر مصراع دوم چنانک

٣ عنصری گوید

عجب دو چیز بیک چیز داذ یک چیزش ملک را ذ بیم تیغ او قرار و قوام

باز جمع کرد بیت میان قرار و قوام و تخصیص کرد باز هم
٦ قرار و قوام اند ولیکن بر یک چیز و آن ملک است واین
غریب بوذ و بیشتر چنان باشد که تخصیص کرد باز را بر دو چیز
تخصیص کنند و با بر بیشتر و از پس این چنین بوذ گفت

٩ چهار چیز بد و چیز داذ ایزد هم او بخلق زهد و امان و بدین صلاح و نظام

داذ جمع کرد بیت میان زهد و امان و صلاح و نظام و هر دو را
از این مجموعات تخصیص کرده تر یک چیز و از پس این بیت گوید

١٢ سه چیز را بگرفت باز سه چیز همه ز دولت امل و ز جود همت و تیغ سنان

دو چیز را همی کاست همی دو چیز دهد علوم را بدرجات و نجوم را حکام

بیوذ انی گوید

دو چیز بود بر دم تو ماتم و سور هم ماتم دشمنان و هم سور نسور

فصل فی التفریق و التقسیم

۳ چنان این قسم جز چنان قسم اول بود و از جمع و تفریق نیست جز آنک اینجا بجای جمع تفریق بود چنانک بخاری گفت

نیست نیکوی رخانت ماه ازیرای ماه بگرد رخت همیشه بتابد

۶ فرق کردیست میان ماه و میان روی مخاطب و بیان کرده وجه تفریق و اما جمع تفریق و تقسیم جملگی باید و مر بیتی بدیع کی جامع بود این سه چنان را و اگر کسی گفته بود مستوجب تفضیل بود

۹ فصل فی التنسیق الصفات

از چنان بود کی شاعر چیزی را بچند معنی صفت کند اندر یک بیت بیک نسق و اندر آن وصاف (تصرف) نیکو کند چنانک عنصری گفت

۱۲ شاه گیتی خسرو و لشکرکش و لشکرشکن بپایه بود از سه کشور ستان

هم او راست

ز بیم کردار تو بتر کی ز بیم گفتار تو خرد ز بیم دانش تو سپهر و ز بیم فرمان تو جهان

۲۶٤

هم عنصری راست

تو جهانی دیگری جوهر درنگ اندر فعال

آب نفع و باد صولت هم تو هستی هم چهار ٣

ماه طلعت مهر دولت زهره زینت تیر فهم

مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دماز

٦

هم او راست

کسی که بر هنر خویش ایمنی دارد شود پدید بروی دشمن خجسته بکار

نه ز همای بکار آیدش نه طالع گیر نه فال گوی بکار آیدش نه خواب گزار

روز نجات که خداوند شرق رفت بجنگ زمانه گشته مر اورا دلیل و ایزد یار ٩

ببینی آن سپه کوه صف و پیل صفت سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

مبارزانش بنیروی پیل و زهره ببر بپای آهو و کبر پلنگ و قد چنار

همه ستیز و ستمگیر و دست و تیر افگن همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار ١٢

بو العلاء شوشتری گوید شبی چگونه شبی آفریده از پولاد

برنگ کفر و برازی امید و هول نیاز نسیم مرگ و دم زمهریر و نفس سحر

خطیری گوید نخچیر پای و ماهی پشت و نهنگ سر

فصل فی مراعات النظیر

٣ چون گوینده جمع کند سخن اندر میان چیزهای که نظایر یک دیگر باشند بمعنی چون ماه و آفتاب و دریا و کشتی و لنج بدین ماند آن سخن را مراعات النظیر خوانند چنانک

٦ خسروی گوید

مرده بُدند زی ابر بر آورد بتن مسیحا بیمار جهان باد صبا داروی بیمار
تا ابر مسیحا شد و بلبل همه انجیل برخواند بر کوه بدین ابر زنار

٩ بنگر که چگونه جمع کرد بیت میان کوه و ابر و مسیحا و انجیل و زنار و اندرین بیت پیشین میان مرده و بیمار و دارو و باد و ابر

رودکی گوید

١٢ فلخنه بر پیروز شاه رودکی آورد زخمه فرو هشت زند واف بطنبور

بندار گوید

دو زلفکانش چلیپا شد و لبان عیسی رخش ز نور ملاحت شد و میان زنار

٢٦٥

منجیک گوید

چو زمن از آن زلف بلاجوی انبرای هم گونهء زاغ امد و هم پیشهء قابیل

۳

شاعر گوید

برو چلیپا و بانگ نبد ز ناقوس باز از عیسی و ابر جامهء زهاز

منجیک گوید

۶

ای نامهء افتاب ذی کیوان بتوام سخن و مشتری عنوان

فصل فی المدح الموجه

معنی موجه دو روبه بود چو شاعر صفتی از صفتهای ممدوح

۹

مانند کند بچیزی که آن نیز از خصال ستوده دو روی باشد از عمل را

توجیه خوانند و بلغا و فصحا این عمل را از جملهء غریب

صنعت دارند و بپارسی دو روبه مانند کنند چنانک

۱۲

قمری گوید

کفته نثار کند زر تیر حلیم چنانک هنر تن تیر نو کند افرین و مدح نثار

میود انی کوید

ای آنکه ربابیست ز بنیادی و اصلی جو نار که سپاهیست ز اکانی و مکانی

رودکی گوید

٣ تو بی که چو رو بچگی بنوکوفت نشیب چنانکه باد و سحاب و نه بنوکوفت فراز

قمری گوید

زنام تو نتوان آفرین کسیست چنانک کسیست نتوان ازنام دشمنت نفرین

عنصری گوید

٦

گشاده دارد برنا برش دو از ده چیز که از صفت کی نماند بجز بیک دیگر

دلش چو دریا نش و عشر تیغ چو طبع و رای چو روز و عمل چو قول و زبان چو زهره و بدره چو در

٩ فصل فی تجاهل العارف

و یکی از صناعتها با انشا خزاوه دبیست مثالش چنانک

رودکی گوید

١٢ تنت بک دجان بکی و چندین جانش ای عجبی مرد می نو باد ندیابی

عنصری گوید

ز دریا اگر آرزو دگر بود ز گوهر بود در یا پیشبرح کوی خداوند رادهان

٢٦٦

در زیر امر او بیش جهانش با جهان خوی اوست باد بخزانگان جهان پست با جهان

٣ ترا دیدنیست آخر بیت رودکی گوید

بسروست ازیرا بالا ما هست ازیرا رویه

زلفیست ازیرا چو کاز مالیست ازیرا چوی

٦ قریع الدهر گوید

زمینا پر ستاره گشتی از گل ندانم کاسمانی یا زمینی

عنصری گوید

از نگشت امیر و تیر عاشق خمید باشد گوز پشت

ورنه می خورد بیست چشمش خیره باشد پر خمار

عنصری را اندرین معنی طریقی روشنیست واندر قصیدهای خویش

١٢ ازین نوع بسیار بیارد ولیکن بدین قدر اختصار کردم

فصل فی الالتفات

پارسی التفات از پس نگرستن بود چون شاعری بیتی را بگوید واندرین معنی

بمعنی برود ازرا التفات خوانند وبیشتر معنی امیرالمومنین هنر گوید

که اتفاق رفتن کوینده بود از مغایبه بمخاطبه چنانک

روذکی کوید

۳ جرا زکی مستی عشقت شراب مستی بست
همین ملامت بس است ای نهر بلا خرسند

منجیک کوید

۶ خرم بهار خواندم عاشق ترا که تو لاله رخ وبنفشه خط و یاسمن تنی
ما را جگر بتیر فراق تو خسته گشت ای صبر بر فراق بتان زینک جوشنی

فرخی کوید

۹ تکذرتا سبذی بسیاه از روذهای کژ قیاس
ژرف دریا بوذی اندر جنب آن هر یک قلیل
بس شگفتی نیست گر بی ژرف دریا بگذرد
لشکری کو را ابوالقاسم محمود دریا دل دلیل ۱۲

ابن کعب کوید

کاشکی تنم باز یافتی خبر دل کاشکی دلم باز یافتی خبر تن

۲۶۷

کاشک مر از تو بپرسیمی بسلامت ای فسوسا کجا توانم زیستن

فصل فی التأکید المدح بشبه الذم

٣ معنی وی استوار به مدح بود بچیزی که ظاهر آن لفظ نکوهش بود

و این معنی را از جمله بلاغت شمرند و مثال این چنانک قمری گوید

همی بعز تو نازند دوستانت ولیک بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

٦ رودکی گوید

بزلف کژ ولیکن بقد و بالا راست بتن درست ولیکن بچشمکان بیمار

عنصری گوید

٩ رفیق عزم ولیکن بحمله دشمن حزم درست رای و بکار آمده بکر و بفر

قمری گوید

مهار بیشت کشیده صف ولیکن برکشیده کین

١٢ نهار بیشت کمر بسته ولیکن برگشاده لب

عنصری گوید

گر چو سندان زمی کنی مر موم را بالعزم خویش

موم را در زیر حزم خویش چون سندان کنی

فصل فی ارسال المثل فی البیت

وبکی از جمله بلاغت انست کی شاعر اندر بیت حکمتی کوید آن براه مثل بود

۳ چنانک عنصری کوید

کناه دشمن تو نیست جوهره کشتن بعفو تیغ تو در عفو از شمایل حکمایست

عجب مدار ز من کر مدیح او کویم کی هر کی کوید جز من مدیح او کویایست

۶ زفضل مخبر و منظر بر او کواه بس کن کی آشکاره مرد از نهان مرد کواهیست

بسیار آب وکیا خیزد از فراز دلیست ملی دل الخا کبرد فراز کاب وکیاهیست

مدار نام نکو کرد فعل نیک بود کی فعل نیکو فضلیست و نام نیک کواهیست

۹ شهید کوید

عذر با همت تو نبود از خواهش پیش تو خامش و ز باز کوتاه

همت شیر آزاد بلند تر بیشه کی دل آزار باشد از روباه

۱۲ قمری کوید

زلفت همی بپیچد و با من بدی کند شکفت اکر بپیچد هر کی او کند بدی

فصل فی ارسال المثلین فی البیت

۲۶۸

معنی این فصل چنان بوذ کی شاعر مصراعی بکویذ یا بیتی و ابتدا
بیت حکمتی کویذ کی آن حکمت مراه مثل بوذ چنانک قمری کویذ
بهتر دولت پاینده نباشد بسوی بر دولت ار باشد پاینده کی یابی بهنر ٣

ابو الحسن اغاجی کویذ

نازنا کی بی هنر از متوکی فجی زل نهمت بتر از زل بیناز
هر کی بشناخت باز بیز نرمانند زوذ بی نیز ماند نیز اندران ٦

ابو الفتح بستی کویذ

نه هر کی نغی دارد بحرب ملیز رفت نه هر کی دارد باز هر زهر باید خورد
٩

روذکی کویذ

نبیره بسی شمر دسیتو خورده کر بینی جایی که در دکسان برد کرکس خوار تبینی

ابو العلا ششتری کوبذ

خلق شود زنشیبی در از خلق مرد کی که کرد نجوزد بر ماندات غدیر ١٢

فصل فی التفسیر الخفی

معنی این فصل چنان بوذ کی شاعر مصراعی و بیتی کویذ و ابتدا

کفته قسمی خود بیارد دمادم بی تفسیر و باز آن اقسام مبهم

را بمصراعی دیگر شرح کند مرموز و طریق شناختن وی

۳ چنان بوذ کی هر قسمی از اقسام بیت اول برابر قسمی کی بتو

مقابله روی باشد از بیت آخر برابری تا معنی پدید آید

و بوذ کی ابن اندر دو بیت بوذ و بوذ کی اندر یک بیت بوذ و

۶ بوذ کی بمصراعی اندر بوذ چنانکی بدایشان خنکتر شرح بیت

اندر وصف لشکر عنصری کوید

همه تیغ کینشان زبیر خانش مرد دل جنگجوی و بسیج نبرد

۹ همی نوختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند

یعنی کی نام کبر نوختند و بیر خانش همی تاختند جنگجوی همی

سوختند بسیج نبرد همی ساختند و اندر سبیل تعا

۱۲ بآخر بیت قصیده قمری کوید

کلاه و تخت و بنا و بعا و دولت و عز ز برق و زبرت و بیش و پیر و بیر و بسیار

محمد عبده کوید

۲۶۹

چنانکه نیست نگاری چو تو بگر نبود چو من صبور و چو من زار زار بر تو کی
نزا و من زهی و خواجه را کسی بجهان بحسن و صبر و بنحاوت ندید همتای

۳

فصل فی التفسیر الظاهر

این فصل هم چون فصل پیشین است ایراکه تفسیر این آشکار است
و تفسیر آن نهفت چنانک عنصری گوید

۶

بابند و باگشاید و با بستاند و باده
تا جهان بر پای باشد شاه زاین باد کار
انچ بستاند ولایت انچ بخشد خواسته

۹

انچ بندد پای دشمن انچ بگشاید حصار
احمد منشوری گوید
بدست و تیغ و جام و جاز مبا سای از جهار این
چنانکه نامه و فتح و نیا سابد همی زهر
بدست از چنین بخشید و تیغ از کینه آهختی
بجام از باده روشن بجاز از مدحت شهر

فصل فی اعتراض الکلام فی الکلام بعد التمام

معنی وی چنان بود کی گوینده ی سخنی آغاز کند و پیش از آنک معنی از تمام

٣ شود سخنی دیگر معترض شود دیگر آن در میان نخست چنانک اهل فضل

و اصحاب آداب این عمل را بغایت بستوده اند چنانک عنصری گوید

صلاح بنده ی مخلص کی دایم افزون باد و آن کسی کی همی نفی جست نتوان کم و کاست

٦ بپیش از آنک معنی سخن تمام گشتی سخن دیگر معترض گشت بدان دو میان

و آن دعا است

زینبی گوید

چه خواهد ز من عشق آن ابلهک نفسی کی دارد چنینم بتیز سوکوار بی

وای بود

٩ فرخی گوید

ای زلف دلی نماند جز تافته ی کان را بکر فتنت تو نشتافته ی

امروز بکی دام دگر بافته ی جانا ز دلم مگر خبر یافته ی

١٢ فصل فی کلام المحتمل معنی الضدین

دیگر از جمله ی بلاغت و صنعت بدیع اینست کی گوینده ی سخن سخنی

المحتمل

گوید کی از دو معنی احتمال کند چنانک عنصری گوید

٢٧٠

و

ای بتر پسر خوبا ز جهان بر سر جنگ   ببود هفت ذرّه نماید خرچنگ

این سخن را بدو معنی اقتضا کند چون تامّل کنی و مدار این چنین سخن

بر لو بنده‌ی قصیده هم از فراخی حدّ بُد و هم از تنگی هم عنصری گوید ٣

روسپی را همی نسبت اندر زدن   شاد باش ای روسپی زن نسب

معنی ضد بد چنان که اندر مثنوی عنصری گوید

سخن مر سری را کند تاج دار   سری را کند هم سخن تاج دار ٦

و سخن را این نا تر هست کی یکی را بجاه رساند و یکی را بچاه فکند

عنصری گوید

دو را و آب چشمه دو را و آب جوی   که زنجه نبود دو را و آب جوی ٩

حکیمان از آن فرا گفته اند که بسیار را اجمالی باید که مقصود سخن را

آراسته کرده اند بنقط و اعراب تا از ندامت رسته باشند

فصل في التعجب ١٢

و یکی از جمله‌ی بلاغت آنست کی شاعر سخن را از محل آشنایی چون بیرون نف

کند و بمحل بیگانه ثابت کند یا چیزی را که کند بجای که از جان

بدار خبر معروف بود و موجود و بجایگاه مخالف نباید

یا چیزی را بی سبب ثابت کند و مانند این بر سبیل تعجب بود

٣ چنانک عنصری گوید

نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارتنگ شد
نیست آزر باد پس چون باغ ازو شد بت نگار

٦ چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی
بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد نگار

بیش از این گر کلاب آمد همی و اکنون نگر
٩ کز گلاب آید همی گل تا دمیدست ابر روی نگار

قمری گوید

بگاه خنده نمایی همی دو صف گوهر نه آنست گوهر چشم منست گوهربار

١٢ عنصری گوید

نیستی دیوانه پروانه چرا عاشق همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

٢٧١

قمری گوید

آلوده آتش رخش چو لاله و نیلوفر زد مشک چرا ز دود بسوزد همی در آمیزد از

فصل فی حسن التعلیل

و این چنان باشد کی شاعر چیزی را صفت کند چون بهار و باد و ابر و مانند این مر آن چیز را معنی و صفات بسیار باشد آنگه شاعر بعضی صفات او را بعلت بعضی اثبات کند و اندر آن وصف تصرف نیکو کند چنانک قمری گوید

زبهر آن کی همی گرید ابر بی سببی همی بخندد بر روی لاله و گلزار

عنصری گوید

زبی قراری زلفش بمانده ی بعجب نه او بطبع چنانست از شگفت مدار
بی از طپیدن دلها اندر او بسته چنان شدست کی نتواند او گرفت قرار

فرخی گوید

روز نبرد رخش تو بیخ مر آتش او فتاد آتش ز بیم رفت بسنگ اندرون نهان
اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی ز اسیمه گردد و نشود اندر جهان جهان

فصل فی الاستدراک

واین چنان بوذ کی شاعر بیتی را بنا کنذ اندر مدح کی اغاز بیت
٣ بشنونده را هجی نماید پس هجی بوذ واز اغاز وی بوی مدح ایذ
چنانک رودکی کویذ
اثر میر نخواهم کی بماند بجهان میر خواهم کی بوذ مانده بجای اثرا
٦ شاعر کویذ
اندر کنج و بر بوم ای طرفه زنی در خانه نزاو در قدح روشن می
بیرون رکشتم و پای کشم هم در پی از پای نو موزه و ز پنا کو نو نو خوی
٩ عنصری کویذ
سپهسالار لشکر شاه یکی لشکر شکن کاری
شکسته شد از و لشکر و لیکن لشکر ایشان
١٢ ابو الحسن اغاجی کویذ
مرا فضیلت بر خویشتن نوانم دید ولیک فضل نامردمیست و بی خطری
وهم ازین باب نوعی هست کی بر سبیل طنز کفته اند وآن چنان بوذ
٢٧٢

که چون بشنوی پنداری که از کنایت کرده عذر همی خواهد باز با آخر
پدید آید که مقصود شوانیدن بوده است مثالش چنانک

۳

منجیک گوید

ای خواجه مرمرا بهجی قصد تو نبود
جز طبع خویش را بتو بر کردم آزمون

۶

چون تیغ نیک کش بسنگ آزمون کنند
وز سنگ بود بقیمت آن تیغ رهنمون
نیک که چگونه آشنا وار اندر آمده است و بیگانه وار بیرون

۹

شده است دیگر گوید

قلم منت بهجی کردم و مرا گاه نیم زده هزیمت و زکردم بستر کارد بانش
نبد بر پای نهادم منتو سپه کردم روی وز در آز آن کفانیده همه تشریف و میانش

۱۲

فصل فی العکس

پارسی باز کردن بود جز الفاظ و کلمات بیت را باز کرد اند و لفظ
آخر را لفظ اول کرده اند آن را عکس خوانند و بود که این عمل

اندر همه بیت بود و بود کی اندر همه مصراع باشد و این
عمل چون اندر بیت بود کامل خوانند و چون اندر مصراع
٣ بود آن را مخرج خوانند یعنی کی ناتمام و نکوتر آن کی کامل باشد
و عکس کامل و مخرج بر دو قسم است و یک قسم را متهادی
خوانند و این آن بود کی معنی الفاظ بر نگردد بباز گردیدن و دیگر
٦ را مجری خوانند و این آن بود کی معنی دیگر گردد و آن بیتها
کامل و مخرج قول عنصری گوید
اگر جو باشد شها همه جهان با اوست و گر جو با او باشد همه جهان شهاست
٩ جامدی گوید
تن نه همی باشد آگه ز جان جان نهی باشد آگه ز تن
و اما عکس کامل متهادی اینست کی شاعر گوید
١٢ باربت دارم و ز ایدر بروم بروم ز ایدر رویت دارم بار
و اما عکس مجری متهادی اینست عنصری گوید
بوسه بدهد مارا ار بدهد بوسه غمگین دل مارا دارد دل ما غمگین

٢٧٣

آنرا یاد کردم کی عکس الفاظ است اما عکس حروف آنست
کی باول یاد کردم اندر فصل مقلوب

فصل فی السؤال والجواب

۳

و یکی از جمله صناعتهای شعر آنست کی شاعر بهر بیتی سوالی
و جوابی بگوید یا بهر مصراعی چنانک عنصری گوید

۶

هر سوالی کز آن لب سیراب　　دوش کردم همه بداد جواب
گفتم تو خور بشب نتابد دید　　گفت پیدا است شب بود مهتاب
گفتم از تو کی برده داد مهر　　گفت از تو کی برده دارد خواب

۹

و بود کی بیتی اندر بیتی چهار سوال و جواب بود چنانک گفته اند

دل کو　بستد　بجی　بلب　کی　پیروز
تا چاه　بلی　کجا　بزره　کی　امروز

۱۲

و بود کی سوال کند و جواب خود دهد چنانک غضایری گوید

نسیم دوش لفنر او بگذرد　　بو آمیخته با نسیم صبا
چو گو میز گو میز چون بگذرد　　الا یا نسیم صبا مرحبا

منجیک گوید

هرکه بدو بنگرد چه گوید گوید ماه متوّج شد و سرو ممنطق

٣ **فصل فی الکنایة والتعریض**

و یکی از بلاغتها کنایت گفتنست و آن چنان بود که شاعر چیزی

گوید بکنایت چنانک عنصری گوید

٦ چو دیده باز گشاید فراز باید مرغ   چو لب بخنده گشاید ببرد

فصل فی الالغاز والمحاجات

و دیگر از جمله صنعت لغز گفتنست و آن خوش بود نیز

٩ امتحان طبع و آزمودن خاطر چنانک شاعر گوید   امیری

دیدم دو هفته ماه و ز دیبا بر او سلب

از دو رسن بکر بستم و ماندم در او عجب

١٢ گفتم چه ماهی ای بت گفتا کریم را

بنگار با شکوفه و نامم بکن طلب

منجیک گوید   کشتی

٢٧٤

تا کی گویی مدار غم بر گشت   چار و دلم غم ز گزیده و بر گشت
چیست یکی ماده کی بی ترپیشت   روزی ده ره بزاد و آبستن گشت

ترکمان   شاعر گوید   ٣

تیری و کمانی و یکی تفتر نشانه   بنگار و بپیوند بسو فار یکی تیر
نام بت من باز شناسی بنماید آن کی بخویشی جز او نیست   مکشمیر

آپستین مدر   امیر علی پور تکین گوید   ٦

بیشم آمد بامدادان دلبر از راه شکوخ
با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ
اسپستین بگرفتمش گفتم کی مهمان من آی   ١
داد بوسیده جوابم موزد و لخیر و کلوخ

هم او راست   فرزند

بیزم آمد آن دلربای ترد رکاخ بسیاه بسلطان بوشیده و کلاه بشاخ   ١٢
بمن شرم نکه کرد و زاه را ابر تافت عز الهی کز بر بورنکی بود کستاخ.
بگفتم او را ای بت فدای روی و مرو کی من بروی تو بینم همی جهان فراخ

ولرخوهی که برانی مزاحمه انجای برو بنازی بکن نخست کیز با اجتماع

هم او ز اسپت   مسعود

۳ چو نامش بپرسیدم از نار و لبز   بدامن جو بر خاست دامن بسوذ
ندانستم از وی بنانسبه جواب   که دانش بیربط بپوسذ زجی بوذ

شاعر چو بد   بوسعید

۶ از صفات چرام یکی دا   با شکوفه بجرد و مصحف کن
چو زید ابی که آن مصحف چیست   ضد او ز انو نقش بر کلف کن
بوذ زی ذال پس او بیکار   عرب ابن زیجم مولف کن
۹ این بوذ نام آن نگار بدیع   چون نخواهی چنین مصحف بکن
و دانستن از جرام بجبر بتوکبر مصحف بخبر بوذ و بخبرا
ضد به چه بوذ   بوذ راجون ذال بیفکنی بو بوذ و عوب
۱۲ ابن زیجم مولف کردن یعنی بوباتیبیست   و بسعد نازی نام

بوسعید مانند

فصل فی التضمین

پارسی تضمین نها کردن بیت بوذ در سخن که معنی آن بیت بیت دیگر

۲۷۵

بند این چنانک عنصری گوید

اگر شمشیر و گرد لشکر تو　　بخواهد روز جنگ و روز پیکار

٣ یکی دریا کند صحرای آموی　　یکی صحرا کند دریای عمان

معنی بیت اولین بیت آخرین پدید آمد　　و تضمین بر وجهی دیگر

اینست کی شاعر ابیاتی شعر از شعر دیگران خوش آید و آن را

٦ میان قصیده خویش اندر آرد بر سبیل عاریه نه دزدیده و رسم

این عمل آن بود کی شاعر از نخست بگوید کی این بیت از کسی دیگرست

با نام و کنایت و اشارت چنانک محمد عبده گوید

٩ بیاد جوانی همی مویه دارم　　بدان بیت بوطاهر خسروانی

جوانی به بیهوده یاد آرم　　دریغا جوانی دریغا جوانی

فصل فی المسمط

١٢ مسمط گروه گروه کرده بود بدین جایگه معنی وی چنان بود

کی شاعر قصیده‌ای گوید و هر بیتی را از وی چهار قسیم کند

یا بیشتر همه قسمها برنگ و زن تا آخر قصیده و همه بسجع

تا آخر بیت مگر نخست قافیه که برابر بود و بروی خلاف

چنانک کسایی گوید

٣ بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله ما و خروش و ناله

کنجی گرفته تنها و بود که اقسام بیت بتقطیع زیادت

از بر بود که یاد کردم چنانک منوچهری گوید

٦ چیزی بو حرا اند که هنگام خزانست

باد خنک از جانب خوارزم بزانست

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست

٩ گویی که بکنی کارگه رنگرزانست

دهقان بتعجب سر انگشت گزانست

کاندر چمن باغ نه گل ماند و نه گلزار وجند از کی خواهی زیادت نوازکنت

١٢ فصل فی الموشح

اشتقاق موشح از وشاح بود و وشاح گردن بند بود و این آن

باشد که شاعر سخن را حرف حرف با اول بیتهای قصیده

٢٧٦

اندر این زمانه میانه شعر بویکی را ایشان جز آن حرف پراکنده را
جمع کرده این سخن نام کردند و این بیشتر بقصیده ها اندر آید
و بدین جایگاه قصیده او دیگرانی بود ولیکن از بیتی چند ٣
چاره نباشد و خردمند را از اندک بسیار دلیل کند اما
امثال موشح دو ده بود چنانک موفری گوید

دل دزد و دل از پای مرا ز پیش تو به بسر ٦
کاورد عمر من رنج غم هجر تو زبیشتر
زیبی نه از عشق تو من کی بیال و ماه
شو صبر خود فرو من و غم عشق من بخر ٩
با جان بچنگ عشق سپار و مجوب جنگ
با باقه کز نو جاز و دل و بر خود نگذر
آری کجا فروغ دل و جان بود چو تو ١٢
چاره نباشد نه ز غم جان و دل بسر
و این قصیده دراز است ولیکن از درازی و گرانی صبا نکردم

ودیگر بیتها برین قیاس بر وزن باید

فصل فی الملمع

٣ دیگر از صناعتها السیت کی شاعر قصیده ی بگوید بیتی پارسی و بیتی

تازی بیک وزن و قافیت نه بر سبیل ترجمه چنانک شهید بن الحسین

ینوی بجیشی ثم یخفض الصبرا — فدنه نفسی نواه قد یسفرا

٦ ترجمه

دانه گر وی بمن همی چی رسید — دیگر باره ز عشق وی خبرا

امانوی وجنی من عصره — وسابلا کالجمان مبتدرا

٩ ترجمه

جو بینم باجوج باید دلمن — کی باشدی عمره کاشتر اسیرا

فصلی حلمی وحاسی جیدی — ومن یطیق القضا والقدرا

١٢ ترجمه

وکو بدانیش کی دل بشود — نکرد می بتر زه بلا کجذرا

شاعر گوید

٢٧٧

مقتدانا بالحسين ما انا عجب ‏ ‏ بجهلم انی من هواه فی تعب

هر چند کفتم عشق انهار نکنم ‏ ‏ بو صبر من بدن بیدن کانش سلب

ابو قصیده در از بیت بدن قید و ختم اولدم بو بك مصراع مانك

بودر و بلکه بابا بی خبار که کفته اند شاعر که وید

نهانی من ازانی حول بابه کی اوله میو سید بی حی کزیدی

بکفتم کفت بر کزاین خردمند ‏ ‏ على الکید اونجک کم نکیدی ٦

فصل فی المجرد

و بلکه از جمله بلاغت ابنت که شاعر و دبیر بینی جید ار قصیده

و نامه بیرون کند و این عمل بیشتر ایدر اناك بهار سی ایدا ٩

کی پارسی را حروف اید کسیت و هم کلمات و الفاظ جانك

جنین ابیاتی کوید بی الف

زلفین بو شکسته و قد صنوبری ‏ ‏ دیدی ور لف جعدش و خط عنبری ١٢

بو لب عقیق و زیر عقیق دو رسته در ‏ ‏ نو کیر دو چشم و زیر دو نرکس کلاطری

چشم دو زلف و دو رخ جمله مشعبند ‏ ‏ و زیند و لو لف نه همه سحر و دلبری

چاید بوبن شد آن نکه کر بکوه و دشت	جمند کونه کل شکفته بهر سو کی بنکری

پسرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد	نوروز کونه پر کل صد برک زرکری

۳ خیره شود دو چشم کجون بنکری بدو	کوئی که بکذری بر هر ده کی بکذری

نبکر که الف بدین نیکوئی طرح کرده اینست کی هیچ اثر تکلف اندر

وی پیدا نیست والف از حرفهای دیکر باز بسته نیست

۶ فصل فی المقطع

و یکی از صنعت مقطع گفتنست چنانک شاعر گوید

ای دل از آرزو به وی داری	زاری از درد آن دو رخ زاری

۹ روی زرد و رخ دو رود روان	از روان زاری و دل از آن بی

از دل آرام درد آن رخ او	زاری و وی داری از درد آزی

و یکی مربع تر بر آن در چهار کانی بنیت اول یکان یکان حرف

۱۲ و دوم دو گان و سیوم سه گان و چهارم چهار گان چنین

برهانی گوید

ای آرزوی روان روانی زاد	تر مرحبا توخاطر صابر کوهر

۲۷۸

بنشست بسبه بسبه شکر کخ هنر   لشکر شکنی بکین محمد بظفر

و مانند این بسیار گفته اند   و لیکن بیشتر آنست کی تکلف از

٣ وی زد نو بوده است   و شرط این ابواب آنست کی هرچند

سخن سهل تر و بی تکلف تر نیکوتر خاصه کی بطبع مطبع گفته شود

فصل فی الموصل

٦ و از جمله صناعت یکی آنست کی لفظی بود سخن پیوسته کی اندر وی

هیچ حرف معطل نبود جز واو و دال و الف و آنچ بوی

ماند چنانک   شاعر گوید

٩ بس کی غم عشقت صعبست بیر عشقت کشتنیست نکشتنیست کبیر

فتنه منم خسته بسته منم   عشقت بپیشست بیستم عیبپیر

بیکجا چنین بود

١٢ بسکغمعشقتصعبستبیر عشقکشتنیستنکشتنیستکبیر

فتنهمنمخستهبستهمنم عشقتبپیشستبیستمعیبپیر

از وی بیرون آید مصراع چنین جز ما ز کتابی و دیگرها نیز هم برین گونه
است

فصل فی المصحّف

معنی وی آن بود که شاعر دو بیت سخنی گوید که بنقط و

٣ اعراب ان سخن مختلف بود. و بحروف یکسان باشند

و این از جمله بلاغت دارند چنانک شاعر گوید.

عزّی بجنبی و بکلّ و کلستان بدر عمّار بیسری و نکو بیار در سیغر

٦ این بیت را چون مصحّف کنی لون دیگر گردد چنین

غُرّی بجنبی و بکل و کلستان زیدر عمار زیبتری و نکو بیار در بیغر

و بتازی گفته اند چنین مصحّف

٩ هو الفواد بزوجه واجبه وابنه ابن رابنه و ذا نی

هو الفواد بزوجه واخته وابنه ابن زانیه و زانی

فصل فی المکرّر

١٢ و یکی از صناعتها آنست که قافیهٔ شعر مکرّر بود یعنی دو

باره مثال این چنانک منجیک

مامی بخواب شنیم ز در دوش جام جام جور تو بیامد بپیش ما بد بهم خام خام

٢٧٩

ادادِم اندر وز نیاز نی کسی نماند کوز اهجی بکردست منجیک نام نام

فصل فی المدور

دیگر از بلاغتها اینست کی شاعر مر شعر را مدور کوید ٣

چنانک از هر طرفی که آغاز کنی معنی دهد بوزن شاعر کوید



٦

فصل فی المربع

٩

دیگر از بلاغت اینست کی شعر مربع کوید چنانک اول را بدور وی بر بر

لفظ و معنی بتوان خواند چنانک شاعر کوید

١٢

از فرقت :: از دلبر :: مز دابم :: بیدارم

از دلبر :: کز عشقش :: با دردم :: وبیمارم

مز دابم :: با دردم :: بی مونس :: وبی یارم

بیدارم :: وبیمارم :: وبی یارم :: وجز زارم

فصل في الترجمه

و یکی از بلاغت ترجمه کفتنست و بهترین ترجمه آن بود که

٣ معنی را تمام نقل کند و لفظی موجز بلیغ چنانک

بحتری کوید اندر صفت قلم

له حد صمصام و منبت حیة   و قاتل عشاق و لون حریر

٦ ترجمه

تیزی شمشیر دارد و روش مار   کالبد عاشقان و کونهٔ بیمار

هم او کوید اندر جام شراب

٩ یخفی الزجاجة لونها فکانها   فی الکف قائمة بغیر اناء

ترجمه

اندر قدح بکف نه پیدا از آن   بر کف بیست بی قدح ایستاده

١٢ شاعر کوید

ولو تری کفه علی فمه   رایت شمسا یقبل القمرا

ترجمه

٢٨٠

کوثر دهن نهاده تو دجام بر نبید کویی ستاره تو هه دهد ماه را همی

اعشی گوید

٣
فانت وفي الصدر صدع له كصدع الزجاجة ما يلتئم

ترجمه

جز آبگینه ریزه زشد اید دل از غم او که هر چگونه بپیازم نگیرد او پیوند

٦
دیگر گوید

الشيب له ولده از بقا رقني اعجب شيء على البغضاء مودود

ترجمه

٩
پیری زاید شمن دارم همی هیچ نخواهم که شوم زو جدا
ای عجبی هرکز دید کسی کو شد بر دشمن خود مبتلا

بونواس گوید

١٢
يهفي على فتية ناد منتهم زمنا مثل الشياطين في دير الشياطين
مشوا الى الراح مشي الروح وانصرفوا والراح يمشي بهم مشي الفرازين

ترجمه

بدیع چون یاران من بیرنائی که بود مجلسهای رفتی تا ذیبا
چون رفتی زخ رفتار ما مجلس لهو و باز گشتی رفتن چو رفتی فرز نبا

٣ شاعر گوید

فان تک قد عزلت فلیس یزری فان العزل غایة کل والی
فلا یحزنک صرفک عن قضاء فانک ما عزلت عن المعالی

٦ ترجمه

عجب نی گر تو معزول آمدی باشد این سخن منکر بمعقول
اگر معزول گشتی از ولایت نه ای از ناز مردی هیچ معزول

٩ **فصل فی الترجمة الاخبار والامثال والحکمه**

یکی از جمله بلاغت اینست کی شاعر بیتی گوید کی آن بیت بمعنی
خبر پیغامبر صلی الله علیه درآید و یا بمعنی مثل یا بحکمت معروف

١٢ چنانک مختاری گوید

اندر قول پیغامبر صلی الله علیه وسلم
من اصبح آمنا فی سربه معافا فی بدنه وله قوت

٢٨١

یومه وکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها

ترجمه

هرکرا بهره کرد ایزد خورد　دانش و امن و تندرستی و خورد　۳

زین جهان بهره بی نیازی یافت　کو مکن درد بیش فضول مکرد

کار زور آکر آنه نیست بد بین　آز را خاک بیز دامن کرد

قوله علیه السلام　۶

انا لنجد فی اموالنا ما نجد الحلاوه ولکن نصبر

ترجمه

الم یابند از چیز و از جواد　ولیکن صبوری کند بر الم　۹

قوله علیه السلام

لا یلسع المومن من جحر مرتین　ترجمه

هرکرا مادر سپوز اژدهای یکبار گزید　گوید کر باره گزد وی ز درد ار بود　۱۲

من عرف نفسه فقد عرف ربه　ترجمه

خویشتن خویش را بدان بدرستی　تا ملک خویش را بدرستی بدانی

مثل

تا هلاک آمد و قیمه لقیمه ترجمه

٣ هرکه دانست قدر و قیمت خویش از هلاک او همیشه بیزارست

مثل

حیلة من لا حیلة له الصبر ترجمه

چاره کار بی که چاره نیست مر او را نیست جز اهستگی و خاموش بودن

٦ رب فتنة تعرست من لحظة تو

بس بلا کان بندهٔ امد نیست وان بلا را بکی سبب دیدار

کاند بر تو دان مثل ترجمه

٩ نیک امکن تخم تا نیکی رو بد تخم اکلن بد همیشه خار انبو بد

دیگر

تفکن همواره تو از تخم نیک ان که بذری کشت نه نیکی دروذ

١٢ فصل فی التقریب الامثال بالابیات

دیگر از جمله بلاغت مردم انست که تقریبهای افسانهای عجم وابیات

قرآن نشنا بد تو ثقت خویش چنان که گویند هرج کی خوذ

٢٨٢

يعني ايزافيسانه نوذ بكسنف بقول خداي عزوجل

فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال

٣ ذرة شرا يره افسانه

بذكرذ ادبذ انبسن بوذ قوله تعالى

وترى الظالمين مشفقين مما كسبوا افسانه

٦ اوميذ نبوميذي اندز بينت قوله تعالى

حتى اذا استيئس الرسل وظنوا انهم قد كذبوا جاءهم نصرنا

افسانه اهرزا باهن مى بد قوله تعالى

٩ وكذلك نولي بعض الظالمين بعضا بما كانوا يكسبون

افسانه سيك زابزنند بوذ بند كيرد

قوله تعالى

١٢ فجعلناها نكالا لما بين يديها وما خلفها وموعظة للمتقين

افسانه ازسخن حرب زو عزنيدود

قوله تعالى

لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف
افسانه   هر کو سپندی را بپای خویش او ببرند

٣ قوله تعالی

ولا تزر وازرة وزر اخری وقوله
وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه افسانه

٦ کو بنو کار دخنای کن تا خدای کار تو کند قوله تعالی
اوفوا بعهدی اوف بعهدکم افسانه
بکن فرما بی خوذ نکنی   قوله تعالی

٩ اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم افسانه
خوذ کرده را درمان نبوذ   قوله تعالی
وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون افسانه

١٢ هرکه بکشت مرد بکشندش مرد قوله تعالی
وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله افسانه
هر کجا که روی کذرت بر منیست قوله تعالی

٢٨٣

ان ربك لبالمرصاد افسانه

مرغ ملعون بر درخت بر درخت ملشوم نشیند قوله تعالی

هل انبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل افاك ٣

اثيم افسانه مرا بدين دادم آنچ كرفتى

قوله تعالی

وكلمه قال رب ارنى انظر اليك افسانه ٦

كند پير خورد ى بر نحت كفت مرا نان خشك ارزو نيست

ونيز كويند روباه بالون سبز كفت مرا نرسى نيسا زد

قوله تعالى ٩

واذ لم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم افسانه

خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن افسانه قوله

ودوا لو تكفرون كما كفروا فتكونون سواء ١٢

افسانه اسب را با بار عقبه چو دهى سود ندارد قوله تعالى

يوم يأتى بعض آيات ربك لا ينفع نفسا ايمانها

وقوله تعالى فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده

وهمانند این بسیار توان یافتن ولیکن از ملامت کتاب

٣ بشکوهیدم و فصل را بدین جایگاه ختم کردیم

فصل في معنى ابيات بالايمان

ویکی از جمله صناعت اینست که شاعر بیتی گوید که معنی وی

٦ نزدیک بود بمعنی قول خدای عز وجل چنانکه در محکم کتابست

قوله تعالى منها خلقناکم وفیها نعیدکم

رودکی گوید

٩ چنانچه خواهی سرشتی بزیر خاک شوی

شان خاک و نواید زمیان خاک ابر

قوله تعالی

١٢ انک میت وانهم میتون ترجمه

هر کرا زنده همی باید رفته شمرش هر کرا مرد همی باید مرده شمرا

قوله تعالی

٢٨٤

وَمَا تَدْرِي نَفسٌ بِأَيِّ أَرضٍ تَمُوتُ ترجمه

مردم علم جهانبان بدرستی داند جز و زمرگ خویش بی خبر اند

٣

قوله تعالى

اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة

ترجمه

٦

از مرگ چاره نیست مکر بامانه خود داد بود باید و خود داورد

ار مرنشوی بکنبد کرد بده چنکال او شود رسید انهرد رد

قوله تعالى

٩

افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون

ترجمه

تو بی بادی افرید نترا جز کی بیهوده چو بیت دراد

١٢

باز کشتنت بسوی بر دانیت چند باشی اسیر از ونیاز

قوله تعالى

بل یرید الانسان لیفجر امامه منترجمه

زبد کابی درار خواهد مرد   از بی جفت و خبز و ان بی خورد
تا مزه بیشتر تواند یافت   تا بزه بیشتر تواند کرد

قوله تعالی

وَلَو يؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها ترجمه
نماندی کسی زنده بر این زمین کس اگر ما ز بکردی بکینه کرداری

فصل فی حسن السؤال وطلب المجاوزه

و یکی از جمله بلاغت اینست کی شاعر سؤال خویش اندر شعر
بیذ انکند و اگر چاره نباذ مضمر بگویذ تا بس سحر ار باشد
داند بصفت و لفظ و معنی چی گفته اند حسن السؤال نصف
المعروف یعنی سؤال خوب نیم از عطا است چنانک

ابو الحسن اغاجی گوید

دو چشم عبرتم از قدرت تو خیره فراز   دو گوش فکرتم از چند بسال مانده زبند
گناه چند کنم چند عهد تو شکنم   بزرگواری تو چند و ابرو وفای تو چند
کنون چرا با عاصیت با گناه کران   بپوی تو امید و امید آن خلق کند

٢٨٥

نه محنتی و نه دردی نه سختی بست براو کی روزگار چو شهد است و زندگانی قند

ابو الحسن اغاجی گوید

ادب مکبر و فصاحت مکبر و شعر ملیح نه مرغ بیم و شاه جهان غریب نواز
و دو بیتها هست اندرین باب کی برسبیل طیبت گفته اند و لیکن نکت
مرکبست کردن و رضای ممدوح را و از آن جمله یکی اینست
کی گفته اند

شه را سخن مرا شنود باید   وز دوره یکی نمود باید
مرا بر جی نشینم اگر بیایم   وایدر چی خورم چگر بود باید

شاعر گوید

میرم برود من زی باشم   با او بروم و یا بباشم
ار گوید رو و بر جی نشینم   ور گوید با تو ازچی معاشم

عنصری گوید

جزوی و کلی از دو برون نیست آنچ هست
جزویت همه تو بخشی و کلی همه خدای

مرا ز خدای و از تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

۳ هزار قبا یافت بذین عنصری بو شکور بلخی گوید

یکی ز هیبت امیر مرا گنه کار نیست گناه او را با عفو میر بیکار نیست

گناه چیره ترا ز عفو میر زشت بود که عفو میر فزون از گناه بسیار نیست

۶ مرا بدی ز آدم گناه میراثیست عجب مدار که فرزند با پدر یار نیست

نه من رسول گنه کارم و نه نیز شفیع نه مر مرا چنین جای جای گفتار نیست

ولیکن از که بجای امیر زلت کرد بجای بنده ء میر بیش هزار کردار نیست

۹ فصل فی الکلام الجامع للموعظه والحکمه والشکوی

و یکی از بلاغت اینست که شاعر شعر را بسته گرداند بحکمت و موعظه و شکایت روزگار و ایچ بوی ماند چنانک

۱۲ قمری گوید

جهان ما مثل بی شدنیست و ما میخوار خوشیش بسته بتلخی و خرمی بخمار
جهان ماند و نیکیست و بدیش بیش از نیک گل ایچ نیست ای یار و هست بی گل خار

۲۸۶

عنصری گوید

ز راستی و بلندی که مر ترا بالایست   بوصف اندر معنی بلند گردد و راست

رودکی گوید   ٣

از که نماید بهیچ خلق خدایست   تو نه خدایی بهیچ خلق نمایی

روز نشد ز ایشان دهند بخورشید   باز مرا او ز اینو دهند نشانی

هرچ بر الفاظ خلق مدحت رفتست   با بر و ز تا بر و ز جشن نوایی   ٦

خسروی گوید

از کیوان تا همت تو چند از چند   از قدم ماهی تا کیوان

مانا که هزار گونه جان داری   کز همت چندین نکشند یک جان   ٩

گه گاه بخواهی که ببندی کف   انگشت مرا او را نبرد فرمان

بر جودی کشتی بنیاسودی   گر کف تو بودی سبب طوفان

عنصری گوید   ١٢

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع   همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

غالب سخن عنصری بدین طبقه ایست و هیچ قصیده از بدایع

حالی نیست و اندر مفاخرت دقیقی گوید

مدیح تا بر من رسید عریان بود ز فر و زینت من یافت طیلسان و ازار

٣ عنصری سزاوار تو نیست بدین و چون نیکو بنده تأمل کند واقف

شود بدانچ من گفتم ه

فصل فی التلاؤم

٦ و یکی از جمله بلاغت آنست کی شاعر بیتهای قصیده متلاوم

گوید یعنی کی یک دسته و هموار گوید و چنان کند کی میان بیت

و بیت تفاوت بسیار نبود بعد و بیت و صفت همی اگر بیتی

٩ قوی بود و عذب و بیتی سست بود و با اخلال و زشت آید

و بیتی چنان دزدیده بر آید و پارسی گویان تا بیشتر شعر

با تفاوتست تا بدان جایگاه کی بعضی مردمان بر آنستند کی

١٢ مذهبیست بشاعری و حال بر خلاف آنست کی استادان

بوده‌اند ابتدا کی جز شعر بزرگ بسیار بود بسیار پهلوانان

بوده کی با تفاوت و از متقدمان اندر شعر چنان مستقیم نبوده‌اند.

٢٨٧

مفقدی

کی از متاخران ابرای ایشان ابتدا کرده اند و مفقدی را

کار ایشان تر از آن بود که مبتدی را و شعر یادی بی تفاوت

شعر عنصری نیست چون نگاه کنند و تامل کنند بجای آرند ۳

فصل فی المتنافر

اما متنافر ضد متلاوم بود و متلاوم را باندازه بیان کردیم

الکنون متنافر را بر مقداری شرح بکنیم تا انکه ضد وی بود بدان ۶

بسبب نیز روشن کرده از آن جهت که گفته اند الاشیا تعرف

باضدادها واما متنافر بر دو وجه است یک وجه از وی

اینست که متنافر بحروف بود چنانک حروف از یکدیگر نیز از ۹

بود و ناساخته چنانک بعضی را دائم روایت بتوان کرد

و بر زبان گفتن وی دشخوار بود مثال این چنان بود که معلمان کودکان

دبستان را تعلیم و امتحان کنند بر تقویم زبان و یکی از آنها ۱۲

اینست کمرای عمر ما کرم کمرتیت هرچند فصیح زبان

بود گفتار این چنین سخن دشخوار بود مر وی خاصه که تکرار

اوفتد بروی وچنین سخن معیوب باشد ومُنافر
بروجه دیگر آن باشد که مُنافر معنی بوَد چنانک چُوف
۳ سهل بوَد وخوش ولیکن بیت از بیت دور بوَد معنی
یا مصراع از مصراع چنانکه گفته اند اندر نهنیت خانهٔ
زرّین ملک محمود را شاعری گوید
۶ خانهٔ زرّین پادشای جهانست در سخن یک خدای را جی کمانست
فاروق گوید گنج دانش نهانی شاه بلند اختریست وسخن کمانست
هر مصراعی ازین خوبست ونزد معنی دارد ولیکن مصراع پیشین
۹ با مصراع پسین پیوند ندارد بهیچ معنی واین چنین سخن
معیوب از آنست که بعضی بیتهای قصیده بلیغ وعذب بوَد
اندر ابیده بدل وکوش وبعضی رکیک وسخن اندر باب
۱۲ بسیارست ولیکن مُراد من بدین کتاب بدیذ کردن شعر
معیوبست وآن را علی حِده وضعی وتالیفی نهاده شود
ان شاالله عزوجل وازین قبل بیشتر استقصا کرده نیامد
۲۸۸

اندرین فصل تا هرچه در ابجد خویش نگاه داشته ایم

فصل فی بیان الاسجاع

اما سجع بر سه قسمست یکی از وی آنست کی سخن را اجزا بر
بیاری کی بوزن و بحروف و عدد متفق باشند و بحرف
روی یکسان چنان چون غلام و حسام و قلم و علم
واین نوع را سجع متوازی خوانند و دیگر آنست کی
یک اندر و کلمه بحروف زیادت تا از دیگر باشند چنان
چون حال و محال و مال و کمال واین نوع را
سجع مطرف خوانند و قسمت ثالث آنست کی هر دو
کلمه بوزن و بعدد و بحروف یکسان بود و بروی
خلاف چون قریب و بعید و مانند این واین را
متوازن خوانند و مثال قسمت اول در نظم چنانکی منجیک گوید
چند بری جور پالاد این حسام مطوق تشو دل پر درد و نه روان معوق
و مثال قسم ثانی چنانک حنتروی گوید

آکی نانی بعشق ما کی نالی بپو دندار ذکر بستن چی بسکالی

مثال قسم ثالث چنان که رودکی گوید

۳ از جود قبا داری پوشیده مشتهد وز مجد سا داری بر جو ده مشید

منجیک گوید

همه طوایف اطراف با تو بیعت کرد همه عجایب آفاق با تو هست بهم

۶ اینک یاد کردم آنچ معروف‌ترست واندر بابسته‌تر از
صنعت شعر و پیرایهء سخن و چون کتاب را بدین جایگاه
رسانیدم بهتر آن بود که ختم کنم هر چند که بیشتر از ین
۹ که آوردم نوا آوردن ابرا که سخن را نهایت دشخوار
نواز رسانیدن و بابستی که آنچ ناشایسته است اندر
شاعری و ناپسندیده اندر نظم و نثر بعضی بیاوردمی
۱۲ ناخوانده کتاب را آیینی و زآنچ بودی هم چنان که
از اقسام بلاغت معروف‌تر و معلوم‌تر و شعر روشن
تر بیاوردم ولیکن از آنک چاره نبود مثالها آوردن از شعرها

۲۸۹

منصب دمان وان جز طعنه بی بودی از مرکو شده دلن سخن
زا مستحسن بداشتم خاصه جون از خوبشتی وابدر صناعت
بیرون امده و پای از محل شاکردی بیرون نا نهاده اکر
بکردمی معذور نداشتندی نکردم تا مشکور باشم.
از مشا الله عز و جل هم

اسپری شد این کتاب بپیروزی
وبه روزی و نیک اختری و فرخی
بر دست ابو الهیجا اردشیر بن
دیلمسپار النجمی القطبی الشاعر
اندر اواخر شهر الله المبارک
رمضان سال بر پانصد و هفت از هجرت
پیغامبر محمد المصطفی صلی الله علیه
وسلم

مرحمداو بدبش.



مبارک باد